

به نام آفریننده قلم

یکصد و دو کتاب در یک کتاب

مجموعه‌ای است علمی، ادبی، سیاسی، تاریخی، دینی و یک سلسله
اطلاعات عمومی

گردآورنده
بابا - صفری

بسم الله الرحمن و الرحيم

مقدمه:

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از یادداشت‌هایی که به مرور از مطالعه بعضی کتاب‌ها فراهم آمده است. انگیزه من در تهیه این یادداشت‌ها آن بوده است که وجیزه‌ای از این حیث برای فرزندانم باقی گذارم تا آنها از طریق این مطالب به وجود چنین کتاب‌هایی آگاهی یابند و در صورتی که علاقمند باشند خود، آن کتاب‌ها را به دست آورده مورد مطالعه قرار دهند. گرچه من هم مثل اکثر خوانندگان محترم غالباً ساعات فراغت را با کتاب و نوشته‌ها گذرانده‌ام ولی متأسفم که در گذشته‌ها مجالی برای یادداشت برداشتن از آنها نیافته‌ام و امروز خود را از این حیث مغبون می‌دانم. با این حال خوشوقتم که وقت و فرصت مناسبی که در دوران اقامت در کشور سوئد پیش آمده، گردآوردن این یادداشت‌ها را از برخی از کتاب‌های مورد مطالعه، میسر ساخته و اکنون موجبات آن فراهم گشته است که به یاری خدا و به خواست فرزندانم، قسمتی از آنها را از (یکصد و دو کتاب) در این مجموعه و (یکصد و یک کتاب) در مجموعه دیگری به حضور علاقمندان ایفاد دارم و آرزو نمایم که با یاری خدا باقی این یادداشت‌ها را همراه مطالبی که از جراید خوشه‌چینی کرده‌ام، در مجلدات دیگر به طبع برسانم (انشاءالله).

لازم است یادآوری کنم که من طبق یک برنامه قبلی و با یک دید خاص بدین کار مبادرت نکرده‌ام، که چه کتابی را در چه موضوعاتی بخوانم و چه قسمت‌هایی را یادداشت نمایم، بلکه این کار تابع امکانات محدود و کتاب‌هایی بوده است که در کتابخانه‌های عمومی استکھلم در دسترس علاقمندان می‌باشد. طبیعی است که آن چه در این دو مجموعه آمده نمی‌توانسته همه مندرجات کتاب‌هایی باشد که این یادداشت‌ها از آنها برداشته شده است، بلکه گزیده‌هایی است از آنها، که من برای دانستن فرزندانم مناسب پنداشته‌ام و به هر حال مرور آنها را برای دیگران خالی از فایده نمی‌دانم و امیدوارم که در محضر شما خواننده محترم هم مورد قبول یابد و در قفسه‌های محدود کتابخانه سرکار این دو کتاب کوچک جانشین دویست و سه کتاب دیگر گردد.

استکھلم: زمستان ۱۳۷۹

بابا - صفری

فهرست مندرجات

۲	مقدمه
۸	داستان حضرت موسی
۱۳	از کتاب شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان
۱۴	از کتاب به من بگو چرا؟
۱۴	ارشمیدس کی بود؟
۱۵	از کتاب خاطرات اردشیر آوانسیان
۱۵	داستان محاکمه مختاری (رئیس شهربانی رضاشاه) و شرکا
۱۸	از کتاب شصت سال خدمت و مقاومت
۱۸	خلع ید از کمپانی انگلیسی (نفت ایران و انگلیس)
۱۸	چگونگی خلع ید از شرکت
۲۱	از کتاب جامعه مدنی ایرانی بسترهای نظری و موانع
۲۱	از آئین دینی تا دین مدنی
۲۱	۱. آئین دینی
۲۲	۲. دین فقهی
۲۲	۳. دین ایدئولوژیک
۲۴	۴. دین فراقه‌ی
۲۴	۵. دین مدنی
۲۵	از کتاب کژراهه
۲۵	شوروی آن گونه که من دیدم
۲۶	حکومت وحشت
۲۸	داستان لاهوتی
۲۹	از کتاب شبه‌خاطرات
۲۹	شعبان جعفری
۳۱	شعبان در دادگاه نظامی
۳۱	شعبان جعفری بعد از ۲۸ مرداد
۳۲	از کتاب تاریخ‌خانه اشباح
۳۲	تاریخ‌خانه اشباح جنایتکاران
۳۵	از کتاب موش و گربه
۴۰	از کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی
۴۰	ایادی راسپوتین در دربار پهلوی
۴۲	از کتاب دخترم فرح
۴۴	از کتاب زندگانی سیاسی قوام‌السلطنه
۴۴	تفرقه بی‌انداز و حکومت کن
۴۷	از کتاب ۷ بار اشغال ایران در بیست و سه قرن
۴۷	آغاز نهضت سرداران در خراسان
۵۰	از کتاب هر مونتیک، کتاب و سنت

- ۵۰ با علم فقه نمی‌توان نظام تعیین کرد
- ۵۷ از کتاب اسطوره قربانی
- ۵۷ بخش سوم نهضت ختنه، تاریخچه
- ۶۰ از کتاب فرهنگ ایرانیان
- ۶۰ پیش از اسلام
- ۶۱ آموزشگاه پزشکی و بیمارستان
- ۶۲ از کتاب پشت پرده‌های حرمسرا
- ۶۲ وضع اجتماعی زنان
- ۶۶ از کتاب هجدهم تیرماه ۷۸
- ۶۶ مروری بر رویدادهای اخیر
- ۶۹ از کتاب دوران انقلاب
- ۶۹ پی‌آمدهای سیاسی اشغال سفارتخانه
- ۷۳ از کتاب زیست‌شناسی
- ۷۳ ویتامین‌ها
- ۷۶ از کتاب جنبش زیدیه در ایران
- ۷۶ قیام و خروج حسن بن‌زید علوی در ایران
- ۷۷ از کتاب سال‌های شیرین نوجوانی
- ۷۷ علل چاقی
- ۸۰ از کتاب دین در گذر زمان
- ۸۰ اسماعیلیان در ایران
- ۸۱ ترور مخالفین
- ۸۲ از کتاب آمار ایرانیان مهاجر و پناهنده
- ۸۲ از کتاب نقش انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- ۸۲ نتیجه‌گیری
- ۸۵ از کتاب نوشته‌های فراموش شده صادق هدایت
- ۸۵ چطور ژاندارک دوشیزه اورلئان شد؟
- ۸۸ از کتاب مثنوی معنوی
- ۸۹ از کتاب داستان انقلاب
- ۹۰ از کتاب رئیس نفت
- ۹۰ استفتاء از آیت‌الله سیدمحمدتقی خوانساری
- ۹۲ از کتاب چرا نگرانید؟
- ۹۲ مارک اورل
- ۹۴ از کتاب ایرانیان در آستانه سال ۲۰۰۰
- ۹۶ از کتاب فرهنگ اساطیری - حماسی ایران
- ۹۶ درفش کاویانی
- ۹۷ از کتاب کاخ تنهائی
- ۹۷ شاه و ثریا هنگامی که در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ایران فرار کردند
- ۹۹ از کتاب ستاره‌شناسی در دنیای جدید
- ۹۹ کشف‌های گالیله و مبارزه کلیساها بر علیه علم گالیله

- ۱۰۰ از کتاب زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان
- ۱۰۲ از کتاب طرح جامعه‌شناسی ایران مدینه فاضله ایرانی
- ۱۰۲ سرکوب اجتماعی و مدینه فاضله
- ۱۰۴ از کتاب روانشناسی خجالت
- ۱۰۴ علائم خجالت
- ۱۰۵ از کتاب شش گفتار درباره دین و جامعه
- ۱۰۵ دین و دولت در ایران قاجاریه
- ۱۰۷ از کتاب گیلان در جنبش مشروطیت
- ۱۰۸ از کتاب شعر و موسیقی در ایران
- ۱۰۸ اول شاعر فارس‌زبان بعد از اسلام (از عباس اقبال)
- ۱۰۹ از کتاب فشارهای روحی
- ۱۰۹ شما در مقابل فشار روحی تا چه اندازه آسیب‌پذیر هستید
- ۱۱۰ از کتاب زندگی ایرانیان در خلال روزگاران
- ۱۱۱ از کتاب تاریخ دنیای قدیم
- ۱۱۳ از کتاب علل بی‌خوابی‌های کودکان
- ۱۱۳ گوش درد کودکان
- ۱۱۵ از کتاب بررسی جنبه‌های مختلف حقوقی مسائل پناهندگی
- ۱۱۵ سنت پناهندگی در غرب
- ۱۱۶ از کتاب عینیت در پژوهش‌های اجتماعی
- ۱۱۶ نقش علوم اجتماعی
- ۱۱۸ از کتاب در پشت پرده‌های انقلاب
- ۱۲۰ از کتاب نیاکان باستانی گُرد در تاریخ و اسطوره‌ها
- ۱۲۰ قوم ماد و قبایل تشکیل دهنده آن
- ۱۲۱ از کتاب نیاکان باستانی گُرد در تاریخ و اسطوره‌ها
- ۱۲۱ معانی و مأخذ اسامی کرد و گُرمانشاه
- ۱۲۳ از کتاب غزلیات فضولی
- ۱۲۳ از کتاب منشأ نژادهای انسان
- ۱۲۴ از کتاب تاریخ دنیای قدیم
- ۱۲۴ هجوم هانیبال به ایتالیا
- ۱۲۶ از کتاب گفتگوهای من با شاه
- ۱۲۷ از کتاب دستور زبان فارسی
- ۱۲۷ اقسام زبان فارسی
- ۱۲۸ از کتاب تاریخ مختصر زمان از انفجار بزرگ تا تشکیل سیامچال‌ها
- ۱۲۸ آلبرت انشتین
- ۱۲۹ از قانون اساسی ایران
- ۱۲۹ قسمت‌هایی از مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران
- ۱۳۰ از کتاب "کمدی الهی" برزخ
- ۱۳۱ از کتاب چنگیزخان چهره خونریز تاریخ
- ۱۳۱ مرگ چنگیزخان: چنگیز اینک هفتاد و دو ساله بود و زمان، سال

- ۱۳۳ از کتاب نامه‌های کمال‌الملک
 ۱۳۴ از کتاب عربستان بی‌سلاطین
 ۱۳۴ از کتاب تاریخ قرآن کریم
 ۱۳۵ از کتاب ادبیات مشروطه
 ۱۳۶ از کتاب نان و شراب
 ۱۳۷ ترور نخست‌وزیر تیمسار رزم‌آرا
 ۱۳۷ اعلامیه دولت
 ۱۳۸ از کتاب ناکامان کاخ سعدآباد
 ۱۳۸ بیگانه در اطاق خواب شاه و ثریا
 ۱۴۰ از کتاب چهره حقیقی مصدق
 ۱۴۰ از کتاب بنیادهای مسیحیت
 ۱۴۱ از کتاب شیعه در اسلام
 ۱۴۲ از کتاب تعلیم و تربیت در سوئد
 ۱۴۲ مسائل خانواده
 ۱۴۳ از کتاب نویسندگان پیشرو ایران
 ۱۴۳ طالبوف و کتاب احمد
 ۱۴۴ از کتاب تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان
 ۱۴۴ فتح مکه
 ۱۴۵ کتاب معمای هویدا
 ۱۴۵ دادگاه هویدا
 ۱۴۷ از کتاب طلاق از دید فرزند
 ۱۴۷ چه کسی می‌تواند کمک کند و چگونه؟
 ۱۴۸ از کتاب زیست‌شناسی و بهداشت
 ۱۴۸ پوست بدن
 ۱۵۰ از کتاب مارکوپولو
 ۱۵۱ از کتاب به من بگو چرا
 ۱۵۱ ناپلئون چیست؟
 ۱۵۲ از کتاب سوئدی‌ها، کندوکاوی در مسائل فرهنگی سوئد
 ۱۵۲ مذهب
 ۱۵۴ از کتاب میانی فرهنگ در جهان سوم
 ۱۵۴ مبانی حقوقی خشونت
 ۱۵۵ از کتاب بچه‌های تبعید
 ۱۵۵ از کتاب تأملی در بنیان تاریخ دوازده قرن سکوت
 ۱۵۵ کتاب اول برآمدن هخامنشیان
 ۱۵۶ از کتاب دومین انقلاب روسیه پرستوریکا
 ۱۵۶ پرستوریکا و شوراها
 ۱۵۸ از کتاب کوراوغلو در افسانه و تاریخ
 ۱۵۹ از کتاب بازی قدرت جنگ نفت در خاورمیانه
 ۱۵۹ دامی برای صدام

- ۱۶۱ از کتاب سرگذشت زمین
 ۱۶۱ سطح لمیزرع مریخ
 ۱۶۲ از کتاب کاگ ب در ایران
 ۱۶۲ اقدام به خرید اسلحه از شوروی
 ۱۶۳ از کتاب دوست ما آتم
 ۱۶۴ از کتاب غزلیات فضولی
 ۱۶۵ از کتاب نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سر رید بولارد
 ۱۶۵ سفیر کبیر انگلستان در ایران
 ۱۶۵ ۲۲ اکتبر ۱۹۴۲ (سوم مهرماه ۱۳۲۱)
 ۱۶۵ ۹ ژوئیه ۱۹۴۲ (۱۷ تیرماه ۱۳۲۲)
 ۱۶۵ ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۳ (۲۱ تیرماه ۱۳۲۲)
 ۱۶۶ از کتاب شکست شاهانه
 ۱۶۷ از کتاب تفسیرهای زندگی
 ۱۶۷ بوریس پاسترناک
 ۱۶۷ دکتر ژواگو
 ۱۶۹ از کتاب از طاووس تا فرح
 ۱۶۹ راز ناگفته ماجرای قتل امیرکبیر
 ۱۷۱ از کتاب زندگانی سیاسی خاندان علم
 ۱۷۳ از کتاب صد روز با خاتمی
 ۱۷۳ شوک بزرگ!
 ۱۷۴ از کتاب فراز و فرود دودمان پهلوی
 ۱۷۴ واقعیت در پشت ارقام
 ۱۷۷ از کتاب آشوراده و هرات
 ۱۷۷ دو کمین‌گاه استعمار
 ۱۷۷ استعمار تزاری و آشوراده
 ۱۷۷ جنگ‌های انگلیسی با ایران
 ۱۷۸ سرانجام آشوراده
 ۱۷۹ از کتاب تاریخ پرچم ایران
 ۱۷۹ انقلاب مشروطه و پرچم
 ۱۸۰ از کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ
 ۱۸۰ ترور رئیس زندان اردبیل
 ۱۸۲ از کتاب گلستان سعدی
 ۱۸۲ حکایت

بسم الله الرحمن و الرحيم

از قرآن مجید (نقد و اقتباس از کتابی با مفاهیم ظاهر آیات قرآن مجید به زبان فارسی. بابا - صفری. استکهلم. ۱۳۷۷)

داستان حضرت موسی: توضیح از زیرنویس صفحه ۲۳۱ آن کتاب: چون مادر موسی او را زائید از ترس فرعون که دستور داده بود نوزادان پسر اسرائیلیان را بکشند سه ماه او را مخفی داشت و چون احتمال داد فرعونیان به وجودش پی‌ببرند و او را بکشند برایش الهام شد که او را در صندوقچه‌ای از حصیر نی بگذارند و در دریا اندازند. موج آب صندوق را به ساحل آورد آنجا که آسیه همسر فرعون آب‌تنی می‌کرد. صندوق را گرفت و باز کرد و بچه را در حالی که می‌خندید، برداشت و به خانه برد و برایش دایه خواست. اما موسی پستان هیچ دایه را که آوردند نگرفت. خواهر موسی که از دور نظار مگر صندوق برادر بود خود را به آنجا رسانید و (بدون آن که آشنائی دهد) گفت من زنی می‌شناسم که ممکن است این بچه را شیر دهد و همو مادرش بود. او را آوردند. بچه پستان او را گرفت و بدین وسیله موسی در خانه فرعون در بغل مادرش بزرگ شد.

(ای محمد) از داستان موسی و فرعون شمه‌ای را به حق بر تو می‌خوانیم، برای قومی که ایمان می‌آورند. همانا فرعون در زمین برتری یافت و اهل آن را گروه گروه نمود. گروهی (بنی‌اسرائیل) را زبون و ضعیف می‌داشت. پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده نگه می‌داشت که او از تبهکاران بود. خواستیم بر آنان، که در آن سرزمین ناتوان شمرده شده‌اند منت نهیم و آنان را پیشوایان گردانیم و وارثان (ملک و مال فرعونیان) قرار دهیم. و در آن سرزمین به آنان فرمانروائی عطا کنیم. و به فرعون و هامان و سپاهیانشان، آن چه را که از آن ترس داشتند، بنمایانیم.

به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر ده و آن گاه که به جان وی ترسان شدی او را در دریا بیفکن و هرگز مترس و غم مخور که ما او را به تو بازگردانیم و از پیامبرانش قرار دهیم. پس کسان فرعون او را (از آب) بگرفتند تا برای آنها دشمن و مایه آندوه باشد زیرا فرعون و هامان و سپاهیان خطاکار بودند.

زن فرعون (به فرعون) گفت (این کودک) روشنی چشم من و تو است او را مکشید باشد که سودی به ما برساند یا او را به فرزندی بگیریم. و آنها حقیقت حال را نمی‌دانستند. دل مادر موسی (از نگرانی) خالی شد و اگر ما او را به شکیبائی نیرومند نکرده بودیم، که از مؤمنان باشد، نزدیک بود آن را آشکار سازد. به خواهر موسی گفت از پی او برو. او از دور وی را می‌دید در حالی که آنها متوجه او نبودند.

و ما پیشاپیش شیر دایگان را بر او حرام کرده بودیم. (خواهرش به آنها) گفت آیا می‌خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که او را برای شما نگهداری کنند و خیرخواه او باشند؟ پس ما او را به مادرش بازگردانیم تا چشمش روشن شود و غم نخورد و بداند که وعده خدا راست است. ولی بیشترشان نمی‌دانند.

و چون موسی به غایت رشد خود رسید و کمال یافت فرزاندگی و دانش به وی دادیم و ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم. او (روزی) بی‌خبر از مردم به شهر آمد و دید دو مرد با هم درآویخته‌اند. این یکی از پیروان او بود و آن دیگری از دشمنان وی بود. آن کس که از پیروان او بود در مقابل دشمنش از او یاری خواست. موسی مشتکی بدو (دشمن وی) زد که کار او را ساخت! گفت این کار شیطان است که او دشمن گمراه‌کننده آشکاری می‌باشد! گفت پروردگارا! من بر خویشان ستم کردم از من درگذر. و خدایش درگذشت که آمرزگار

مهربان است. و گفت پروردگارا به شکرانه نعمتی که بر من عطا کردی من هرگز پشتیبان گناهکاران نخواهم بود.

شب را ترسان و نگران در شهر به روز آورد. ناگهان آن مرد که دیروز از او یاری خواسته بود، باز او را به یاری می‌خواند. موسی بدو گفت که تو واقعاً سخت گمراهی. و چون خواست بر آن که دشمن هر دو بود دست بگشاید او گفت مگر می‌خواهی مرا مثل کسی که دیروز کشتی بکشی؟ تو می‌خواهی در این سرزمین ستمگر شوی و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی؟

(در این احوال) مردی از دورترین نقطه شهر شتابان آمد و گفت ای موسی بزرگان قوم درباره تو رایزنی می‌کنند که تو را بکشند از این شهر بیرون برو و من خیرخواه تو می‌باشم. پس ترسان و نگران از شهر خارج شد و گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بده.

و چون رو به سوی مدین نهاد گفت امید است پروردگارم مرا به راه راست راهنمایی فرماید. وقتی به کنار آب شهر مدین رسید جماعتی را بر سر آن آب دید که (گوسفندان خود را) آب می‌دادند. نزدیک آنها دو زن دیگر را دید که گوسفندان خود را (از قاطی شدن با گوسفندان دیگران) باز می‌داشتند. گفت کار شما چیست؟ گفتند منتظریم که شبانان از آب دادن گوسفندان خود فارغ شوند و پدر ما پیر کهنسالی است. پس موسی گوسفندان آنها را آب داد سپس به سایه برگشت و گفت پروردگارا! من به نعمتی که برایم نازل کنی نیازمندم.

یکی از آن دو زن، که با شرم و حیا قدم برمی‌داشت، پیش او آمده گفت پدرم تو را می‌خواند تا مزد آب دادن بر گوسفندان ما را بدهد. چون موسی پیش او آمد و داستان خود را حکایت کرد (پیرمرد که گویند شعیب بود) گفت مترس، از جماعت ستمکاران نجات یافته‌ای. یکی از دخترها گفت ای پدر او را اجیر کن که بهتر کسی که بتوانی به مزدوری بگیری این مرد امین است. شعیب به موسی گفت می‌خواهم یکی از این دو دختر را زن تو کنم (به شرط آن که) هشت سال اجیر من شوی. اگر آن را به ده سال تمام کنی به میل خودت خواهد بود. من نمی‌خواهم بر تو سخت گیرم انشاءالله مرا از نیکوکاران خواهی یافت. گفت این زن قراری است بین من و تو هر یک از دو مدت را که به سر آرم بر من سختی نشود و خدا بر آن چه می‌گوئیم گواه است.

چون موسی این مدت را به سر آورد و با خانواده‌اش رفت (شب در بیابان هوا سرد بود و راه ناپیدا) از جانب طور آتشی دید. به خانواده‌اش گفت درنگ کنید من آتشی دیدم شاید برای شما خبری از آن بیاورم یا گیرانه اخگری از آن را همراه آورم که شما گرم شوید. و هنگامی که به نزدیک آتش رسید از سمت راست وادی، در آن جایگاه مبارک، از درخت آوازی شنید: ای موسی! منم خدای یگانه، پروردگار جهانیان، ... نعلین از پای درآر که تو در وادی مقدس طور هستی. من تو را برگزیدم پس بدان چه وحی می‌شود گوش فرادار. همانا منم خدا. جز من معبودی نیست پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپای دار. به یقین قیامت آمدنی است می‌خواهم آن را پوشیده دارم تا هر کسی بدان چه بکند پاداش یابد. زنهاری کسی که به آن ایمان نیاورده و از هوای نفس خویش پیروی می‌نماید تو را از آن چه باز ندارد که هلاک می‌شوی.

ای موسی، آن چه به دست راست تو است چیست؟ گفت آن عصای من است. بر آن تکیه می‌کنم و با آن از درختان برای گوسفندانم برگ می‌ریزم. و حاجت‌های دیگر با آن انجام می‌دهم. فرمود ای موسی آن را بیفکن. آن را افکند. ناگهان ماری شد که (به هر سو)

می‌دوید ... او پشت‌کننان رو به فرار نهاد و به عقب ننگریست. (آن صدا گفت) ای موسی پیش آی و مترس که تو از امان‌یافتگانی ... آن را برگیر و نترس به زودی به حال اولش برمی‌گردانیم. و دستت را در گریبان‌ت فرو بر و بیرون آر، که بدون عیب و پیسی سفید و درخشان گردد و برای این که ترس از تو برود باز دست در گریبان ببر (که به حال اول برگردد) ... و این آیت و معجزه دیگر باشد تا آیات و معجزات بزرگ خود را بر تو بنمایانیم. برو به سوی فرعون، که او سرکش و نافرمان شده است...

گفت پروردگار! من از آنها کسی را کشته‌ام می‌ترسم مرا بکشند ... سینه مرا فراخی ده و کار را بر من آسان گردان و گره از زبان من بگشای^۱ تا سخن مرا دریابند. و از کسانم وزیری برای من قرار ده. برادرم هارون را. پشت مرا بدو استوار دار و او را در کار من شریک گردان. تا تو را بسیار بستائیم و بسیار یادت کنیم که تو بر ما بینائی.

فرمود، ای موسی! آن چه خواستی به تو داده شد. و ما بار دیگر بر تو منت نهادیم. (منت اول) آنگاه وحی کردیم به مادرت آن چه وحی شد که او را در صندوقی بنه و آن را در دریا بیفکن تا دریا او را به ساحل افکند و دشمن من و دشمن وی آن را بگیرد. از خویش محبتی بر تو افکنم تا تو را در پیش چشم من نیکو ببورانند. آنگاه که خواهرت می‌رفت و می‌گفت که آیا شما را به کسی که او را پرستاری کند راهنمایی کنم. پس تو را به مادرت بازگردانیم تا چشمش روشن شود و اندوه مخورد. و (منت دوم) کسی را کشتی پس تو را از غم نجات دادیم و تو را نیک آزمودیم. پس سال‌هایی در کنار مردم مدین توقف کردی و اکنون ای موسی به وقت مقرر بیامدی. تو را برای خود برگزیدم. تو و برادرت با آیات من بروید و در ذکر نام من سستی نکنید. به سوی فرعون بروید که او سرکشی و نافرمانی کرده است! و با او به نرمی سخن بگوئید باشد که پند پذیرد یا بترسد.

(موسی و هارون) گفتند پروردگار! می‌ترسیم در عقوبت ما شتاب کند یا بر نافرمانی و سرکشی خود بیفزاید. فرمود نترسید که من با شمایم و می‌آینم و می‌شنوم. پس پیش فرعون آمدند و گفتند ما فرستاده پروردگار توئیم. بنی اسرائیل را با ما بفرست و آنها را میزار. اینک ما با معجزه پروردگارت پیش تو آمده‌ایم. درود بر کسی که از راه راست پیروی نماید. همانا بر ما وحی شده است که عذاب خدا بر آن کس است که (خدا و رسولش را) تکذیب کند و روی برتابد.

(فرعون) گفت پروردگار شما کیست؟ جواب داد پروردگار ما کسی است که همه موجودات عالم را آفرید و سپس هدایتش کرد. گفت پس حال مردمان گذشته (که خدا را نشناختند) چگونه باشد؟ جواب داد علم ان نزد خدا و لوح محفوظ است. پروردگار من هرگز خطا نکند و فراموش نگرداند. خدائی که زمین را برای شما بستری قرار داد و در آن برایتان راه‌ها پدیدار کرد و از آسمان آب فرود آورد. پس با آن انواع گوناگون رستنی بیرون آوردیم. بخورید و چهارپایانتان را بچرانید که در آن برای اهل خرد آیات و نشانه‌ها می‌باشد. شما را در آن زمین آفریدیم و بدان بازگردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می‌آوریم...

(فرعون) مگر تو را از کودکی در میان خود تربیت نکردیم و تو سالیانی از عمر خود ۱. موسی در کودکی در منزل فرعون بود، گویند بر همان عوالم کودکی بر صورت وی سیلی زد و جواهرات ریشش را کند. فرعون گفت این همان کودک است که گفته‌اند دشمن خواهد بود و خواست او را بکشد. گفتند کودک است نمی‌فهمد و برای امتحان طشتی پر از آتش و طشت دیگری پر از جواهر در دسترس او گذاشتند. او آتش را با دست برداشت و در دهان گذاشت در نتیجه زبانش سوخت و لکتی پیدا کرد.

را بین ما سپری نکردی و آن عمل بد را (کشتن یک قیطی) که کردی خودت کردی و تو از ناسپاسان هستی. گفت من آن کار را هنگامی کردم که از گمراهان بودم و چون از شما ترسیدم از دستتان گریختم و پروردگارم به من نوبت بخشید و مرا از پیامبران قرار داد و آیا این نعمتی است که بر من منت می‌نهی که بنی اسرائیل را به بندگی گرفتی؟!

فرعون گفت اگر معجزه آورده‌ای و راست می‌گویی آن را بیار. موسی عصایش را انداخت و ناگهان اژدهائی پدیدار گشت و دستش را (از آستین) بیرون آورد که برای بینندگان نورانی نمود. سران قوم فرعون گفتند بی‌شک او جادوگر و ساحر دانائی است می‌خواهد شما را از سرزمینتان بیرون کند پس درباره او چه دستوری می‌دهید؟ گفتند او و برادرش را نگاه دار و کسانی به شهرها بفرست تا هر جا ساحر دانائی است پیش تو آرند. ساحران نزد فرعون آمدند گفتند اگر ما غالب آمدیم آیا برای ما مزد و پاداشی باشد؟ گفت آری و بی‌گمان شما از مقربان خواهید بود.

ما به یقین همه آیات خود را به فرعون بنمودیم ولی او آنها را تکذیب کرد و روی برگردانید. گفت ای موسی! مگر آمده‌ای که ما را با جادوی خویش از سرزمینمان بیرون کنی پس ما هم جادویی مثل آن می‌آوریم. اکنون بین ما و خودت وعده‌گاهی قرار بده که نه ما و نه تو از آن تخلف کنیم. در جای هموار (که همه ببینند). موسی گفت وعده‌گاه شما روز زینت باشد (روز جشنی در میان مصریان) و مردم به وقت ظهر گردآورده شوند.

پس فرعون برگشت و نیرنگ و حیل‌های خویش فراهم آورد، سپس در آن روز باز آمد. موسی گفت وای بر شما بر خدا با سحر و جادو دروغ و افترا ننبدید که شما را به عذاب هلاک گرداند و بدانید هر که بر خدا افترا بست زیانمند گردید.

پس ساحران در کار خویش با هم به مشورت پرداختند و راز خویش پنهان داشتند. (فرعونیان به ساحران) گفتند این دو تن جادوگرانی هستند که می‌خواهند شما را با جادویشان از سرزمینتان بیرون کنند و آئین شایسته شما را از بین ببرند پس نیرنگ خویش را گردآورید و آنگاه صف کشیده بیایید. آن کس که امروز برتر آید رستگار خواهد گشت.

(آن روز رسید و همه گردآمدند. جادوگران) گفتند ای موسی تو (جادوی خود را) می‌افکنی یا ما نخستین کسی باشیم که بساط خود را بیفکنیم؟ موس گفت (نه)، بلکه شما بیفکنید. که ناگهان طناب‌ها و عصایشان را بر اثر سحرشان چنان نمودار شد که گویی به حرکت آمده می‌شتابند! موسی در ضمیر خویش احساس ترسی کرد. گفتیم مترس که تو برتری! آن چه را که در دست راست داری بیفکن تا آنهایی را که آنها ساخته‌اند فروبرد که آنها مکر جادویی است و ساحر هر جا شود رستگار نگردد.

(موسی عصا را افکند و جادوهای آنها را از بین برد) پس ساحران سر به سجده فروبرده گفتند ما به پروردگار موسی و هارون ایمان آوردیم. (فرعون) گفت آیا پیش از آن که من به شما اجازه دهم بدو ایمان آوردید همانا او بزرگ شما است که سحر و جادو به شما آموخت. پس دست‌ها و پاهای شما را، یکی از چپ و یکی از راست ببرم و شما را در تنه‌های درختان خرما بر دار زرم تا بدانید که کدامیک از ما در عذاب کردن سخت‌تر و پایدارتر است.

گفتند ما هرگز تو را بر آن چه از آیات و حجت‌ها دریافتیم و نیز بر کسی که ما را بیافرید برنخواهیم گزید. آن چه دلت می‌خواهد حکم کن. فقط در زندگی دنیا است که تو حکم می‌کنی. ما بر پروردگارمان ایمان آوردیم تا از خطاهای ما درگذرد و گناه سحر و جادویی را که، تو ما را به اکراه بر آن واداشتی، ببخشد که خدا بهترین و پاینده‌ترین است

...

بزرگان قوم به فرعون گفتند آیا موسی و طایفه‌اش را رها می‌کنی که در زمین فساد کنند و تو و خدایت را ترک نمایند؟ گفت به زودی پسرانشان را می‌کشیم و زنانشان را زنده نگه می‌داریم و ما بر آنها چیره و غالبیم.

فرعون به اطرافیان‌ش گفت بگذارید موسی را بکشم و او خدای خود را بخواند. می‌ترسم که دینتان را عوض کند یا در زمین تباهی به وجود آورد. موسی گفت من از شر همه متکبرانی که به روز حساب ایمان ندارند به پروردگار خویش و پروردگار شما پناه می‌برم. مرد مؤمنی از فرعونیان، که ایمانش را پنهان می‌کرد گفت چرا مردی را که می‌گوید پروردگار من الله است می‌کشید؟ در حالی که او با معجزاتی از سوی پروردگارتان به جانب شما آمده است. اگر دروغگو باشد گناه دروغش بر خود او است و اگر راستگو باشد برخی از آن چه به شما وعده می‌دهد به شما می‌رسد و همانا خدا کسی را که گزافکار و دروغگو باشد هدایت نمی‌نماید.

ای قوم! اکنون فرمانروائی با شماست و شما در این سرزمین غلبه دارید اگر عذاب خدا بر ما بیاید چه کسی ما را یاری خواهد داد ... ای قوم من! من برای شما از روزگاری، همانند روز هلاک اقوام پیشین بیم دارم. مانند روزگار ناگوار قوم نوح و عاد و ثمود و آنهایی که از پی ایشان بودند و خدا هرگز بر بندگان‌ش ظلم نخواهد ... ای قوم! به راستی که زندگی این جهان جز متاعی بیهوش نیست و آخرت سرای بقا است ... ای قوم، چه شده است که من شما را به سوی نجات دعوت می‌کنم و شما مرا به آتش دوزخ فرامی‌خوانید ... من کار خود را به خدا می‌سپارم زیرا او به احوال بندگان خویش بینا است.

موسی به قوم خویش گفت از خدا یاری بخواهید و صبور باشید به راستی زمین متعلق بدو است و خدا کسی از بندگان‌ش را که بخواهد وارث آن می‌گرداند و عاقبت نیکو از آن نیکوکاران و پرهیزگاران است. آنها به موسی گفتند قبل از آمدن تو و پس از آن هم که آمدی به ما شکنجه و آزار نمودند. گفت امید است پروردگارتان دشمنانتان را هلاک گرداند و شما را در زمین جانشین (وی) سازد و بنگرد که عملکرد شما چگونه می‌باشد.

آل فرعون را به قحطسالی و کاهش محصولات و میوه‌جات دچار کردیم که شاید پند گیرند. هرگاه به آنها نیکی روی می‌آورد می‌گفتند به شایستگی خود ما است و چون بدی به آنها می‌رسید به موسی و کسان‌ش شگون بد می‌زدند. بدان، شگون آنها نزد خدا است و لیکن بیشتر آنها نمی‌دانند.

فرعونیان گفتند هرگونه آیتی برای ما بیاوری که ما را با آن جادو کنی به تو ایمان نخواهیم آورد! پس بر آنها طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون و بلا و عذاب فرستادیم که معجزات روشنی از قدرت ما بود، باز سرکشی کردند و قوم تبه‌کاری شدند. و چون بلا و عذاب بر آنها نازل شد گفتند یا موسی پروردگارت را، بدان عهده‌ی که تو را هست، برای ما بخوان (تادفع بلا کند) و اگر عذاب را از ما بازداری به تو ایمان می‌آوریم و بنی‌اسرائیل را با تو می‌فرستیم.

و چون عذاب را برای مدتی از آنان دور کردیم تا بدان مدت برسند باز پیمان‌شکنی کردند. پس ما هم از آنان انتقام کشیدیم و آنان را در دریا غرق نمودیم زیرا آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند ...

به موسی وحی کردیم بندگان مرا شبانه (از مصر) بیرون ببر و بر آنان در دریا راه خشکی باز کن و از تعقیب و رسیدن (دشمن) و نیز از غرق شدن بیمناک مباش!
فرعون گردآورندگان لشکر به‌شهرها فرستاد (که به مردم گفتند) اینها اندکند که ما را

به‌خشم آورده‌اند. ما همگی سلاح به تن کرده‌ایم. پس (فرعونیان را) از باغ‌ها و چشمه‌سارها بیرونشان کردیم و از گنج‌ها و جایگاه‌های گرامی. اینچنین شد و بنی‌اسرائیل را وارث آنها نمودیم.

فرعونیان هنگام طلوع آفتاب آنها را دنبال کردند و وقتی که دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند اینک ما را گرفته‌اند! موسی گفت هرگز! پروردگار من با من است و مرا رهبری خواهد کرد.

به موسی وحی کردیم عصای خویش را به دریا بزن. پس دریا شکافته شد و هر قسمتی چون کوه بزرگی نمودار گردید دیگران را در آن جای دادیم و موسی و کسانی را که با وی بودند جمله نجات بخشیدیم. سپس دیگران را غرق نمودیم! بی‌گمان در آن عبرتی است و بیشترشان ایمان آوردند! همانا پروردگار تو مقتدر مهربان است ...

(فرعون) چون هنگام غرق شدن فرارسید گفت ایمان آوردم که معبودی، جز آن که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند، نیست و من هم از تسلیم شدگان به فرمان اویم. (گفته شد) حالا؟ تو که پیش از این عصیان می‌کردی و از نافرمانان بودی. ما امروز تن بی‌جان تو را روی آب آوریم و به ساحل برسانیم تا بر کسانی که پس از تو آیند آیتی باشد بی‌گمان بسیاری از مردم از آیات ما غافلند.

(یادآوری: مطالب فوق مربوط به کودکی و نبوت حضرت موسی و نجات دادن اسرائیلیان از دست فرعونیان بود که از سوره‌های اعراف، یونس، طه، شعرا، قصص و مؤمن نقل گردید. باقی داستان ایشان با قوم بنی‌اسرائیل هم در قرآن خواندنی است).

از کتاب شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان (نویسندگان: اشتن مترز، جون بارک. ترجمه ذبیح‌الله منصوری. تهران. چاپ ششم. ۱۳۶۵. چاپ مهارت)

تیمور لنگ، که اسم واقعی او "تامر" است یعنی "آهن" و بر اثر تلفظ به شکل تیمور در آمده، به طوری که می‌دانیم یکی از دانشمندان دنیای اسلام بود و تمام قرآن را از حفظ داشت و شأن نزول تمام آیات قرآن را می‌دانست و علاوه بر علم قرآن از فلسفه و عرفان بی‌بهره نبود و به بعضی از عرفا ارادت می‌ورزید.

در آغاز قرن پانزدهم میلادی، "تیمور لنگ" به آسیای صغیر (خاک عثمانی) رفت و نزدیک شهر کنونی آنکارا، که پایتخت ترکیه است، با بایزید اول پادشاه عثمانی جنگید و او را شکست داد و عده کثیری از سربازان و افسران عثمانی را اسیر کرد.

در آن موقع ملل دیگر، آسیای صغیر را، که کشور عثمانی بود، به اسم روم می‌خواندند برای این که آسیای صغیر، قرن‌ها جزو خاک "رومیة صغری" بود و شهر کنونی استانبول پایتخت آن به شمار می‌آمد.

وقتی تیمور لنگ با بایزید اول پادشاه عثمانی جنگید پادشاه عثمانی را شکست داد از عثمانی مراجعت کرد و برای این که به وطن خود برگردد از آذربایجان گذشت و در اردبیل سلطان علی از فرزندان شیخ صفی‌الدین را ملاقات نمود. سلطان علی در آن موقع مرشد صوفیان بود و صوفیان اردبیل و قسمتی از مناطق آذربایجان به او ارادت می‌ورزیدند و ریاست خانقاه اردبیل را داشت.

تیمور لنگ قدم به خانقاه نهاد و با سلطان علی راجع به نبوت صحبت کرد. و از او پرسید سلطان علی، فرق بین نبی مرسل و نبی غیرمرسل چیست؟ سلطان علی گفت نبی مرسل کسی است که از جانب خداوند قانون می‌آورد ولی نبی غیرمرسل با این که پیغمبر است اجازه ندارد که قانون بیاورد. ابراهیم نبی مرسل بود زیرا از جانب خداوند قانون

آورد. بعد از او انبیای متعدد آمدند ولی هیچیک اجازه آوردن قانون را نداشتند و فقط می‌بایست قوانین ابراهیم را به موقع اجرا بگذارند. همچنین بعد از موسی انبیای متعدد آمدند لیکن اجازه قانون آوردن را نداشتند و فقط قوانین موسی را به موقع اجرا می‌گذاشتند. تیمور لنگ پرسید آیا در دین اسلام هم نبی غیر مرسل وجود دارد؟ سلطان علی گفت نه، برای این که پیغمبر اسلام خاتم انبیاء می‌باشد و بعد از او نبی دیگری نخواهد آمد و در اسلام بعد از پیغمبر وظیفه انبیای مرسل را امامان بر عهده دارند و امامان نمی‌توانند قانون برای دین وضع نمایند و فقط باید قوانینی را که پیغمبر اسلام آورده است به موقع اجرا بگذارند. بعد از این گفتگو، تیمور لنگ سؤال‌هایی در خصوص شأن نزول آیات قرآن از سلطان علی کرد و سلطان علی به درستی جواب گفت. تیمور لنگ گفت احسنت ... احسنت الحفظ. یعنی آفرین ... آفرین چه حافظه خوبی داری. بعد تیمور اظهار کرد سلطان علی از من چیزی بخواه تا درخواست تو را اجابت کنم. سلطان علی گفت درخواست من از تو این است که اسرای رومی را که با خود آورده‌ای آزاد کنی. چون تمام آنها مسلمان هستند و بعضی از آنها صوفی می‌باشند. تیمور لنگ بی‌درنگ فرمان آزادی تمام اسرای رومی را که از خاک عثمانی به آذربایجان آورده بود صادر کرد. اسیران مزبور که به وسیله سلطان علی آزاد شدند مرید وی گردیدند و قسمتی از آنها در اردبیل سکونت نمودند و در آنجا محله‌ای به وجود آمد به اسم محله رومیان که تا پایان دوره صفویه به همین نام بود.

تیمور لنگ تنها به آزادی اسیران رومی اکتفا نکرد بلکه خراج اردبیل را وقف خانقاه سلطان علی نمود. و مقرر داشت که خراج مزبور زیر نظر سلطان علی و پس از وی زیر نظر فرزندانش صرف امور صوفیان شود. بدین ترتیب تیمور لنگ کمک مؤثری به دودمان صفویه کرد و می‌توان گفت که وسیله سلطنت دودمان مزبور را تیمور لنگ در دسترس صفویه گذاشت. اسیران رومی بعد از این که آزاد شدند به اسم روملو در اردبیل سکونت کردند و بعضی از آنها به عثمانی مراجعت نمودند.

برخی می‌گویند که نام اسیران مزبور قبل از این که با تیمور لنگ به آذربایجان آورده شوند روملو بوده است. در هر حال این طایفه که به وسیله سلطان علی آزاد گردید، سرسپرده دودمان صفویه شد و پیوسته آماده بود که جان خود را در راه مرشد یعنی پادشاه صفوی فدا کند. سلاطین صفوی خیلی به آنها اعتماد داشتند و چون می‌دانستند که همه فداکار و وفادار هستند عده‌ای از سربازان روملو را در هریک از واحدهای جنگی جا می‌دادند که برای دیگران سرمشق فداکاری و وفاداری شوند.

از کتاب به من بگو چرا؟ (نوشته "آرکدی لئوکوم". ترجمه سیدمحمد هاشمی. چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶)

ارشمیدس کی بود؟

ارشمیدس یکی از نوابغ بزرگ و از پیشگامان علم ریاضی و فلسفی و فیزیکی می‌باشد. به حتم می‌توان گفت که: هیچکس دیگر مانند او در تاریخ بشر به این همه کارهای متنوع دست نزده است.

ارشمیدس در سال ۲۸۷ قبل از میلاد مسیح در شهر "سیراکوس" واقع در جزیره سیسیل یونان به دنیا آمد. پدرش "فیدیس" از اخترشناسان معروف آن زمان بود. او در مدرسه ریاضی اسکندریه، که در آن روزگار از مراکز مهم تعلیم و تربیت یونان بود، تحصیل کرد.

وی بیشتر زندگیش را صرف مطالعه فلسفه و ریاضی نمود. علاوه بر این، اصل اهرم‌ها یکی از ابتکارات ساده او است. اصلی که هر کس می‌تواند نیروی بازوی خود را چندین برابر از آن چه هست، بنماید. و این یکی از اصول طنز آمیز اوست که می‌گوید "به من جانی بدهید تا بایستم و زمین را از جا حرکت دهم".

وی پیش از این‌که آزمایش‌های فیزیکی خود را به صورت روابط ریاضی درآورد ابتدا آنها را تجربه و نتیجه‌اش را ثبت می‌کرد و این‌کار را با یک‌روش منظم علمی تعقیب می‌نمود. ارشمیدس بیشتر آزمایش‌های خود را روی وزن مخصوص اجسام انجام داد و نتیجه آزمایش‌هایش به قانون ارشمیدس معروف است.

یکی از شاهکارهای ارشمیدس تعیین وزن مخصوص اجسام می‌باشد. روزی "هرون دوم" پادشاه یونان به زرگری سفارش نمود تا تاجی از طلای ناب برای او بسازد. پس از اتمام کار، پادشاه از کار زرگر مشکوک گردید که مبادا در ساختن آن نقره نیز به کار برده باشد. لذا ارشمیدس را مأمور نمود تا به این مسئله رسیدگی نماید و راه حلی برای آن بیابد. وی، پس از مطالعات و آزمایش‌های گوناگون، راه حل مسئله را پیدا نمود و زرگر خائن شناخته شد.

وی مطالعات فراوانی روی اجسام شناور و غوطه‌ور انجام داد و خلاصه نظریه خود را این طور بیان نمود: "هرگاه جسمی در مایعی فرو رود، تحت تأثیر نیروی برابر با وزن مایع جابجا شده شناور می‌ماند".

ارشمیدس دستگاه دیگری را اختراع نمود که می‌تواند آب را به ارتفاع معینی بالا ببرد. این دستگاه هنوز، به "پیچ ارشمیدس" معروف است. دستگاه گوشت چرخ‌کنی خانگی بر اساس همین دستگاه ساخته شده است.

از شاهکارهای دیگر او ساختن ماشینی جنگی‌ای می‌باشد که به کمک نیروی اهرم کار می‌کند، و به منجنیق ارشمیدس شهرت دارد.

وی علاقه فراوانی به مطالعه درباره اندازه‌گیری سطح و حجم و استوانه می‌باشد. وی همچنین ثابت نمود که کره کامل‌ترین جسم هندسی است.

ارشمیدس در سال ۲۱۲ قبل از میلاد، هنگام فتح "سیراکوس" توسط رومی‌ها به دست سرباز رومی به قتل رسید. رومی‌ها جنازه او را با احترام تمام به خاک سپردند و نقشی از کره و استوانه، که مورد علاقه وی بود، روی لوح قبرش حک نمودند.

از کتاب خاطرات اردشیر آوانسیان (نوشته اردشیر آوانسیان. چاپ اول. چاپ رسالت. تهران. ۱۳۷۶) داستان محاکمه مختاری (رئیس شهرداری رضاشاه) و شرکا:

آن عده از ما که از زندان بیرون آمد شب و روز در فکر مبارزه و بیش از همه در تلاش و جمع‌آوری نیروهای مترقی، کمک به جبهه ضددهیتلری بودیم تا در جنگ علیه فاشسیم شریک باشیم و بدین نحو وظیفه وجدانی خود را انجام بدهیم. کسی از ماها در فکر انتقام از زندانبانان خود نبود. پس از چندی تصور ما آن بود که موقع آن رسیده که به هر قیمتی شده دولت و دستگاه ارتجاع را ضعیف و راه دموکراسی را هموار کنیم.

یکی از موضوعات حاد محاکمه جنایتکاران اداره پلیس بود. این پلیس‌ها جنایت زیادی مرتکب شده بودند. جنایت آشکار آنها کشتن عده‌ای از رجال مملکت بود و برای مجازات عاملین این جنایات مدارک کافی در اختیار داشتیم و زمینه برای موفقیت در این زمینه کم نبود. البته حزب (توده) هدف‌های بزرگتری را تعقیب می‌کرد ولی محاکمه جنایتکاران پلیس

نیز یک گوشه‌ای از این اهداف بزرگ بود.

در نیل بدین هدف غیر از حزب عده‌ای از طبقه حاکمه نیز با ما شریک بودند. یعنی این عده برای ثبوت حقانیت و اعاده حیثیت افراد فامیل خود، که در زندان کشته شده بودند، حاضر به مبارزه با جنایتکاران پلیس بودند. بدیهی است اینان در فکر تضعیف دستگاه نبودند بلکه بیشتر طرفدار مجازات اشخاص معینی بودند که کسان آنها را کشته بودند. اینجا نام چند فامیل را می‌بریم که کسان اینها را در زندان رضاشاه کشته بودند. اینان عبارت بودند از اقوام و دوستان و کسان سیدحسن مدرس، تیمورتاش، فیروز پسر فرمانفرما، خانواده سردار اسعد، فرخی یزدی، و خانواده صولت الدوله. شاید باز یکی دو فامیل دیگر هم بودند که حالا درست نام آنها را به خاطر نمی‌آورم.

اکثر اینان، به جز شاعر فرخی یزدی، از طبقه حاکمه بودند، کسان این عده زیاد بودند. البته فرخی یزدی وضعی دیگر داشت. من هنگام فرار از برازجان اوایل سال ۱۹۴۲ (به دنبال اعتصاب کارگران کاخ دادگستری) رفتم برادر فرخی یزدی را در یزد پیدا نموده و با او برای اقامه دعوی علیه پلیس مذاکره نمودم. او مغازه شیرینی فروشی داشت و قول داد با ما در این مبارزه همکاری نماید. باید گفت که مبارزه ایران خانم، دختر تیمورتاش، و مدیر روزنامه "رستاخیز ایران" که تا حدودی مترقی بود با تکیه بر برخی نیروهای ملی جدی‌تر از دیگران بود. ولی عمل فامیل‌های سایر قربانیان از طبقه حاکمه بیشتر جنبه انتقام از جنایتکاران را داشت.

مبارزه اصلی از سوی حزب ما بود زیرا اولاً عده ما زیاد بود. ثانیاً حزب ما به مبارزه مقیاس بسیار وسیعی داده بود و منظورش توسعه دموکراسی و تضعیف ارتجاع به خصوص توقیت حزب توده بود. ثالثاً هدف‌های ما در این مبارزه، اجتماعی و انقلابی بود. و رابعاً فعالیت رفقای ما پی‌گیر، با حرارت و دامن‌دار بود.

انعکاس موضوع در جراید و اقدامات دیگر در اثر فشار مردم، ارتجاع به فکر چاره‌جویی افتاد. آنها فکر کردند با محاکمه عده‌ای پلیس تمام عصبانیت و حرارت مردم را می‌توان خاموش کرد. بنابراین برای جلوگیری از دامنه مبارزه، مجبور شدند عده‌ای را به طور نیمه‌کاره محاکمه کنند. این عده عبارت بودند از کارمندان مسئول پلیس که در رأس آنها سرپاس رکن‌الدین مختاری، رئیس شهربانی رضاشاه قرار داشت و همچنین سرهنگ تورج، جوانشیر، پزشک احمدی (کسی که با دست خود عده‌ای را در زندان کشته بود). و یک عده از جنایتکاران دیگر پلیس که شاید عده آنها به بیست نفر نمی‌رسید. جریان محاکمه آنها در جراید منعکس شد. من فقط به قسمت‌هایی می‌پردازم که در جراید نیامده است.

یکی از فعالیت‌های ما این بود که دائماً رفته با دادستان ملاقات می‌کردیم و اطلاعات زیادی در اختیار او می‌گذاشتیم. دادستان در آن روزها جلال عبده بود. ما سه نفر، روستا، رامنش و من که عبود را در دوران دانشجویی‌اش می‌شناختیم به ملاقات او می‌رفتیم و دائماً او را تشویق به فعالیت‌های بیشتری می‌کردیم به طوری که او در این محاکمه کوتاه نیاید و تا آنجا که ممکن است جنایات این عده را فاش کند. عبده جوان بود و در اثر فشار مردم هم بدش نمی‌آمد قدری تند علیه این جنایتکاران نطق بکند و بدین ترتیب در کشور شهرتی پیدا نماید، ما هم این قسمت را حس کردیم. در هر صورت ما ذینفع بودیم، زیرا هر چه محاکمه جدی‌تر، آن قدر مفیدتر می‌بود.

اما درباره مبارزه با این جنایتکاران: بعد از مبارزه زیاد، دولت محکمه‌ای برای این کار تعیین کرد که در رأس آن موسوی نامی قرار داشت. آدمی بود مرتجع و در دوران

قوام عضو حزب قوام شد و علیه حزب ما مبارزه می‌کرد.

تازه خود محاکمه چندان جدی نبود بلکه برای گول زدن مردم و برای تسکین دادن احساسات ضدارتجاعی مردم بود ولی هر قدر فشار مردم زیادتر می‌شد به همان اندازه ارتجاع مجبور می‌شد آنها را مجازات کند. ما هم منظورمان از این مبارزه در درجه اول تجهیز مردم، افزایش جنایات دستگاه و طبقات حاکمه و نقش غیرمستقیم امپریالیست‌ها بوده است. ما یک عده افراد حزب را تجهیز کرده بودیم که دائماً در جریان محاکمه باشند. هنوز محاکمه شروع نشده آنها در محل محاکمه بودند. عده ما بیش از بیست سی نفر بود و این عده حزبی‌ها بودند اعم از روشنفکر و کارگر. طبیعی است که کارگران اتحادیه‌ها نیز در این محل می‌آمدند جلوی دادگاه تقریباً هر روز میتینگ‌های کوچکی تشکیل می‌دادیم. روی در و دیوار محکمه شعارهایی نصب می‌کردیم و در بین مردم هم شعار می‌دادیم. در جلسات محاکمه هم راحت ننشسته و دائماً شعار می‌دادیم. کار به جایی رسید که رئیس محکمه چندین بار اخطار کرد که اگر آقایان شلوغ کنند محاکمه تعطیل خواهد شد. افسران پلیس چندین بار خواستند ما را از جلسه اخراج کنند ولی مقاومت سخت ما مانع این کار شد. حرف‌های ما منطقی بود. ما می‌گفتیم شما این قدر جنایات کرده‌اید هنوز زبانتان دراز است. اگر قضاات محاکمه و مجازات صحیح نکنند ملت آنها را محاکمه خواهد کرد و قضاات را نیز به محاکمه خواهد کشید. در هر صورت مقاومت ما پیگیر بود هم قضاات و هم پلیس می‌دانستند با چه عده‌ای سر و کار دارند.

یادم هست ما پول و کاغذ نداشتیم. روزی رفتم به باغ آدیش‌نیا، من به اتفاق طبری جزوه کوچکی تنظیم کردیم علیه این عده پلیس و علیه ارتجاع و نام آن را "مختارنامه" نهادیم. در آن ایام قاعدتاً من ایده‌ها را می‌دادم و طبری به خوبی تنظیم می‌کرد. من روزی عین این بروشور را در لنینگراد دیدم و اگر اشتباه نکنم طبق عادت آن را دادم به کتابخانه لنین در مسکو برای برداشتن میکروفیلم. خلاصه میتینگ‌هایی دادیم و بر اثر اقدامات مفصل در نوشتن جراید و ملاقات با دادستان گرفته تا نوشتن نامه به دادستان و قضاات از طرف حزبی‌ها ما و اقدامات کشته‌شدگان (البته کسان ارانی هم اقدام می‌کردند) بالاخره محکمه مجبور شد لاقلاً یکی از جنایتکاران را محکوم به اعدام کند. این پزشک احمدی (همان عطار خراسانی) بود که او را اجیر کرده و به زندان مرکزی به نام "دکتر" آورده و او را مأمور کشتن اشخاص کرده بودند. او پای دار گفته بود که "من آلت اجرائی بیش نبودم چرا آنهایی را که دستور کشتن می‌دادند نمی‌کشید".

در واقع حزب ما در مبارزه خود ثابت کرد که رضاشاه قاتل ملت و پلیس هم عامل اجرائی او بوده است. بنابراین دستگاه دولتی جنایتکار و جانی و دشمن خلق است. مختاری و سایرین به چند سال حبس محکوم شدند. خود آنها در محاکمات یقین داشتند که اینها را نخواهند کشت. چرا که اینها به این دستگاه و هیئت حاکمه خدمت کرده‌اند و باز خدمت خواهند کرد و به خصوص در نظر بگیریم که مبارزه آنها علیه کمونیست‌ها بود.

مختاری کی بود؟ پدرش گویا حاکم تهران بوده و کسی بوده که نانوائی گران‌فروشی را توی تنور زنده‌زنده سوزانده بود. پسرش ایام انقلاب گیلان رئیس شهریانی رشت بود. او با انگلیس‌ها تماس داشته و در گیلان تحریکات زیادی می‌کرد. مخصوصاً او بود که موقع عقب‌نشینی قزاق‌ها مأمورین خود را می‌فرستاد به خانه‌های مردم که فرار کنید که بالشویک‌ها خواهند آمد و زن و بچه‌ها و حتی مرغ و اثاثیه‌تان را غارت خواهند کرد. از این رو حتی لیوفروش و باقالی فروش‌ها، که سرمایه‌شان به یک تومان هم نمی‌رسید، از

گیلان به طرف قزوین فرار کردند.

بعد هم رئیس‌شهربانی خوزستان شد (هنگام اعتصاب کارگران نفت در سال ۱۹۲۹ و علیه این اعتصاب‌فعلیت زیادی کرد و از فراری که کارگران نفت به من گفتند در بین کارگران تبلیغاتی علیه اعتصاب می‌کرد که عده‌ای کارگر در این جلسه به اتفاق زن یکی از کارگران که خیلی فعالیت می‌کند و اگر اشتباه نکنم اسم این زن فاطمه بود) مختاری را گرفته و انداختند توی آب. او خوش‌رقصی خود را در خوزستان به انگلیس‌ها نشان دادند که سر همین مسئله ترقی محسوسی کرد که به او مقام معاونت شهربانی کل یعنی معاونت آیرم را دادند بعد هم شد رئیس شهربانی کل کشور. در موقع معاونت شهربانی، مأموریت مخصوصی داشت، یعنی از طرف شاه مأمور بود مواظب سرلشکر آیرم باشد. یعنی سیستم طوری بود که شاه اینها را وادار می‌کرد یکی از دیگری برایش گزارش داده و جاسوسی کنند. مختاری را به چندین سال حبس محکوم کردند و در شرایط بسیار عالی در زندان به سر می‌برد. دکتر مرتضی یزدی وقتی وزیر بهداری بود به زندان سری زده بود و او را ملاقات کرده بود. بعد همین محمدرضا شاه پول‌های هنگفتی به او داده از زندان خلاصش کرد. زندانی شدن این عده پلیس مصلحتی بود، آنها آزاد شدند فقط پزشک احمدی سر دار رفت. این مبارزه هم در ایران شهرت زیادی پیدا کرد و باز هم بر اشتها حزب افزوده شد.

از کتاب شصت سال خدمت و مقاومت (خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی. جلد نخست. تهران ۱۳۷۵)

خلع ید از کمپانی انگلیسی (نفت ایران و انگلیس)^۱: روز ۱۹ خرداد ۱۳۳۰ اعضای هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران و سه تن از اعضای هیئت مختلط نفت در میان استقبال پرشور و بی‌سابقه ده‌ها هزار تن از مردم خوزستان وارد آبادان شدند. مهندس بازرگان، نخستین مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران، در چگونگی ورود هیئت‌های اعزامی از تهران به خوزستان و نیز چگونگی خلع ید از شرکت نفت مطالبی نقل کرده از جمله گفت:

... نظر هیئت این بود که برای اقامت‌مان به هتل نرویم و در یکی از ساختمان‌های مخصوص شرکت نفت منزل کنیم ... مسٹر "دریک" مدیرکل شرکت دستور داده بود سه دستگاه خانه کوچک در محله "پریم" در اختیار ما بگذارند ... به دلیل گرمای زیاد و خستگی شب را نتوانستیم بخوابیم ... با این حال، آن چند روز اول قبل از شروع به اقدام خلع ید را می‌توان دوران حماسی ملی، شور و شوق و نیز تبلیغات و شعار، نام‌گذاری کرد. احساسات و استقبال گرم و فراموش‌نشده مردم، نطق‌ها، سخنرانی‌ها، اشک‌ها و فریادها ... ما را چنان جوی باید کارمان را شروع می‌کردیم ...

اولین برخورد با مدیرکل شرکت: وظیفه عمده و اصلی هیئت مدیره شرکت ملی نفت،

خلع ید از شرکت بود. ابتدا باید با "دریک" نفر اول شرکت در ایران مذاکره می‌کردیم و

۱. قانون اجرای ملی شدن نفت ایران در اردیبهشت ۱۳۳۰ تصویب شد. طبق این قانون هیئتی به نام هیئت مختلط مرکب از آقایان دکتر احمد متین‌دفتری، محمد سروری، دکتر احمد شفق، ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک)، سهام‌السلطان بیات از مجلس سنا و آقایان الهیار صالح، دکتر عبدالله معظمی، دکتر علی شایگان، حسین مکی از مجلس شورایی و آقایان مهندس کاظم حبیبی کارشناس نفت، قائم‌مقام آقای وارسته وزیر دارائی تشکیل شد تا کلیه مراحل مربوط به خلع ید از شرکت سابق نفت انگلیس و ایران و نیز اداره شرکت ملی نفت ایران را به عهده بگیرد. با پیشنهاد دولت و تصویب هیئت مختلط یک هیئت سه نفره مرکب از آقایان دکتر محمود حسابی رئیس دانشکده علوم، دکتر محمدحسین علی‌آبادی استاد دانشکده علوم و مهندس محمد بیات استاد دانشکده کشاورزی به عنوان هیئت‌مدیره شرکت ملی نفت ایران برگزیده شد. چون آقای دکتر حسابی خود را کنار کشید آقای مهندس مهدی بازرگان رئیس دانشکده فنی را به جای ایشان برگزید.

با سیستم اداری آن سازمان آشنا می‌شدیم. شرکت دارای ویژگی‌های مثبت سازماندهی بود. سلسله مراحل اداری منظمی داشت، در هر سمت، تقسیم کار مشخص و آزادی عمل نسبی و ارتباط مستقیم برقرار بود و این موضوع برای شخص من آموزنده بود و دست‌آوردهای مثبت داشت.

مذاکرات هیئت خلع ید با رئیس شرکت، با قرار تلفنی قبلی در ساعت نه و نیم روز ۲۰ خرداد ۱۳۳۰ صورت گرفت. در این ملاقات مستر دریک از پذیرفتن ما در دفتر کارش امتناع کرد و هیئت را دفتر نماینده وزارت دارائی ایران، در ساختمان مرکزی شرکت نفت در خرمشهر، پذیرفت. دریک با دو تن از دستیارانش، آقایان "بگستر" و "میسون" با ما گفتگو کرد. آقای بزرگمهر نیز سمت مترجمی را بر عهده داشت. از طرف ایران هر شش نفر هیئت خلع ید^۱ و آقای امیرعلانی نماینده فوق‌العاده دولت در خوزستان در جلسه اول حضور داشتیم. بر اساس سابقه اداری و از جنبه حقوقی مذاکرات، طرف اصلی صحبت، سناتور دکتر متین‌دفتری بود. صحبت‌ها به فارسی بود که مترجم ترجمه می‌کرد. پس از معرفی اعضای هیئت دریک پرسید وظیفه این هیئت چیست؟ جواب داده شد اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت.

دریک گفت من چون مأمور و نماینده شرکت می‌باشم، فقط می‌توانم آقایان را به عنوان نمایندگان عالی‌رتبه دولت ایران بشناسم و در حدود قرارداد ۱۹۳۳ و تا آنجائی که با قرارداد مزبور منافات نداشته باشد، تشریک مساعی کنم. البته خارج از حدود قرارداد، محتاج به کسب دستور از مقامات شرکت نفت است. دکتر متین‌دفتری گفت این هیئت با چنین سمتی به اینجا نیامده است، ما را قانون معین کرده، زیرا در مجلسین ایران قانونی به نام قانون ملی شدن صنعت نفت به تصویب رسیده و نفت ملی شده و دولت و مجلس ایران ما را برای اجرای قانون انتخاب و اعزام کرده است. آقایان مکی و اردلان نیز در تأیید گفته‌های دکتر متین‌دفتری، صحبت‌هایی کردند.

دریک پاسخ گفت من باید از مرکز کسب تکلیف کنم و اجازه ندارم با آقایان در این زمینه مذاکراتی انجام دهم و قانون ملی شدن را قبول ندارم. دکتر متین‌دفتری اظهار داشت قانونی از مجلس ایران گذشته و هر کسی در اجرای آن مخالفت یا ممانعت نماید، قانوناً و از جنبه حقوق بین‌الملل، عمل او سابوتاژ تلقی و مجازات خواهد شد.

در همان اوان لایحه‌ای از مجلس گذشت که مجازات‌هایی را برای اعمال خرابکاری در خصوص ملی شدن پیش بینی کرده بود. اظهارات دکتر متین‌دفتری دریک را ناراحت کرد، او با توجه به تظاهرات و استقبال مردم و عدم وجود قانون کاپیتولاسیون در ایران، واهمه داشت. بدین ترتیب بعد از دو جلسه ملاقات، برای کسب دستور و مشاوره، چند روزه به لندن رفت. پس از بازگشت مشاهده کردیم که نرم شده است، به طوری که اظهار تمایل کرد با هواپیمای اختصاصی شرکت، تأسیسات نفت خوزستان را به ما نشان بدهد. منظور او از این کار این بود که عظمت دستگاه را به رخ ما بکشد و ما را در اداره آن تأسیسات بزرگ دچار تردید کند.

در اینجا باید انصاف داد و خدمات افراد را در نظر گرفت. به خاطر دارم روزی آقای ۱. غیر از سه نفر اعضای هیئت مدیره منتخب شرکت ملی نفت ایران آقایان دکتر احمد متین‌دفتری، حسین مکی و ناصرقلی اردلان اعضای برگزیده هیئت مختلط برای همکاری و نظارت بر کار هیئت مدیره در عملیات خلع ید به خوزستان رفتند.

مکی در جلسه هیئت خلع ید اظهار داشت شرکت نفت انگلیس حاضر نیست تأسیسات نفت را به ما تحویل دهد. باید دل به دریا بزنیم و برویم و خودمان همه چیز را در اختیار بگیریم. بعضی از همکاران واهمه داشتند که اقدام بدین کار ممکن است ما را با پیش آمدهای نامطلوب و حتی شکست روبرو کند. امیرعلائی و من با نظر مکی موافق بودیم، اردلان هم استقبال کرد، دیگران تردید داشتند. چگونگی خلع ید از شرکت:

روز ۲۹ خرداد هیئت خلع ید طی مراسمی پرچم ایران را بر فراز ساختمان اداره مرکزی شرکت سابق در خرمشهر برافراشت و تابلوی "هیئت مدیره موقت" را به جای "ریاست شرکت نفت انگلیس" نصب کرد و به متصدیان امور شرکت اخطار نمود که هرگونه دستوری که از طرف آنها صادر شود، بی اثر خواهد بود مگر آن که به امضای هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران رسیده باشد.

دو روز بعد هیئت مدیره اعلانی تحت عنوان "فروش مواد نفتی" بدین مضمون منتشر کرد که مشتریان نفت می توانند تا یک ماه، هر مقدار نفت احتیاج داشته باشند، با پرداخت قیمت به نرخ معاملات گذشته، تحویل بگیرند و در آینده در مقابل هر مقدار نفتی که تحویل می گیرند رسیدی بدین مضمون امضا کنند که محموله دریافتی از شرکت ملی نفت ایران خریداری شده است.

۳۰ خرداد اداره اطلاعات و انتشارات شرکت سابق در تهران منحل شد. اول تیر اداره مرکزی پخش و فروش نفت در داخل کشور در تهران و شعبات آن به تصرف دولت در آمد و تأسیسات پالایشگاه نفت در کرمانشاه و میدان نفت شاه از مأموران شرکت سابق تحویل گرفته شد.

۳ تیر نماینده شرکت سابق در تهران، ریچارد سدان، محل کار خود را به منزل شخصی منتقل کرد.

۶ تیر هیئت مدیره موقت و اعضای انگلیسی دفتر مدیریت کل سابق خرمشهر را ترک کردند.

سرانجام قرار شد پیشنهاد آقای حسین مکی را اجرا کنیم. صبح روز ۲۹ خرداد ۱۳۳۰ در فرمانداری خرمشهر جمع شدیم و دسته جمعی به طرف دفتر مرکزی شرکت نفت راه افتادیم. به توصیه آقای غفاری فرماندار خرمشهر نیروی دریائی ایران یک دسته موزیک نظامی برای همراهی با ما فرستاده بود.

یک سینی با آینه و قرآن مجید و پرچم ایران در پیشاپیش ما قرار داده شد. پشت سر آن دسته موزیک حرکت می کرد و به دنبال آن هیئت خلع ید، و مردم که پیوسته تعدادشان افزایش می یافت، به ما ملحق می شدند... کارکنان انگلیسی شرکت از پشت پنجره ها، با حیرت جمعیت ناخوانده را نگاه می کردند. به محطه ساختمان مرکزی وارد شدیم. مردم در محوطه ماندند و ما (اعضای هیئت خلع ید) یک راست به طبقه بالا و اطاق "دریک" رفتیم.

در ملاقات های پیشین که با وی داشتیم، از میزش بلند می شد و با ما دور میز گرد در وسط اطاق می نشست و دستور شیر و چای می داد. این دفعه هم دریک همان کار را کرد و به طرف ما آمد. پیش از آن که دور آن میز بشینیم، مکی به من گفت "برو جایش بنشین" من هم معطل نکردم و پشت میز نشستم. مستر دریک هاج و واج شده بود! چند لحظه بعد، بی آن که حرفی بزند، کلاهش را برداشت و رفت و ما دیگر او را ندیدیم.

به این ترتیب و به همین سادگی خلع ید از شرکت نفت انگلیس انجام شد.

از کتاب **جامعه مدنی ایرانی بسترهای نظری و موانع** (نوشته محمدی. چاپ اول. نشر مرکز. تهران. ۱۳۷۸)

از دین آئینی تا دین مدنی:

دین در ایران معاصر پنج چهره متفاوت دارد که گرچه به دوره‌های گوناگون تاریخ فرهنگی این کشور تعلق دارند، در عرض هم حضور داشته و گاه در جدالند و گاه با سکوت با یکدیگر همزیستی دارند. ولی کمتر گفتگوی فعال و نقادانه داشته‌اند. این پنج چهره را به ترتیب زیر می‌توان توصیف کرد:

۱. دین آئینی: این نوع از دین، که عمدتاً در شعائر و مراسم دینی (مانند مراسم عزاداری

امام حسین، انواع مراسم مربوط به ماه رمضان، قالی‌شوین، ادای نذر، عروسی، تشییع جنازه، تدفین، عزاء، البته کارکرد آئینی از دواج کمتر از سوگواری است) حضور دارند دین عموم مردم است. این نوع دین ممکن است تشدید یا تضعیف شود (عزاداری ۱۳ روزه در ماه محرم یا فقط دو روز در دوره مختلف) ولی زوال نمی‌پذیرد و نهادهای خاص خودش را نیز (مثل تکلیا، هیئت‌های مختلف، حسینیه‌ها، مهدیه‌ها، عباسیه‌ها، محمدیه‌ها، زینبیه‌ها، مساجد دوره‌های روضه خوانی در منازل، و ابزارها، تجهیزات و منابع خاص مالی آنها) دارا است. این نوع دین چندان چهارچوب‌های فقهی را بر نمی‌تابد و برخی از علما و مراجع در برابر برخی صور آن مخالفت خود را صریحاً ابراز داشته‌اند. آئهائی که مخالفت خود را ابراز نداشته‌اند، چندان با برخی صورت‌های آن (قمزنی) توافق نداشته‌اند، گر چه همیشه اصل آن برای بقای دین لازم شمرده شده است.

دین آئینی به راحتی ایده‌نولوژیک نمی‌شود چرا که مبنای آن آئین است و با ایده‌نولوژی که بنیاد آن عقیده است همخوانی ندارد. وجه عرفانی و باطنی آن نیز بسیار کم است که اصل، در دین آئینی ظاهر است ولی در دین عرفانی باطن و دل اصالت دارد. این نوع دین نمی‌تواند در سطحی فراتر از فقه و ایده‌نولوژی نیز گام بردارد چرا که چندان خود را درگیر آنها نمی‌کند تا از آنها استعلاء یابد. هرگونه استعلاء مستلزم جدال و همزیستی است ...

دین توده مردم در این دوره و در دوره‌های گوناگون تاریخ بشر (غیر از شرایط انقلابی) دین آئینی بوده است. آنها دین را در عمل به مجموعه‌ای از دستور العمل‌ها یا احکام جزئی خلاصه نمی‌کنند. ولی همین توده در به جا آوردن مراسم و شعائر جدی است. توده‌های میلیونی، انواع مراسم را با همه ابعاد آن برگزار می‌کنند و از صرف وقت، هزینه و نیروی انسانی در این راه دریغ نمی‌ورزند. به عنوان نمونه بسیاری از عزاداران ده روز محرم (که تا ۱۳ روز ادامه می‌یابد) به وظائف دینی و فقهی خویش عمل نمی‌کنند. ترک برخی محرمات در ماه‌های محرم، صفر و رمضان (که ضرورتاً با انجام واجبات همراه نیست) دلیل دیگری بر وجود این نوع دینداری آئینی است. انقلابی شدن توده‌ها نیز عمدتاً از طریق همین مراسم آئینی گرفته است.

این نوع دینداری در مواردی از سوی مبشران دین فقهی تقویت می‌شود تا ظاهر دینی حفظ شده و خط تماس آنان با توده مردم قطع نشود. ولی به طور کلی سیر این نوع دینداری مستقل از جریان دینداری فقهی است. برگزارکنندگان این مراسم چهارچوبی خاص خویش دارند و بسته به نوع و ترکیب افراد به نمادها، اعمال

آئینی و صورت‌های خاص رو می‌کنند. به عنوان مثال قمه‌زنان دنیائی کاملاً متفاوت با سینه‌زنان دارند ولی دینداری هر دو گروه را می‌توان دینداری آئینی نام نهاد.

۲. دین فقهی: این نوع دین و دینداری، عمدتاً در میان روحانیون و مقلدان پر و پا قرص آنها، که البته عموم دینداران را پوشش نمی‌دهد، رایج است. بر اساس این نوع دینداری، عمل به دستورات فقه است، ظاهر اهمیت دارد و نه باطن، التزام کامل به آن در دنیای واقعی گاه دشوار است، به دلیل قواعد ظاهری و ایجاد عادت در مؤمنان، قابلیت بیشتری برای ایده‌ولوژیک شدن نسبت به دین آئینی دارد (دیدگاه سیاسی و حکومتی دارد ولی از اندیشه تاریخی تهی است) و از نظر صورت و فرم رسمیت بیشتری در میان مردم دارد (فقط رسمیت دارد ولی الزاماً همه جا به آن عمل نمی‌شود).

دین فقهی که متکی به مبادی یک نوع دین کلامی است تلاش می‌کند امور را در قالب امور روزمره بازسازی کند، ولی معمولاً این کار "یک بار برای همیشه" انجام می‌شود و آن چه در یک دوره یک نیاز بوده و کار فردی یا اجتماعی داشته به یک کلیشه تبدیل می‌شود، دین فقهی گذشته‌گرا است. بدین طریق دین دنیوی می‌شود و تلاش می‌کند قدرتی موازی با قدرت سیاسی پیدا کند (کشیش و شه‌ریار و کلیسا و دولت) یا قدرت را قبضه کند.

سیر طبیعی دین فقهی قرار گرفتن در چهارچوب روحانیتی است که دستگاه اطاعت و مرجعیت را بنیان می‌نهد و در مراحل تکامل خویش می‌خواهد از نظام متکثر به نظام متمرکز حرکت کند. ولی روحانیت شیعه که سردمدار دینداری فقهی در ایران است هنوز موفق نشده است تا نظامی کاملاً متمرکز و سلسله‌مراتبی ایجاد کند. علت آن نیز وجود حوزه‌های علمی متعدد، پراکنده و گوناگون مثل نجف، مشهد و اصفهان در کنار قم، آزادی انتخاب مرجع توسط فرد، نظام باز اجتهاد که جای هرگونه رأی تازه را باز می‌کند، و تفرق منابع مالی بوده‌اند. وجود حکومت در دست این گروه نیز نتوانسته کاملاً این هدف را محقق کند، بلکه گاه ایجاد جدائی و تفرقه کرده است چرا که قواعد تقسیم دولت در میان این گروه وجود ندارد، یا هنوز شکل حقوقی و عرفی نیافته است...

در حال حاضر دینداری فقهی به شدت با حاکمیت سیاسی گره خورده است، بدین معنی که اقتدار و بودجه دولت در پشت‌سر آن قرار دارد و نمی‌توان در مورد نوع خودانگیخته آن در میان مردم به‌روشنی سخن گفت، در سال‌های پیش از انقلاب، سخن گفتن از نهاد روحانیت و پایگاه‌هایی که در میان مردم داشت آسان بود، چرا که نهادی بود به طور طبیعی رشد کرده و در میان مردم ریشه دوانیده بود، ولی اکنون قدرت سیاسی تلاش می‌کند از آن به عنوان یک ابزار استفاده کند و آن را در مواردی تقویت و گاه در مواردی تضعیف می‌کند یا بخش‌هایی از آن را مورد حمایت و بخش‌هایی را تحت فشار قرار می‌دهد.

۳. دین ایده‌ولوژیک: ایده‌ولوژیک شدن سنت‌ها و دین یک بُعد اساسی در تحولات هر جامعه سیاسی است. پیدایش ایده‌ولوژی یعنی "شکل‌گیری و تجدید یک انگار جمعی که از طریق آن جمع هویت خود، آرزوهایش و خطوط اصلی

سازماندهی خویش را به نمایش درمی‌آورد". در این حال ایده‌نولوژی از یک چهارچوب فردی به یک انگاره اجتماعی مبدل می‌شود و ابزار تعیین اهداف، سازمان‌یابی سیاسی، تولید و تبادل مفاهیم، مشروعیت‌یابی و به طور کلی تعیین یافتن است.

ایده‌نولوژی‌ها از دل کشمکش‌های اجتماعی زاده می‌شوند و در عین حال با آنها در جدال هستند. ایده‌نولوژیک شدن دین در ایران محصول کشمکش‌های اجتماعی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است. در این دوره افرادی که خود دین‌دار هستند یا به خوبی می‌دانند که در جامعه‌ای دینی زندگی می‌کنند در پی ابزارهایی برای مبارزه هستند. به همین دلیل ارائه دین در چهارچوب یک ایده‌نولوژی (تدوین ایده‌نولوژی) در رأس اهداف آنها قرار می‌گیرد.

ایده‌نولوژی که در جامعه ایران با عنوان "مکتب" ترجمه و تعبیر شده است واژه نوپا و جدید در این سرزمین است. این واژه را عمدتاً نیروهای مارکسیست و سوسیالیست به جامعه ایران وارد کردند. "ایده‌نولوژی" آنان مدعی بود که همه نیازهای بشری اعم از مادی و غیرمادی را پاسخگو است. ایده‌نولوژی برای همه چیز اعم از اقتصاد، فرهنگ، سیاست، هنر، و اجتماع، برنامه و طرح از پیش تعیین شده است. در واقع ایده‌نولوژی این گروه‌ها نوعی برنامه حزبی و اساساً تشکیلاتی بود که عمدتاً در چهارچوب مبارزه معنی پیدا می‌کرد.

در عرصه رقابت فکری، متفکرین مسلمان نیز به عنوان یک واکنش طبیعی تلاش نمودند تا چهره ایده‌نولوژیک از اسلام ارائه کنند. این برخورد در سال‌های آغازین این رقابت، خام و ابتدائی بود (مثل نمونه فدائیان اسلام و اعلامیه مشهورشان به نام "حکومت اسلامی"). اما در سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ این رقابت جدی‌تر شد و کسانی مانند شریعتی و مطهری تلاش کردند تا چهره‌های ایده‌نولوژیک و مبتنی بر مبانی و اصول ارائه کنند. نگاه ایده‌نولوژیک این دو در عین اختلاف بسیار و دو نگاه متفاوت به اسلام، گویای این امر است که وجه نگرش این دو به دین به عنوان ایده‌نولوژی، نگرش غالب در تفکر دینی جامعه ایران در سال‌های دهه پنجاه و شصت بوده است...

روحانیت شیعه در سال‌های پس از انقلاب علیرغم توجه به برخی مبانی ایده‌نولوژیک (به دلیل تأثیرات برگرفته از رقبای سیاسی، توجه به کسب قدرت و نیز حضور بیشتر دانشجویان و دانشگاهیان در برخی مسئولیت‌ها و مشارکت آنها در قدرت) با تمرکز قدرت و کنار رفتن رقبای، به سرعت به سمت دین فقهی، که با آن خو کرده و با آن دمساز بود، گام برداشت. در حال حاضر بخش‌های قانونی و عرفی‌تر حکومت بهتر در چهارچوب این دین فقهی قرار می‌گیرد و بخش ایده‌نولوژیک یا آرمان‌ها و اعمال مبتنی بر ایده‌نولوژی (نفی رابطه با آمریکا، فشار اجتماعی سیاسی برای عمل مردم به احکام و دستورات دینی، اعمال کنترل شدید و انحصارات بر رسانه‌ها، کنترل اقتصادی (که در برنامه اول از پیش پا برداشته شد)، اعمال محدودیت شدید بر بخش فرهنگ، تمسک به خشونت و گاه رعب) برای تمکین شهروندان به ارزش‌های دینی هستند. این آرمان‌ها و رفتارهای ایده‌نولوژیک از یک سو برای مشروعیت حکومت بعد از یک انقلاب ضرورت دارند و از سوی دیگر برای یک حکومت فقهی دشواری ایجاد می‌کنند. چرا که این آرمان‌ها و اعمال با بخش‌های مختلف فقهی همخوانی ندارند

و فقها نمی‌توانند در چهارچوب فقه برای آنها دستور تراشی کنند.

۴. دین فراقه‌ی: در ایران روال عمومی بر این قرار بوده است که فرد با کنده شدن از دین فقهی یا دین ایده‌نولوژیک به طور کلی از دین خارج می‌شده و در شرایط بی‌ثباتی اجتماعی و عدم وجود خطر، بی‌دینی خویش را ابراز می‌کرده، یا در شرایط خطرناک، به دین، لاقضاء می‌شده است. به همین دلیل طرح نوعی دینداری فراقه‌ی - فرا ایده‌نولوژیک که از نظر فردی، باطنی و معنوی است و از نظر اجتماعی، امور را به عرف وامی‌گذارد، یک پدیده نوین و قابل توجه در ایران است.

این نوع دینداری نافی دین فقهی به معنی خلاصه شدن دینداری در اعمال و اطوار خاص او است ولی از جهت محافظه‌کار بودن، عمل به دستورات فقهی را صراحتاً نفی نمی‌کند (و از این جهت در سنت رفتاری عرفا و متصوفه قرار می‌گیرد که در عین تأکید بر طریقت و حقیقت، آشکارا نفی شریعت نمی‌کردند). دستاویز قرار دادن گذشتگان (غزالی و مولوی) یک رهیافت معمولی در میان این گروه بوده است.

دین فرا - ایده‌نولوژیک، عکس‌العملی است به رفتارهای تمامیت‌گرا و چهره غیرانسان‌گرایانه و کمتر معنوی دین ایده‌نولوژیک. در اینجا نیز رجوع به دین باطنی، دستاویز نفی ایده‌نولوژیک قرار می‌گیرد. دین فرا - ایده‌نولوژیک در زمانی چهره می‌نمایاند که از کشمکش‌ها اندکی کاسته شده و فرصت اعمال قدرت توسط گروه حاکم و تأمل توسط گروه رقیب فراهم‌آید. فهم این بدیل (و عدم نفی یکپارچه دین) مستلزم فرض و تصور تفاسیر رقیب از دین است، این‌که دین را به گونه مختلف می‌توان فهمید. از این جهت طرح امکان فهم‌های مختلف از دین گامی در جهت حفظ ایمان مردم یا خویشستن در دوره‌های نفی فقه و ایده‌نولوژی است تا "فردا" به چهارچوب‌های دیگری برای دینداری خویش پناه آورد...

اما مشکلات دین ایده‌نولوژیک، دین و ابهام‌های فقهی - فرا ایده‌نولوژیک که گاه ایده‌نولوژیک و گاه غیر آن است و اصولاً سلبی است ما را به دینی مدنی هدایت می‌کند. دین مدنی یک دین ایجابی است که متناسب با جامعه مدنی است و بر تن این جامعه دوخته می‌شود.

۵. برنهاد دین مدنی یک برنهاد جامعه شناختی بسیار مهم است. این برنهاد آن وجوهی از دین را توضیح می‌دهد که در ادیان خاص و معمول مورد توجه واقع نشده‌اند یا اصولاً ربطی به آنها ندارند. این دین محصول داد و ستد نهاد دین و پدیده دولت - ملت است. بنابراین بدون شکل‌گیری دولت - ملت و نهادهای متناظر با آن نمی‌توان از دین مدنی سخن گفت. در چهارچوب این مفهوم است که می‌توان وجوه دینی و وحدت ملی را در یک جامعه ناهمگن، بسیار تمایز یافته و متکثر و مبتنی بر قرارداد اجتماعی توضیح داد. بدین ترتیب شکل‌گیری دین مدنی تا حد زیادی با فرآیندهای شکل‌گیری دولت - ملت، تمایز یا بی‌اجتماعی، نهادینه شدن امور و عرفی شدن مرتبط است. البته می‌توان در شرایطی که فاصله میان دولت - ملت‌ها برداشته شده و یک حکومت جهانی نیز

شکل گیرد - حکومت جهانی متأخر بر دولت - ملت‌ها و نه متقدم بر آن - یک دین مدنی متناسب با آن را تصور کرد.

دین مدنی محصول اراده متوجه به تبدیل دین به یک نهاد اجتماعی و سیاسی باثبات و مهم در چهارچوب دولت - ملت‌های جدید است. از همین جهت ادیان مدنی به لوازم این پدیده وفادارند: حقوق فردی اشخاص را به رسمیت می‌شناسند و در جهت ایفای آنها تلاش می‌کنند، بر گردن اکثریت با حاکم مطلق قید می‌گذارند، با جلوگیری از تمرکز، نقش بزرگی در پرورش و نگهداری ریحۀ مدنی ایفا می‌کنند، آنجا که اخلاق بهانه نقض و بی‌پروائی قوانین قرار می‌گیرند به صورت یکی از منابع اعتبار اصول اخلاقی عمل می‌کنند، خود را مسئول حفظ ایمان افراد نمی‌شناسند (این وظیفه را به خدا محول می‌کنند)، نهادهای دینی را در ترکیب هندسی تازه‌ای از نهادهای اجتماعی و سیاسی قرار می‌دهند، عرف را به عنوان یکی از منابع قوانین و مقررات به رسمیت می‌شناسند، و مختصر آن که تسهیل کننده اقتدار سنتی و دین ایده‌ئولوژیک تسهیل کننده اقتدار فرهمندانۀ حاکمیت است...

برخی ممکن است به اشتباه دین مدنی را مان دین دولتی تلقی کنند یا هنگامی که می‌خواهند به دین مدنی اشاره کنند از تعبیر دین دولتی بهره گیرند. دین مدنی دین دولتی نیست چرا که بر ساخته دولت یا تأمین کننده خواست‌های آن مبنی بر مشروعیت، اقتدار یا نفوذ بیشتر نیست. اما دین مدنی به یک معنی دین دولتی است، دین مدنی به صورت یک عامل بازدارنده در برابر دولت - مثل دین سنتی در برابر دولت در دوره ماقبل انقلاب - قد علم نمی‌کند بلکه به آن قید می‌زند یا حیطة اختیار آن را مشخص می‌کند. دین مدنی از آن جهت تسهیل کننده کار دولت است که نظارت اجتماعی و ضمانت قراردادهای توسط آن را به رسمیت می‌شناسد و مطلق بودن دولت از این حیث را پذیرا است. در صورتی که دین سنتی اصولاً با چنین اطلاقی سر سازگاری ندارد.

از کتاب **کژراهه** (نوشته احسان طبری. انتشارات امیرکبیر. تهران. ۱۳۶۶)

شوروی آنگونه که من دیدم:

در اواخر تابستان ۱۳۲۷ رادمنش را با نام مستعار رام و کشاورز با نام فرید و من با نام شاد وارد جامعۀ شوروی شدیم. مهمانداری که در عشق‌آباد با ما دیدار کرد شخصی به نام آشورف، که فارسی را خوب می‌دانست و در سفارت شوروی در ایران گویا مقام رایزنی داشت. از عشق‌آباد تا موسکو آشورف ما را همراهی کرد. من در ضمن مسافرت، بدون توجه به اهمیت و عمق سیاسی این سخن برای آشورف نقل کردم که در یک مجله آمریکائی (گویا مجله تایم) خواندم که "رفیق استالین" در نوشیدن ۲۲ جام مشروب در جلسه جشن با حضار همراهی کرد ولی با این حال هشیاری خود را کاملاً محفوظ نگاه داشته بود. من این نقل قول را از تابم نوعی توصیف از استالین می‌شمردم، زیرا "استحکام عصبی" او را نشان می‌داد. ناگهان آشورف با عصبانیت به من گفت "این حرف‌ها توهین به رهبر ماست که در نظر ما مقام خدائی دارد". من گفتم "من ابدأ قصد توهین نداشتم" ولی آشورف این حرف را نپذیرفت و به تجلیل استالین ادامه داد. دو همسفر ما در این جریان در کوپه ساکت نشسته بودند. آشورف تهدیدآمیز گفت "ما از پرونده‌های شما خبر داریم.

مواظب خود باشید!"

آشورف ما را در مسکو ترک گفت. پس از گذشتن چند ماه او را در خیابان "کوزنتسکی موس" یکی از خیابان‌های موسکو، دیدم. آشورف برخلاف آخرین دیدار ما که همیشه قیافه عصبانی خود را به من نشان می‌داد، با لبخند عریضی نزدیک شد و دست داد و گفت: شنیده‌ام که در رادیو موسکو به کار مشغول شدید. من گفتم: همینطور است. آشورف با همان چهره خندان گفت "یادتان هست در قطار چه سخنی بین ما شد؟ هدف من از آن صحبت‌ها توجه دادن شما به محیط شوروی است." من گفتم "در آن موقع نیز گفتید که مواظب باشید متوجه شده‌ام".

خاطرات من درباره زندگی در شوروی دوران استالین، مانکوف و خروشچف را دربر می‌گیرد. دوران برژنف را من غالباً به عنوان مهمان از آلمان شرقی به شوروی رفتم و مشاهده وضع در عرض این مدت برای من روشن کرد که تمام سیستم دولتی و اجتماعی شوروی در عرض سی سال بدون تغییر ماهوی باقی مانده است. اگر استالینسیم را اداره خشن سیاست و جامعه تعریف کنیم آن چه که به جای آن آمده نئو استالینسیم است، یعنی به جز برخی انعطاف‌ها در سیاست داخلی، کوچکترین اقدامی در جهت تسهیل سرنوشت مردم شوروی رخ نداده است: همان نظارت اکید پلیسی، همان رأی‌گیری‌های یکنواخت، همان صف‌های طولانی برای خرید مایحتاج، همان معایب اخلاقی، همان فرمول‌ها خشک و تکرار شده، همان فقدان میدان ابتکار افراد در اجتماع و اقتصاد، همه همان است که بود. حکومت وحشت:

در واقع چهار سال آخر سی سال استبداد مطلق استالین، ما در موسکو از دور و نزدیک شاهد شیوه رهبری فرعون‌ی او بودیم. روی دیوارها این شعارها دیده می‌شد: "استالین در کرملین به خاطر ما می‌اندیشد". موافق این شعار نقش تفکر استالین را به خود مختص می‌دانست و دیگران کاری جز آن نداشتند که اندیشه‌های او را تکرار کنند و در عمل در تمام رشته‌های فرهنگ شوروی، اعم از فلسفه و علوم اجتماعی (و هر جا که بتوانند در کتب علوم طبیعی) نقل قول از استالین را می‌آوردند. به خصوص در فلسفه، کار "فیلسوف" یافتن و نوشتن جملات رابط بین چند قول استالین بود!

این قدرت مطلقه را استالین بر "رعب" متکی ساخته بود. دستگاه مهیب و مرموز امنیت، که بریا بر رأس آن بود، اهرم اساسی اعمال این رعب بود. مردم شوروی تا زمانی که ما به این کشور پای نهادیم، تاریخ خونین و پرمخالفی را در زیر رهبری استالین از سر گذرانیده بودند. محاکمه و سرکوب بی‌رحمانه کمونیست‌ها و افراد غیرحزبی تحت عنوان "تروتسکیست"، "منحرفان راست" و "دشمنان خلق" طی سال‌های ۳۰، میلیون‌ها نفر را به اعدام و زندگی بدون امید در اردوگاه‌های دور و سرد سیبری "محکوم" کرده بود. بین دزرچیسکی، اولین رئیس "چکا" (کمیته فوق‌العاده) که در سال ۱۹۲۶ در اثر سل درگذشت و آندروپوف، رئیس اخیر کا. گ. ب. (کمیته امنیت دولتی) تمام کمیسرها و وزیران امنیت استالین در اثر افراط در آزار مردم و وجود دسایس درونی خود دستگاه امنیت، اعدام شدند، مانند یژوف، باگودا، آباکومف، بریا. به جز بریا که اعدامش از طرف بازماندگان استالین که با وی مخالف بودند، انجام گرفت، اعدام دیگران را می‌توان سیاست شخصی استالین دانست. سیاستی که تحت شعار "مرده‌ها خاموشند" گواهان جنایت بی‌شمار او را برای همیشه از صحنه زندگی خارج می‌کرد.

واژه "تو را تیرباران می‌کنم" سخن عادی استالین در مقابل مئوسین، اعم از حزبی

و دولتی، بود. چون استالین ارباب و تیرباران کردن را تنها راه حل ریشه‌ای هر مسئله می‌دانست، در درون جنگ داخلی همیشه با تیرباران کردن هر کسی که مخالف رأی او بود، محیط رعب را به وجود می‌آورد و در نتیجه فرامینش متبع بود. لنین به همین جهت استالین را برای حل مسائل مشکل و پیچیده مأمور می‌ساخت.

لنین در این زمینه از استالین عقب نمی‌ماند و در جریان "ترور سرخ" که به دستور لنین در مقابل "ترور سفید" اعمال شد، گروه‌های فراوانی بدون دادرسی و رسیدگی محاکماتی تیرباران شدند. گواهان می‌گویند که، در اثناء یک جلسه حزبی که لنین آن را رهبری می‌کرد، دزرجینسکی وارد شد و فهرست طولانی اسامی کسانی را که به عنوان ضدانقلاب معرفی می‌کرد، برای اجرای حکم مرگ، به نظر لنین رساند. در عرض چند دقیقه لنین نظری به فهرست اسامی افکند و حکم را امضا کرد.

در جریان "محاکمات بزرگ" استالین غالباً به لنین استناد می‌کرد. برای آن که شخصیت لنین از این جهت برای مردم روشن شود و جای تردید نماند، دو فیلم تحت عنوان "لنین در اکتبر" و "لنین در ۱۹۱۸" به دستور استالین تهیه شد.

ماهرترین بازیگران و با قریحه‌ترین کارگردانان و فیلم‌نامه‌نویس این فیلم را جاذب و مقنع ساخته‌اند. در این فیلم نشان می‌دهد که بوخارین در نقشه توطئه برای قتل لنین دست داشته، زیرا بوخارین (که لنین او را در وصیت‌نامه سیاسی خود "ابن یامین و محبوب حزب خوانده است) به دستور استالین به عنوان خائن و جاسوس اعدام شد و "دلیل" این خیانت او را فیلم‌های نامبرده "نشان می‌دهد!"

در این فیلم مذاکره بین ماکسیم گورکی، نویسنده معروف، و لنین در ویلای گورکی واقع در مسکو انجام می‌گیرد که البته ساختگی است. ماکسیم گورکی طبق معمول فهرستی از کسانی که همه از معاریف فرهنگ روسیه بودند و در زندان "چکا" منتظر پایان فاجعه‌آمیز خود نشسته بودند، به لنین ارائه داد و وساطت که لنین آنها را ببخشد. لنین در پاسخ گورکی می‌گوید: "حالا موقعی است که سنت کوبنده انقلابی بر سرهای سرکش ضدانقلابی فرود آید و شاید موقعی که این کودک (دختر کوچکی که در خانه گورکی و گویا فرزند بانوی پرستار گورکی بود) بزرگ شود، آن موقع می‌توان با نرمش عمل کرد". البته گورکی در این فیلم این سخنان لنین را مقنع می‌داند و سکوت می‌کند!

در واقع کار جابرانه استبداد استالین در اثر کار لنین امکان وقوع یافت. استالین در سال ۱۹۲۲ یعنی در زندگی لنین به مقام دبیرکلی حزب رسید و لذا به خود حق می‌داد که عمل او را عین عمل لنین حساب کنند. در شعارها می‌گفت: "استالین، لنین امروز است". چنان که پس از مرگ استالین در یک سلسله اسناد حزب کمونیست شوروی افشاء شده ۸۰ درصد نمایندگان این حزب، که نماینده کنگره ۱۷ بوده‌اند، بازداشت یا اعدام شدند و یا به سیبری فرستاده شدند و در آنجا در شرایط بسیار دشوار روحی و جسمی نابود گردیدند. میلیون‌ها نفر به بهانه‌های مختلف مانند تروتسکیست، منحرف راست، دشمن خلق، جاسوس انگلیس، جاسوس آلمان فاشیستی، ملی‌گرا، باقیمانده "گارد سفید"، حتی جاسوس پلیس شاه (اتهامی که موافق آن اکثریت مطلق ایرانیان را توقیف کردند) بازداشت و به سیبری اعزام گردیدند. در دوران پس از جنگ دوم محاکمات اربابی در لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان عملی شد و کسانی مانند رایک، کوستوف و سلالسکی، رهبران معروف، اعدام شدند.

از آنجا که اسرار حکومت استالین در یک سلسله کتب که افراد شوروی یا مطلعین

دیگر نوشته‌اند افشا شده و غالب این کتاب‌ها به فارسی ترجمه گردیده است من در این زمینه بعضی واقعیات را بر اساس مسموعات و مشهودات خود از ایرانیان قدیم که در شوروی بوده‌اند و یا از افراد شوروی که می‌شناختم نقل می‌کنم.
داستان لاهوتی:

یکی از آنها مازور لاهوتی، افسر سابق ژاندارمری است که پس از شورش کوچکی که با سربازان تحت فرماندهی خود در تبریز کرد شکست خورد و به شوروی گریخت. لاهوتی ضمناً شاعر بود و به عنوان شاعر در ایران شهرت داشت. او نقل می‌کند که در آغاز کار در جمهوری تاجیکستان کار می‌کرد. غفورف دبیر اول حزب کمونیست تاجیکستان به او گفت "اگر تو قبول کنی که تاجیک هستی ما مجسمه تو را با طلا خواهیم ریخت". لاهوتی خشمگین شد و گفت "بهتر است مجسمه مادران را که او هم شاعر است از طلا بریزید". روابط تیره شد و او به مسکو آمد. آن موقع شاعران معروف مانند پسانین، بلوک، مایاکوفسکی، از مدیحه‌سرانی به سود استالین خودداری می‌کردند. لاهوتی به تعریف و توصیف نبوغ و عظمت شخصیت استالین پرداخت. اشعار لاهوتی به فارسی بود و همسرش که یک شاعره روس بود غالباً آنها را ترجمه می‌کرد و این اشعار به نظر استالین می‌رسید. از این جهت لاهوتی مورد "تفقد" استالین واقع شد و دستور داد که سمت معاونت گورکی را در "انجمن نویسندگان شوروی" به او بدهند. گورکی در آن موقع غالباً در کاپری (ایتالیا) به سر می‌برد و مسئله اداره کردن جلسات انجمن بر عهده لاهوتی بود. خود او می‌گفت "روسی را بد می‌دانستم و جلسات را با این زبان مغلوط نمی‌توانسم اداره کنم و غالباً می‌شنیدم که نویسندگان شوروی مرا "پرسوک" یعنی "ایرانیک" می‌خواندند و ریاست مرا بر خود توهین می‌شمردند". آن طور که لاهوتی برای ما حکایت می‌کرد یک بار او به کرملین احضار شد و شخص استالین به او بار داد. مولوتوف هم که در آن موقع سرکمیسر (نخست‌وزیر) بود حضور داشت. استالین از لاهوتی پرسید که آیا پس از آمدن به مسکو جایی برای زندگی داری؟ لاهوتی گفت در واقع جایی برای زندگی ندارم و علاوه بر همسر دارای فرزندان هستم. استالین در حضور مولوتوف دستور داد که یک آپارتمان مرکب از پنج اتاق (یعنی یک آپارتمان بسیار بزرگ و عالی در قیاس مسکو) برای رفیق لاهوتی تأمین شود.

بار دیگر، پس از گذشت شش ماه، بار دوم استالین لاهوتی را به کاخ کرملین احضار کرد. این بار نیز مولوتوف در دیدار حضور داشت. استالین پرسید که آیا مسئله منزل مناسب برای شما تأمین شده است؟ لاهوتی پاسخ داد که تا کنون منزلی ندارم. استالین با خشم از مولوتوف پرسید که چرا منزل لاهوتی به او نداده شده است؟ مولوتوف پاسخ داد که دستور داده ولی ظاهراً سازمان مساکن تا کنون دستور را اجرا نکرده است. لاهوتی می‌گوید: "استالین مانند شیر خشمگین غرید و انگشت خود را در هوا بلند کرد و گفت سرکمیسری که حرفش را مرنوسین او ناشنیده بگیرند شایسته سرنگون شدن است؟ مولوتوف با رنگ پریده این سخنان تهدیدآمیز استالین را شنید. سپس استالین دستور داد فوراً در "خانه دولت" (چند بنای بتونی نوساز در نزدیک کرملین) آپارتمان پنج اتاقه به رفیق لاهوتی بدهید. پس از خروج از نزد استالین "مولوتوف با عصبانیت به من گفت شما امروز باعث شدید که رفیق استالین به من به حدی خشمگین شود که سابقه نداشت".

آپارتمان موعود به لاهوتی داده شد ولی لاهوتی از همان زمان مغضوب شد. از مقام معاونت گورکی معزول گشت. اشعارش به ندرت چاپ می‌گردید ... و مرتباً از عسرت و

تنگدستی شکایت داشت ... و از پایان کار خود نگران بود.

لاهوئی پیوسته از یک ایرانی به نام امین اسدی نگرانی داشت و به عقیده او وی جاسوس "گ. پ. ئو." (اداره سیاسی دولتی) بود. به گفته لاهوئی او حتی با گذاشتن بالش روی صورت ایرانیانی که بازداشت شده بودند و با نشستن روی بالش آنها را خفه می‌کرد. لاهوئی می‌گوید که امین اسدی خود به این تبهکاری‌های خود اعتراف کرد و به قربانیان خود دشنام می‌داد که "دشمنان شوروی و نوکران پلیس ایران را به سزای خود رسانیده‌است". بعد از مرگ استالین، مولوتف که در این اواخر مغضوب بود، محیط آزادی یافت و مقام وزارت امور خارجه (که شغل سابقش بود) رسید. در این ایام مولوتف لاهوئی را به آسمانخراش وزارت امور خارجه واقع در خیابان سادوسکی احضار کرد و نسبت به لاهوئی محبت نشان داد. طبق دستور مولوتف نشر و ترجمه کلیه مجموعه‌های اشعار لاهوئی آزاد شد. علاوه بر خانه مسکو، "داچا"ئی در خارج از مسکو، به همراه اتومبیل و شوfer، به او داده شد. لاهوئی احساس "سعادت" می‌کرد ولی مرگ نزدیک بود و لاهوئی دیری نکشید که به مرض سل در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

از کتاب **شبه‌خاطرات** (نگارش دکتر علی بهزادی. چاپ سوم. تهران. انتشارات زرین. بهار ۱۳۷۶)
شعبان جعفری:

نوپه، نوخاسته و قهرمان "چرخ" قبل از شهریور ۲۰، باجگیر دوران هرج و مرج بعد از شهریور، سیاست‌باز دوره ملی کردن صنعت نفت، طرفدار دکتر مصدق قبل از ۱۴ آذر ۱۳۳۰، مخالف دکتر مصدق بعد از ۱۴ آذر ۱۳۳۰، طرفدار شاه از نهم اسفند ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، یکه‌تاز میدان سیاست بعد از ۲۸ مرداد، فراموش‌شده دوره قدرت آریامهر، فراری دوران انقلاب.

شعبان جعفری مانند "ویلان‌الدوله" سید محمدعلی جمال‌زاده از آن علف‌های هرسی بود که فقط می‌توانست در خاک ایران سبز شود، رشد کند و صاحب اسم و شهرت گردد. شعبان به علت هیکل غول‌آسایش، به خاطر مهارتی که در رشته چرخ در گود زورخانه پیدا کرده بود و بالاخره به علت دخالت در سیاست در یک دوره از تاریخ معاصر ایران به چنان شهرتی رسید که کمتر کسی بود که به مسائل سیاسی توجه داشته باشد و اسم او را نشنیده باشد و از شنیدن اسمش لرزه بر اندامش نیفتاده باشد.

شعبان جعفری در آغاز مثل سایر زورخانه‌بازها سرش فقط به کار خودش گرم بود. او ورزش باستانی را با میل گرفتن، شنا رفتن، کباده کشیدن و به ویژه چرخیدن شروع کرد. وقتی با هیکل ۱۵۰ کیلوگرمیش شروع به چرخیدن می‌کرد، با بازی پا (برای تندتر چرخیدن) و حرکات دست (برای حفظ تعادل) آن چنان لحظه به لحظه به سرعت چرخیدن خود می‌افزود که تشخیص اعضای صورتش مشکل بود و فقط زنگ مرشد بود که او را به خود می‌آورد و به او می‌فهماند که هنگام توقف فرار سیده است.

شعبان تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ مانند همه زورخانه‌بازها به تدریج درجات مختلف ورزش‌های باستانی را گذراند. اول "نوپه" بود، بعد "نوخاسته" شد، سپس به مقام میداناری رسید. اوایل کار که وارد گود می‌شد، مرشد با جمله "خوش آمدی پهلوان" مقدمش را گرامی می‌داشت. بعد که سابقه‌اش بیشتر شد، مرشد به احترامش زنگ را به صدا درمی‌آورد و سرانجام که در چرخیدن به مقام اول رسید، به افتخار ورودش صلوات می‌فرستادند. شعبان جعفری تا این مرحله مانند سایر ورزشکاران باستانی اهل تواضع و به اصطلاح

"خاکی" بود. در زورخانه اصل فروتنی است. کسی که وارد گود می‌شود، اول خاک گود را می‌بوسد و قبل از شروع به کار از مرشد "رخصت می‌طلبد" و تنها وقتی که مرشد در جواب "رخصت" او کلمه "فرصت" را ادا کرد حق دارد برنامه‌اش را شروع کند. نویسنده کتاب بعد از اشاره به جوانمردی در زورخانه و ورزشکاران باستانی می‌گوید: در سال‌های بعد همه چیز عوض شد. با تحولاتی که بعد از شهریور ۲۰ در کشور روی داد شعبان هم گرفتار بیماری سیاست شد. کوشید با حمله به دفاتر احزاب و روزنامه‌ها و باج‌گیری، شهرتی را که نتوانسته بود در زورخانه پیدا کند در سیاست به دست آورد. انسان در شرایط مختلف چقدر می‌تواند عوض شود؟ کسی که در گود زورخانه با چنان دقتی اصول جوانمردی را رعایت می‌کرد، وقتی وارد گود سیاست شد، و بعد از ۲۸ مرداد کارش این بود که منتظر فرصت بنشیند تا فلان وزیر یا وکیل ملی طرفدار دکتر مصدق به وسیله مأموران فرمانداری نظامی گرفتار شود تا او خود را به آنجا برساند و با نیش زبان و نوک چاقو به آن مردان دربند حمله کند.

نخستین بار که اسم شعبان جعفری بر سر زبان‌ها افتاد، روزنامه‌ها به طور گسترده درباره او قلم‌فرسائی کردند و نماینده‌ها در مجلس شورایی اسم او را به میان آوردند، بعد از وقایع ۱۴ آذر ۱۳۳۰ بود. در آن روز سازمان دانشجویی حزب توده ایران اعلام کرد که به خاطر اعتراض به "تضییقاتی" که دولت برای جوان‌ها فراهم ساخته، قصد راهپیمائی دارد ...

از سوی دیگر گروه‌های طرفدار دولت در روز پنج‌شنبه ۱۴ آذر میتینگ عظیمی در میدان فوزیه برپا کردند که در آن نمایندگان طرفدار دکتر مصدق مانند حسین مکی، دکتر مظفر بقائی، شمس‌الدین قنات‌آبادی، کشاورز صدر و مصطفی کاشانی سخنرانی می‌کردند. (در بین این دسته‌ها درگیری رخ داد و سرهنگ نوری شاد، رئیس کلانتری محل کشته شد) ناگهان سر و کله شعبان جعفری با آن هیکل غول‌آسا و پشت سر او انبوه نوچه‌هایش ظاهر شدند که به بهانه طرفداری از دولت به دفاتر روزنامه‌های دست‌راستی مخالف دولت، که در آن روز نقشی در ماجرا نداشتند، حمله کردند و پس از غارت و چپاول آنها برای تکمیل خدمت! محل آنها را هم به آتش کشیدند...

از روزهای بعد عکس‌های شعبان جعفری ملقب به "بی‌مخ"، در حالی که با حالت تهاجمی دست‌ها را از هر دو طرف باز کرده و نعره‌زنان "نفس‌کش" می‌طلبید، مرتب در صفحات اول روزنامه‌ها چاپ می‌شد. شعبان جعفری طی ۲۴ ساعت در مذاکرات مجلس نیز که برای اولین بار به دستور دکتر مصدق از رادیو پخش می‌شد و کلای انتقادکننده از کارهای شعبان جعفری معروف به "بی‌مخ" انتقاد می‌نمودند.

شعبان جعفری این سخنان را از رادیو می‌شنید و شاد می‌شد و از این که نامش از رادیو پخش می‌شود لذت می‌برد. برای او مهم نبود که نماینده‌ها او را "بی‌مخ" بنامند یا به او ناسزا بگویند. چیزی که برای او اهمیت داشت این بود که رادیو مرتباً نام او را تکرار می‌کرد... از آن روز شعبان، یا شعبان‌خان، یا شعبان جعفری، یا شعبان بی‌مخ هر چند یک‌بار عده‌ای از نوچه‌هایش را دور خودش جمع می‌کرد و به دفاتر احزاب و روزنامه‌ها حمله می‌برد. طرفداری شعبان از دکتر مصدق به خاطر اعتقادات سیاسی نبود. او امیدوار بود طرفداری از مصدق برایش منافی داشته باشد. اما دکتر مصدق کسی نبود که به امثال شعبان باج بدهد، از این رو شعبان پس از مدتی کوتاه، با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای عقیده سیاسی‌اش را مثل کت و شلوار تابستانی زمستانی عوض کرد و به صورت یکی از مخالفان

پر و پا قرص دکتر مصدق در آمد و این چه شانسی بود برای دکتر مصدق، چون طرفداری شعبان بی‌مخ و دار و دسته‌اش از او به صورت یکی از نقاط ضعف دولت درآمده بود... روز نهم اسفند، شعبان، که در ۱۴ آذر به عنوان حمایت از دکتر مصدق روزنامه‌های مخالف را به آتش کشیده بود، سوار بر جیب به خانه دکتر مصدق حمله کرد و در را شکست. در آن روز عده‌ای قصد داشتند کار دکتر مصدق را یکسره کنند، اما او به موقع از بام به بام و خانه به خانه از خیابان کاخ خود را به مجلس شورایی می‌برد... (در جغرافیای سیاسی تهران) مقر فعالیت شعبان جعفری میدان سنگلج و خیابان‌های اطراف بود. این گروه به صورت کماندویی عمل می‌کردند، به این ترتیب که بدون خبر قبلی سوار بر اتومبیل شده غافلگیرانه به مراکز فعالیت احزاب حمله می‌شدند. سلاح اغلب گروه‌های یاد شده چوبدستی، چاقوی ضامن‌دار و استثنائاً هفت‌تیر بود. شعبان در دادگاه نظامی:

بعد از حادثه نهم اسفند ۱۳۳۱، دکتر مصدق، که تا آن زمان مخالفان را از هر جهت آزاد گذاشته بود، متوجه شد که یک بی‌احتیاطی دیگر ممکن است کار را یکسره کند. در آن روز گفته شد طنابی را هم که مخالفان قصد داشتند با آن دکتر مصدق را به دار بیاویزند به دست آمده است. دکتر مصدق با استفاده از اختیارات خود، قانون امنیت اجتماعی را تصویب کرده بود، در صدد برآمد با توقیف عده‌ای از مهاجمان خانه دکتر مصدق، که در را شکسته و به درون هجوم برده بودند، ضعف خود را جبران کند. یکی از توقیف شده‌ها شعبان جعفری بود. محاکمه شعبان جعفری در دادگاه نظامی قبل از ۲۸ مرداد یکی از صحنه‌های کم‌دی محاکمات نظامی کشور محسوب می‌شود...

ناگاه شعبان متوجه شد عکس شاه در در سالن دادگاه نیست. اول اعتراض کرد اما چون دید کسی به اعتراض او توجه نمی‌کند اعتصاب اتهام کرد. او گفت تا عکس شاه را به دیوار دادگاه نصب نکنند به عنوان متهم به سوالات رئیس دادگاه پاسخ نخواهد داد!... بالاخره گشتند و گشتند و عکسی از شاه پیدا کردند و به دیوار کوبیدند. شعبان که تا آن لحظه می‌گریه و نعره می‌کشید آرام شد و اعلام کرد حاضر نیست اعتصاب خود را بشکند و بار دیگر "متهم" شود...

بعد از ۲۸ مرداد شعبان جعفری به صورت یکی از چهره‌های مطرح روز در آمد. هر زمان که یکی از رجال طرفدار دکتر مصدق به وسیله مأمورین فرمانداری نظامی دستگیر می‌شد، بلافاصله شعبان که قبلاً به او اطلاع داده شده بود- حاضر می‌شد و با چاقوکنشی و عریه جویی اقدام به تهدید او می‌کرد. روزی که دکتر حسین فاطمی به وسیله مأموران فرمانداری نظامی دستگیر شد، هنگام رفتن از فرمانداری نظامی به زندان، باز سر و کله شعبان پیدا شد. به سوی او حمله کرد، به طوری که اگر خواهر دکتر فاطمی خود را به روی برادر خویش نیانداخته بود بیم آن می‌رفت همانجا کار دکتر فاطمی را بسازد. شعبان جعفری بعد از ۲۸ مرداد

بعد از ۲۸ مرداد رژیم به عنوان پاداش خدمت شعبان زمینی در شمال پارک شهر و پولی به عنوان کمک به او داد تا یک زورخانه مدرن بسازد. این زورخانه در تاریخ ۱۷ آبان ۱۳۳۶ به دست شاه افتتاح شد و از آن پس هرگاه یکی از شخصیت‌های خارجی به ایران می‌آمد، از جمله برنامه‌هایی که برای او تنظیم می‌کردند یکی هم بازدید از زورخانه شعبان بود... بعد از ۲۸ مرداد مردم به او لقب "تاج‌بخش" دادند...

به این ترتیب تا چندین سال، شعبان در گود زورخانه و گود سیاست میداندار بود. او

هرگز تصور نمی‌کرد روزی برسد که این موقعیت را از دست بدهد. (پس از تیرباران طیب) نوبت به "شعبان خان‌ها" رسید تا شاخ و بالشان قیچی شود. اول مهمان‌های خارجی را از او گرفتند... با این تغییر برنامه، مقرری‌هایش هم قطع شد و با قطع درآمدها، نوچه‌ها از اطراف او پراکنده شدند... در روزهای آخر که انقلاب فراگیر شده بود، شعبان یک بار دیگر از تهمانده مخ خود استفاده کرد. او دید صلاحش در آن است که زورخانه را بگذارد و جانش را در ببرد. پس گذرنامه گرفت و آن چه سبک‌وزن و گران‌قیمت بود با خودش برداشت و عازم سفر شد.

در فرودگاه حالت گناهکاران را داشت. نمی‌خواست کسی او را ببیند، بگوید میدان‌دار سال ۳۲ فراری سال ۵۷ شده. وقتی در داخل هواپیما چراغ‌های "لطفاً سیگارها را خاموش کنید" و "کمربندها را ببندید" روشن شد سیگاری را که از شدت ناراحتی کنج لب گذاشته بود برداشت و در جای سیگاری دسته‌صندلی مچاله کرد و کمر بند را به زور دور شکم بزرگ خود بست و یک بار دیگر نگاهی به اطراف انداخت تا ببیند آشنائی در هواپیما هست یا نه؟...

اول به امید آن که زودتر برگردد شعبان در ترکیه ماند اما به مرور هی دور و دورتر شد. از ترکیه به آلمان رفت، از آلمان عازم انگلستان شد، و بالاخره انگلستان را به مقصد آمریکا ترک کرد...

در آغاز خیلی‌ها تصور می‌کردند شعبان در خارج مشغول فعالیت‌های سیاسی خواهد شد. اما او با استفاده از آخرین ذرات مخ خود به این نتیجه رسید که صلاحش در سکوت، در پنهان شدن و در فراموش شدن است او هم سکوت کرد و پنهان شد و فراموش شد. اکنون پس از گذشت سال‌ها، کسانی که از "لس‌آنجلس" می‌آیند از مردی صحبت می‌کنند که شبیه شعبان است، درست‌تر بگوئیم شبی از شعبان است، چون قد و بالا و استخوان‌بندی درشت شعبان را دارد اما ضعیف و نحیف و تکیده است. این شبهه‌گاهی که گوش شنوا پیدا کند شروع به درد دل می‌کند. او می‌گوید از این که زورخانه را کنار گذاشت و وارد سیاست شد سخت پشیمان است.

از کتاب **تاریکخانه اشباح** (نوشته اکبر گنجی. چاپ چهارم. تهران. انتشارات طرح نو. ۱۳۷۸)

تاریکخانه اشباح جنایتکاران:

اطلاعیه دادرسی نظامی تهران حاوی نکاتی است که بر احتمال وجود "تاریکخانه اشباح" جنایتکاران می‌افزاید. نکاتی از اطلاعیه که ما را به این مدعا راهبری می‌کند به قرار زیر است:

۱. اطلاعیه دادرسی نظامی تهران سعید امامی را به عوان "هدایتگر"، "برنامهریز"، "طراح" و "تحلیلگر" دستگیرشدگان معرفی می‌کند: "آقای سعید امامی ... نقش هدایتگری و برنامهریزی این توطئه‌ها را برعهده داشته است". "بر اساس طرح سعید امامی دست به کارشناسانی و تعیین وضعیت سوژه‌های خود می‌شدند". "انگیزه فوق که از تحلیل‌های سعید امامی بود مورد پذیرش من نیز قرار گرفت"، "منطقی را که سایر افراد دست اندر کار کیس داشتند خارج از همان دیدگاه‌هایی که سعید امامی ارائه می‌داد، نبود".

۲. اطلاعیه می‌افزاید متهمان "تلاش فراوان کردند تا نقش سعید امامی در دخالت

- در انجام قتل‌ها را بیوشانند".
۳. اطلاعیه خبر می‌دهد که متهمین در روزهای اول بازداشت عنوان می‌کردند قتل‌ها به دستور مسئولین مافوق آنها در وزارتخانه انجام پذیرفته است". "متهمان در نظر داشتند ... نزد وزیر وقت، به نحوی سخن یا نوشته‌ای در تأیید اقدامات جنایت‌آمیز خود به دست آورند".
- از طرف دیگر اعتراف دارد که "برای مطبوعات و افکار عمومی علی‌الظاهر قابل پذیرش نیست چنین اقدامی در وزارت اطلاعات صورت پذیرفته باشد و مسئولین در جریان نباشند".
۴. اطلاعیه حاوی نکته بسیار مهمی است: آقایان مصطفی کاظمی و مهرداد علی‌خانی که از متهمان اصلی این پرونده می‌باشند، در جلسه‌ای حضوری، آقای دری نجف‌آبادی وزیر وقت اطلاعات را تهدید می‌کنند، که اگر اقدامی برای خلاصی آنها از فضای جدید صورت نگیرد او را به‌عنوان امر قتل‌ها معرفی خواهند کرد".
- پرسش این است که متهمان از سوی چه قدرتی "حمایت" و "هدایت" می‌شدند که توان تهدید وزیر اطلاعات را داشتند؟ آیا "تاریکخانه اشباح" چنین توان و امکانی را برای متهمان فراهم نمی‌آورد؟ آیا قدرت "محفل اطلاعاتی" تاریکخانه تا آن حد نبود که دری نجف‌آبادی پس از احراز جرم هم قدرت و اختیار دستگیری آنها را نداشت و فقط "بلافاصله این‌برخورد را به‌مسئولین عالی‌رتبه نظام‌گزارش" داد.
۵. اطلاعیه می‌گوید "چگونگی ورود و گزینش این افراد و ارتقايشان در وزارت اطلاعات که از لحاظ مدیریتی قابل بحث و بررسی است". پرواضح است که سعید امامی توسط آقای علی فلاحیان، برخلاف نظر گزینش، به مدت هشت سال به سمت معاونت امنیتی وزارت اطلاعات منصوب شد.
- آقای فلاحیان نمی‌تواند مدعی شود که از اقدامات هشت ساله مهم‌ترین معاون خود هیچ اطلاعی نداشته است و چنین ادعائی برای "مطبوعات و افکار عمومی ... قابل پذیرش نیست".
۶. اطلاعیه می‌افزاید "از حدود پنج ماه قبل از اولین قتل بر اساس طرح سعید امامی دست به کارشناسائی و تعیین وضعیت سوژه‌های خود می‌شوند". پرسش مهم این است که منظور دادسرای نظامی از "اولین قتل" کدام قتل است؟ قتل‌های پائیز ۱۳۷۷ یا مرگ‌های مشکوک دهه گذشته؟
- پرسش مهم‌تر این که چرا پس از قتل‌های آذرماه ۱۳۷۷ و پافشاری خاتمی بر پی‌گیری و شناسائی عاملان، مسئله در عرض یکی دو هفته لو می‌رود اما قتل‌های متعدد نیمه اول دهه ۷۰ هیچ‌گاه افشا و برملا نمی‌شود و اراده‌ای برای پی‌گیری موضوع وجود ندارد.
۷. اطلاعیه می‌افزاید: جهت قتل افراد موردنظر روش تک‌زنی اما به صورت وحشیانه و فجیع را به اجرا درمی‌آورند. با این انگیزه که در هر حال آحاد مردم آن را تقبیح
-
۱. پس از ماجرای به دره افکندن اتوبوس حامل ۲۱ تن از نویسندگان توسط خسرو براتی، همه نویسندگان را به پاسگاه ژاندارمری می‌برند. در آنجا پس از بازجویی و گرفتن تعهد مبنی بر این که از قصه جانی سخن نگویند خبر آن را منتشر نکنند.

نموده و ضمن تحریک عواطف و احساسات، تداعی‌کننده وجود نامنی حتی برای زن‌ها در منزلشان باشد". پرسش این است که منظور از "زن‌ها" چیست؟ قتل همسر داریوش فروهر توسط دادسرا اعلام شده است. آیا این رویکرد پرسش‌های بسیاری پیرامون برخی از مرگ‌های مشکوک زنان را نمی‌آفریند؟

۸. در اطلاعیه آمده است "نظام اسلامی چه خسارت بزرگ و ضربه جبران‌ناپذیری را از ناحیه کسانی دریافت داشته است که فکر می‌کرده دوست هستند ولی در واقع دشمن بودند و به کسانی اعتماد شده که اصلاً قابل اعتماد نبوده‌اند".

آری سعید امامی‌ها همیشه در پشت نقاب "امامی" و "اسلامی" خود را "به عنوان عناصری مؤمن و متعهد" جا می‌زدند و بر سلیقه‌ها و گرایش‌های مراکز قدرت سوار می‌شوند و اگر شرایط اجازه می‌داد "برای از بین بردن اکثر سوژه‌ها در صدد آن بودند تا آنها را در یک نشست یا جمع عمومی با انفجار یا بستن به رگبار به قتل برسانند".

اما سعید امامی هنوز این شانس را دارد که دوست و همفکرش روح‌الله حسینیان جانشین دادستان انقلاب اسلامی در وزارت اطلاعات پس از مرگ از او چهره یک قدیس بسازد، مقتولانش را مرتد و "ناصری" و محفل سعید امامی را "اهل فکر" بخواند و اقدام به قتل را "از روی اعتقادات مذهبی و احساسات دینی" معرفی کند.^۱

۹. با چاپ عکس سعید امامی افراد بسیاری می‌توانند درباره او و فعالیت‌هایی که تحت نام‌های مستعار دیگر انجام داده شهادت دهند. یکی از روحانیون برجسته از جلسه شورای استان یکی از استان‌ها در سال‌های گذشته خبر داده است که طی آن سعید امامی گزارشی از نحوه برخورد خود با سعیدی سیرجانی، که بعدها به طرزی مشکوک در یکی از خانه‌های امن سعید امامی از دنیا رفت، ارائه می‌کند که حاوی نکات تکان دهنده‌ای است. پرسش این است که وقتی سعید امامی خود در جلسه شورای استان یکی از استان‌ها در حضور حاضرین نحوه برخورد خلاف شرع و انسانیت خود را با افتخار گزارش می‌کند چگونه آقای فلاحیان از چنین اقداماتی مطلع نبوده است.

۱۰. روزنامه رسالت در مقاله صفحه اول مورخ ۱۳۷۸/۴/۱۴ خیر می‌دهد: سعید امامی به مدت سه ساعت "در سمینار سراسری ائمه جمعه در مهرماه سال ۱۳۷۵ سخنرانی کرده است. با توجه به این که معمولاً سخنرانی‌های این گونه سمینارها ضبط می‌شود، برای تنویر افکار عمومی و افشای خط بیگانه، می‌توان آن سخنرانی و دیگر سخنرانی‌های سعید امامی را از صدا و سیما پخش کرد تا مشخص شود چه کسانی

۱. نکته جالب توجه این که آقای روح‌الله حسینیان از طرف آقای رازینی در هیئت منصفه دادگاه مطبوعات قرار گرفت و از طرف آقای محسنی‌ازهای به سمت هیئت منصفه دادگاه ویژه روحانیت منصوب شده است. وی که مواضع مدافعانه نسبت به سعید امامی و مواضع دشمن‌کیشانه‌ای نسبت به جبهه دوم خرداد، روشن است می‌بایست درباره (روزنامه‌های) سلام و صبح امروز و خرداد تصمیم بگیرد. مواضع روح‌الله حسینیان در برنامه چراغ، نامه وی پس از خودکشی سعید امامی و سخنرانی نامبرده در ورامین از جمله مواردی است که حکایت از دشمن‌کشی وی نسبت به جبهه دوم خرداد و دوستی و همفکری با سعید امامی دارد. شرکت نامبرده در مراسم شب هفت سعید امامی حکایت از بسیاری چیزها داشت.

خط سعید امامی را دنبال کرده‌اند.

۱۱. تاریخ‌خانه‌اشباح جنایتکاران دارای "مخافل اطلاعاتی"، "گردان انتظاماتی"، "لشکر نظامی"، "بخش رسانه‌ای" و ... است. بخش رسانه‌ای با ساختن برنامه "هویت"، فیلم کارناوال شادی عصر عاشورا، برنامه "چراغ" و در اختیار داشتن یک روزنامه عصر به جنگ جریان روشن‌فکری دینی، دگراندیشان و دگرباشان می‌رفت. دو صحنه گردان اصلی آن روزنامه عصر، هر هفته با سعید امامی پالوده می‌خوردند. در زندان‌ها از متهمین بازجوئی به عمل می‌آوردند و آنان را به راه "راست" هدایت می‌کردند.

دو روز بعد از اعلام مرگ سعید سیرجانی تعدادی از دگراندیشان را چشم‌پسته به محل نامعلومی می‌برند، در آنجا سعید امامی می‌گوید: هیچ نوع خبر و سخن، هیچ اشاره‌ای درباره مرگ سعیدی سیرجانی نباید دیده شود. در همین جلسه سعید امامی از طریق یکی از حاضران به بقیه روشن‌فکران خبر می‌دهد که نوشته‌های آن روزنامه عصر و چند هفته‌نامه دیگر را جدی بگیرند، اینها نظر نظام را منعکس می‌کنند.

آن روزنامه عصر همچنان "خط سعید امامی" را دنبال می‌کند. سعید امامی وقتی زنده بود مدیر مسئول همان روزنامه را به برنامه "هویت" برد تا طی سه نوبت ایده‌های تاریک‌خانه اشباح را تبلیغ کند. آن روزنامه ارگان تاریک‌خانه است و با خواندن سرمقاله و یادداشت‌ها آن روزنامه می‌توان به استراتژی و تاکتیک‌های تاریک‌خانه پی برد.

از کتاب موش و گربه (سروده عبید زاکانی. چاپ تابش. ۱۳۴۱)

یادآوری: نظام‌الدین عبدالله شاعر و نویسنده قرن هشتم هجری از مردم قزوین بود و فوتش حوالی سال ۷۷۴ هجری قمری ثبت شده است. در زمان شیخ ابواسحق اینجو چندی در شیراز می‌زیسته و بدان شهر علاقه می‌ورزیده است. مدتی نیز تحت حمایت سلطان اویس جلایر در بغداد و تبریز به سر برده و آن چنان که در آثارش دیده می‌شود نسبت به همشهریانش نظر خوشی ابراز نکرده و در آثارش آنان را نکوهش نموده است. طبعش به هزل و مسخره مایل بوده و در نوشته‌ها و گفته‌هایش این روش را منظور می‌داشته است تا هرآینه با ذوق بزرگان زمان مناسب کند. از اشعارش پیداست که روزگار را غالباً با تهی‌دستی و بدهکاری گذرانیده است.

آثار او:

۱. دیوان اشعار که در تهران به چاپ رسیده است.
۲. اخلاق الاشراف که به نثر نوشته است.
۳. رساله صد پند به نثر.
۴. تعریفات یا ده فصل به نثر.
۵. ریش‌نامه به نظم و نثر.
۶. رساله دلگشا که بخشی به عربی و بخشی به فارسی مشتمل بر نوادر حکایات و لطایف می‌باشد.
۷. اشعاری به انواع مختلف از هزل و تقلید و از اساتید دیگر.
۸. فالنامه، و عشاق‌نامه.
۹. و بالاخره مثنوی فکاهی موش و گربه که بسیار معروف است.

لازم به یادآوری است که زاکان دهی در ۱۵ کیلومتری شمال غربی شهر قزوین می‌باشد و فاصله‌اش تا جاده بالغ بر ۱۵ کیلومتر است.

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
بیا بشنو حدیث گربه و موش
بخوانم من برایت داستانی
که شیرین‌تر از آن هرگز نیابس

ای خردمند زیرک دانا
از من این داستان شیرین را
از قضای فلک یکی گربه
گربه دوربین و شیرشکار
شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر
با عروسان میان جامه خواب
رهر دیگ و چمچه و کاسه
از غریوش به وقت غریدن
هر کجا بو به خوردنی بردی
سر هر سفره چون نهادی پا

این چنین گربه‌ای که من وصفش
روزی اندر شرابخانه برفت
در پس خم می نمود کمین
ناگهان موشکی ز دیواری
سر به خم بر نهاد و می نوشید
گفت کو گربه تا سرش بکنم
گربه در پیش من چو سگ باشد
پسر زال و رستم داستان

گربه این را شنید و دم نزدی
ناگهان جست و موش را بگرفت
موش گفتا که من غلام توأم
مست بودم اگر گهی خوردم
گربه گفتا دروغ کمتر گو
می‌شنیدم هر آن چه می‌گفتی
گفت و آن موش را بکشد و بخورد
دست و رو را بشست و مسح کشید
بار الها که توبه کردم من
توبه می‌کرد و گفت در مسجد
بهر این خون ناحق ای خلاق
تو به بخشا گناهم ای غفار
آن قدر لابه کرد و زاری کرد

چنگ و دندان زدی به سوهانا
به فشردهش به زیر دنداننا
درگذر از من این گناهانا
گه فراوان خوردند مستانا
نخورم من فریب و دستانا
کمتر از سگ! کم تو را دانا
پس به مسجد بشد خرامانا
ورد حق را بخواند، دیانا
ندرم موش را به داندانا
یا کریم و قدیم و سبحانا
من تصدق دهم دو من نانا
از گنه گشتهام پشیماننا
تا به جانی که گشتت گریانا

موشکی بود در پس منبر
 مژدگانی که گریه تائب شد
 بود در مسجد آن ستوده خصال
 دست افسوس را به هم سودی
 بگذار از جرمم ای خدای جهان
 داشت در دست دائماً تسبیح

زود برد این خبر به موشانا
 زاهد و عابد و مسلمانا
 در نماز و نیاز و افغانا
 گفت کای کردگار رحمانا
 که غلط کرده‌ام چو نادانا
 ذکر حق کرده همچو ملانا

این خبر چون رسید بر موشان
 مجلس عیش در همان ساعت
 همه در رقص و های و هو مشغول
 هفت موش گزیده برجستند
 برگرفتند بهر گریه زمهر
 آن یکی شیشه شراب به دست
 آن یکی طشتکی پر از کشمش
 آن یکی کوزه‌ای پنیر به دست
 آن یکی خنچه‌ای پلو بر سر
 کاسه‌های نبات و تخمه شور
 با ادب جلگی روانه شدند
 کرده شال و کلاه و جبه به دوش
 نزد گریه شدند آن موشان
 عرض کردند با هزار ادب
 لایق خدمت تو پیشکشی
 گریه چون موشکان بدید بخواند
 من گرسنه بسی به سر بردم
 روزه بودم به روزهای دگر
 هر که کار خدا کند به یقین
 پس از آن گفت پیش فرمائید
 موشکان جمله پگیش می‌رفتند
 آن قدر خوف بود در دلشان
 ناگهان گریه جست بر موشان
 پنج موش گزیده را بگرفت
 دو بدین چنگ و دو بدان چنگال
 آن دو موش دگر که جان بردند
 که چه بنشسته‌اید ای موشان
 پنج موش گزیده را بدرید
 موشکان را از این مصیبت و غم
 خاک بر سر کنان همی گفتند
 جلگی متفق شدند که ما
 تا به شه عرض حال خویش کنیم

همه گشتند شاد و خندان
 شد مهیا به امر دهقان
 جمله مست شراب الوان
 سرور و کدخا و دهقان
 هر یکی ارمغان شایان
 وان دگر بره‌های بریان
 فندق و پسته‌های خندان
 دیگری شیر و خامه و نان
 افشرد آب لیمو عمانان
 فندق و کله‌های قندان
 بر سر هر یکی یکی خانان
 چون غلامان به نزد سلطان
 به سلام و درود و احسان
 کی نثار رهن همه جانان
 کرده‌ایم ما قبول فرمایان
 رزقکم فی‌السماء حقان
 رزقم امروز شد فراوان
 از برای رضای رحمان
 سخنش می‌شود به آسان
 قدمی چند ای عزیزان
 تنشان همچو بید لرزان
 که نبودی به هوش ترسان
 چون مبارز به روز میدان
 هر یکی کدخدا و ایلخان
 یک به دندان چو شیر غران
 زود بردند خبر به موشانا
 خاکتان بر سر، ای جوانان
 گریه پر فریب و دستان
 شد لباس همه سیاهان
 ای دریغ از مرگ مردان
 می‌رویم سوی شهر کرمان
 آن چه وارد شده به موشانا

عرض کردن به شاه دیشانا
 ره گرفتند جمله نالانا
 وان دگر سنج و بوق و کرنا
 ناله کردند چون غریبانا
 اشکریزان همه به مژگانا

عرض این قصه واجب است به ما
 بعد از آن هر یکی به نوعی خاص
 آن یکی را دهل به گردن بود
 جملگی کرده شال در گردن
 موشکان در عذاب و در افغان

همچو لوطی کاسهگردانا
 از غم و درد زار و نالانا
 که ای شاهنشهی به دورانا
 ما همه چاکر و تو شاهانا
 ای شهنشه الموم به قربانا
 زان ستمگر تو داد بستانا
 آزش اکنون شده فراوانا
 چون شده تائب و مسلمانا

شاه موشان نشسته بر سر تخت
 دید از دور موشهائی چند
 همه یکباره کرنش تعظیم
 ماقبیر و تو صاحب مقام
 گریه کردست ظلم بر ماها
 گریه بر ما بسی ستم کرده
 سالی یک دانه می گرفت از ما
 این زمان پنج پنج می گیرد

شاه شد همچو دیگ جوشانا
 که شود داستان به دورانا
 رحمش آمد بر آن غریبانا
 روز دیگر میان میدانا
 جمع شد لشکر فراوانا
 گریه ملکم نموده ویرانا
 گریه مردیست عاقل و دانا
 بر فعال و حریص و نادانا
 سیصد و سی هزار موشانا
 نیزه و گرز و تیغ برانا
 تیغها در میان چولانا

درد دل پیش شاه خود گفتند
 شاه بنمود لطف بر ایشان
 شاه موشان چو عزم آنها دید
 گفت لشکر کشید ای موشان
 چون که از پادشاه فرمان شد
 گفت ای سروران و سرداران
 همه گفتند در طریق سلوک
 گفت این فاسق است و هم کافر
 پس بفرمود لشکر آمایند
 به سواران دهند اسب و سنان
 دسته‌های پیاده را بدهند

از خراسان و رشت و گرگانا
 گفت که ای پادشاه کیهانا
 نزد دشمن به شهر کرمانا
 یا که آماده باش جنگانانا
 چابک و زیرک و سخندانا
 شه مهیابه سوی کرمانا
 ببر از من پیام و برخوانا
 پی فرمان شه شتابانانا

چون که جمع‌آوری لشکر شد
 یکه موشی وزیر لشکر بود
 سزد اکنون یکی ز ما برود
 یا به پابوس شاه می‌آید
 شه پسندید و موشکی بگزید
 موشکی بود ایلچی ز قدیم
 گفت زینجا به سوی کرمان رو
 آستان بوسه داد موش و برفت

شد بر پادشاه گریباننا
 که منم پیک شاه موشانانا
 عزم جنگ کرده شاه موشانا

چون رسید او ز رنج و ره آسود
 نرم نرمک به گریه حالی کرد
 خبر آورده‌ام برای شما

دارم از وی پیام بهر شما
 با برو پایتخت در خدمت
 گربه گفتا که شاه گه خورده
 لیک اندر خفا تدارک کرد
 گربه‌های براق شیرشکار

سزد ار باشیش نبوشانا
 یا که آماده باش جنگانا
 من نیایم برون ز کرمانا
 لشکر معظمی ز کرمانا
 از صفهان و یزد و کرمانا

لشکر گربه چون شد آماده
 لشکر موش‌ها ز راه کویر
 در بیابان فارس هر دو سپاه
 جنگ مغلوبه شد در آن وادی
 آن قدر موش و گربه کشته شدند
 حمله سخت کرد گربه چو شیر
 صف اول به هم زد و دوم
 اله اله فتاد در موشان
 موشکی اسب گربه را پی کرد
 موشکی جست و گربه را بگرفت
 گربه‌ها در زمان شکست خوردند
 جمله موشان که گربه را بستند

بهر فیروزی درخشانانا
 گفت پیش آورید گریبانانا
 با طناب و کلاف و ریسمانا
 شاه گفت ای لعین نادانانا
 می‌نترسی ز شاه موشانانا
 گفت خاموش همچو لالانانا
 من غلام شمایم از جانانا
 این سگ روسپاه نادانانا
 کشم او را به خون موشانانا

موشکان طبل شادمانه زدند
 شاه آمد تشست بر سر تخت
 گربه را هر دو دست بسته به هم
 گربه را پیش شاه چون بردند
 تو چرا لشکر مرا خوردی
 گربه از ترس سر به زیر افکند
 گربه گفتا که من غلام توأم
 شاه گفتا به دار آویزید
 من هم آیم کنون سوی میدان

لشکر از پیش و پس خروشانانا
 پای دار ایستاده نالانانانا
 زنده است این سگ حرامانانا
 آمد و گفت شاه شاهانانا
 نکند بعد از این گناهانانا
 گفت او را کشید زارانانا
 که نشد گربه را به دندانانا
 گفت ای موشکان نادانانا
 که شما را کنند قربانانا
 تا زند گردنش به میدانانا

در زمان شاه شد به فیل سوار
 گربه را هر دو دست بسته چو سگ
 رو به جلاد کرد و گفت چرا
 ناگهان یک سوار از در شهر
 گربه را تو به این حقیر ببخش
 شاه نشنید التماس از او
 هیچ موشی نکرد این جرئت
 شاه چون این بدید خشم نمود
 همه از بهر گربه‌ها خوبید
 ای ننگفت و به در کشید قلیچ

گر به چون دید شاه موشان را
همچو شیری نشست بر زانو
موشکان را گرفت و زد به زمین
الله افتاد در موشان
لشکر شه گریخت از یک سو
از میان رفت فیل و فیل‌سوار
غیرتش شد چو دیگ جوشانا
کند آن ریسمنان به دندان
که شدند به خاک یکسانا
که زیندش به تیغ بران
شد ز سوی دگر گریزان
گنج و دیهیم و تخت و ایوان

هست این قصه قریب و عجیب
جان من پند گیر از این قصه
غرض از موش و گر به بر خواندن
یادگار عبد زاکان
تا شوی در زمانه شادان
مدعا فهم کن، پسر جانا

از کتاب **ظهور و سقوط سلطنت پهلوی** (جلد اول). خاطرات ارتشبد حسین فردوست.

تهران. انتشارات اطلاعات. (۱۳۷۰)

ایادی، راسپوتین دربار پهلوی:

پس از مرگ ارنست پرون، تیمسار دکتر عبدالکریم ایادی در دربار محمد رضا همان نقشی را به عهده گرفت که قبلاً پرون عهده‌دار آن بود و به حق بیش از پرون به لقب: "راسپوتین ایران" شهرت یافت.

تفاوت ایادی با پرون این بود که او مؤدب بود و مانند پرون با خشونت رفتار نمی‌کرد. در زمان ثریا که پای بختیاری‌ها به دربار باز شد مدتی حضور من کمتر گردید. ولی ایادی موفق شد نظر مثبت ثریا را جلب کند و خود را به طرز کاملاً موفقیت‌آمیزی در جمع بختیاری‌ها جا دهد. پس از آن ایادی، همواره در زندگی خصوصی محمدرضا و زنان و اطرافیانش رسوخ داشت و هر اطلاعاتی که ممکن بود کسب می‌کرد و رساندن آن هم به انگلیسی‌ها آسان بود، زیرا همیشه چه در خانه محمدرضا و چه در خانه دوستان ایادی و در مهمانی‌های عصر، مسئول سفارت و رئیس MI_6 سفارت حضور داشت. به علاوه شاپور جی که مکمل اعضاء سفارت بود. بنابراین در دوران ایادی، انگلیسی‌ها برای اطلاع از زندگی خصوصی محمدرضا به من نیاز نداشتند و ارتباطشان با من یا برای کسب خبر بود و یا ایجاد تسهیلات برای کسب که خبر که برای من کاملاً میسر بود. شاپور جی در ملاقات‌هایش گاهی این موضوع را عنوان می‌کرد. به این ترتیب می‌بینیم که در زندگی خصوصی محمدرضا، از کودکی ابتدا خانم ارفع و سپس ارنست پرون و بعد ایادی در تمام جزئیات حضور داشتند و در زندگی خصوصی رضاشاه همیشه سلیمان بهبودی حضور داشت.

ایادی کی و چونه وارد دربار شد و میزان نفوذش تا چه حد بود؟

علیرضا، برادر تنی محمدرضا و تنها برادر تنی او، یک فرد وسواسی و منزوی از خانواده در حد مریض بود که نمی‌خواست حتی با نزدیکترین کسان خود مراد داشته باشد. در هیچیک از مهمانی‌ها، حتی خصوصی، شرکت نمی‌کرد و اگر در مواردی لازم بود که شرکت نماید پس از چند دقیقه میهمانی را ترک می‌کرد. او با یک زن فقیر لهستانی، از همان نوع که در زمان جنگ

تعدادی را به تهران آوردند، در پاریس ازدواج کرد و از او یک پسر داشت به نام علی پاتریک که تصور می‌کنم هنوز در ایران باشد. علیرضا همیشه خود را مریض تصور می‌کرد و همین حالت در محمدرضا هم بود. او نیز هر لحظه تصور می‌کرد که میکروبی به او حمله کرده و بدون پزشک یک لحظه نمی‌توانست راحتی داشته باشد. (در اینجا نویسنده کتاب شرح مفصلی از بیماری روانی علیرضا و محمدرضا و تخصص روانپزشکی می‌دهد و می‌گوید) برگردیم به مسئله ایادی، پس علیرضا دچار مرض روحی شدید بود و احتیاج به پزشکی داشت که به طور مداوم با او در تماس باشد تا ناراحتی‌هایش را تسکین دهد. در آن زمان علیرضا خواهان بهترین پزشک ارتش شد و چون ایادی در ارتش بود به علیرضا معرفی گردید.

ایادی در رشته خود یک پزشک متوسط بود و تخصصی در امراض روانی نداشت و نمی‌توانست علیرضا را معالجه کند، ولی حضور یک پزشک در زندگی علیرضا برای او تسکینی بود. پدر ایادی از رهبران مذهبی بهائی‌ها بود و این سمت به ایادی به ارث رسیده بود. لذا بدون تردید باید گفت که او از آغاز توسط انگلیس نشان شده بود و واجد شرایط یک جاسوس طراز اول بود. و لذا او را به دربار معرفی کردند. نقشی که ایادی تا انقلاب برای غرب داشت مجموع مهره‌ها غرب روی هم نداشتند.

تاریخ آشنائی محمدرضا با ایادی یادم نیست. احتمالاً در دورانی بود که فوزیه قهر کرده بود و یا کمی پس از طلاق او. به هر حال در آن زمان ایادی سرهنگ ارتش بود. روزی محمدرضا به شدت ابراز ترس از میکروب می‌کرد و من و علیرضا حضور داشتیم. علیرضا گفت پزشکی را می‌شناسد که بی‌نظیر است. و از محمدرضا اجازه خواست که بیاید و او را معاینه کند. محمدرضا از شدت ترس بلافاصله استقبال کرد و اجازه داد و برای اولین بار ایادی، محمدرضا را معاینه کرد. از همان آغاز برای من مشخص شد که این فرد، که دوره پزشکی را در فرانسه طی کرده، یک کلاش و حقه‌باز به تمام معنی است. باید اضافه کنم که ایادی در فرانسه ابتدا دانشجوی دامپزشکی بوده و سپس پزشکی را به طور ناقص می‌خواند، می‌گویم به طور ناقص، زیرا دو سال از دوره دامپزشکی او را به عنوان دوره مقدماتی پزشکی قبول کرده بودند ولی همین مرد به نحوی محمدرضا را مسحور خود کرد که قرار شد هفته‌ای سه بار به محمدرضا مراجعه کند. ایادی تا مرگ علیرضا پزشک معالج او بود. (آقای فردوست پس از شرح خودمانی شدن ایادی با شاه و تصدی ۸۰ شغل وی در ایران می‌آورد). دیدار محمدرضا با ایادی از هفته‌ای سه روز به هر روزه تبدیل شد و دیدار هر روزه به کلیه ساعات فراغت کشید. صبح‌ها هنوز محمدرضا بیدار نشده، ایادی حاضر بود و شب‌ها تا وقت خواب در اتاق او می‌ماند.

زمانی که محمدرضا ازدواج می‌کرد و این عادت ترک نمی‌شد و ایادی با زن‌های محمدرضا هم خودمانی می‌شد. بدین ترتیب ایادی بانفوذترین فرد کشور شد... در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازه او حق هیچ کاری نداشتند. من می‌توانم ادعا کنم که یک هزارم کارهای ایادی را نمی‌دانم، ولی اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی

و سازمان‌های دولتی بررسی شود موارد مستندی مشاهده می‌گردد که به نظر افسانه می‌رسد و بر این اساس می‌توان کتابی نوشت که: آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟ تمام ایرانیان رده بالا، چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران ایادی بود، حقیقتی که پیش از انقلاب ایران جرئت بیان آن را نداشتند. در زمان حاکمیت ایادی بود که بهائی‌ها در مشاغل مهم قرار گرفتند و در ایران بهائی بی‌کار وجود نداشت ...

ایادی مشهور به "راسپوتین ایران" بود و واقعاً چنین بود. به نوشته این کتاب ایادی ازدواج نکرد و فرزند نداشت (آقای فردوست پس از شرح فساد اخلاق و زن‌بارگی‌های او و دوستش دکتر باستان چشم پزشک می‌گوید) ... ایادی جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویس‌های آمریکا و انگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمدرضا مساوی بود. نخست‌وزیران، به خصوص هویدا، رؤسای ستاد ارتش و کلیه مقام‌های مهم مملکتی اعم از وزیر و نماینده مجلس و امثالهم دستورات او را، که نخست به فرم خواهش بود و اگر اجرا نمی‌شد به فرم امر، اجرا می‌کردند. ایادی در کلیه مسافرت‌های خارج همراه محمدرضا بود و طبیعی است که مورد علاقه برخی کشورها و ذینفع در رابطه با ایران بوده است. ایادی در سال ۱۳۵۷، کمی قبل از انقلاب ایران را ترک کرد.

از کتاب دخترم فرح (فریده دیبا. مترجم دکتر الهه رئیس فیروز. چاپ هشتم. تهران. ۱۳۸۱)

محمدرضا (شاه) از ریش و سبیل انزجار داشت. یادم می‌آید زمانی غلامرضا سبیل گذاشته بود، محمدرضا دستور داد برود فوری سبیلش را از ته بتراشد. در ارتش هم هیچکس حق نداشت ریش خود را بلند کند. ریش را علامت کثیفی و بی‌نزاکتی می‌دانست. برای برگزاری جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی به افراد پادگان باغ تخت شیراز دستور داده بودند یک سال تمام ریش خود را نتراشند. این مردان با آن ریش‌های بلند به ریختن سربازان هخامنشی تا سربازان قاجار رژه‌های باشکوه انجام دادند. من پشت سر محمدرضا نشسته بودم. هنوز مراسم رژه برسانی تمام نشده بود که سرلشکر بقراط جعفریان را احضار کرد و به او گفت: همین که رژه پایان یافت دستور بدهید همگان ریش و سبیل خود را از ته بتراشند! من از این همه حساسیت محمدرضا به ریش و سبیل حیرت کردم. او حتی شکیبائی نداشت که یک ساعت بیشتر این ریش و سبیل‌های انبوه را نظاره کند.

خاطره دیگر من مربوط به عادت غذایی محمدرضا است.

همه می‌دانند که "خاویار" دریای خزر که از نوعی ماهی به نام "اوزون برون" به دست می‌آید گرانترین ماده غذایی در جهان و ویژه پول‌دارها و سرمایه‌داران است. خاویار یکی از منابع ارزی ایران پس از صادرات عمده "نفت" و "فرش" و "پسته" بود. کارگاه تولید خاویار در شبه‌جزیره آشوراده در بندر شاه قرار داشت که در آن متخصصین شیلات بهترین نوع خاویار جهان را زیر نظر سرهنگ اسفندیاری بسته‌بندی و روانه بازار مصرف می‌کردند.

مسلم بود که هر مهمان خارجی که به ایران می‌آمد میل داشت با خاویار ایرانی پذیرائی شود. محمدرضا از خاویار متنفر بود و اگر کسی خاویار جلو او می‌گرفت مثل زن آبستن بالا می‌آورد و حالش به هم می‌خورد.

در مهمانی‌های رسمی با آن که خاویار آورده می‌شد و در جشن‌های می‌گساری بشقاب‌های خاویار می‌گرداندند اما هیچکس خاویار جلوی محمدرضا نمی‌گرفت و ظرف خاویار را نزدیک غذای او نمی‌گذاشتند و پیش او نمی‌گرفتند. خدمتکاران کاخ‌ها و مسئولان پذیرائی‌ها به خوبی این نکته را می‌دانستند و رعایت می‌کردند.

در مراسم جشن‌های دو هزار و پانصد ساله، کار پذیرائی از مهمانان به یک مؤسسه غذای معروف فرانسوی سپرده شده بود و فراموش کرده بودند این نکته ظریف را به آنها گوشزد کنند. در سر میز ناهار که در چادر با شکوه پذیرائی سران در تخت‌جمشید برپا شده بود یکی از این خدمتکاران ناآگاه بشقاب حاوی خاویار و آرتیشو را جلوی محمدرضا برد و به او که سرگرم گفتگو با ژرژ پمپیدو (رئیس‌جمهور فرانسه) بود تعارف کرد. محمدرضا همین که چشمش به خاویار افتاد حالتش به هم خورد و شروع به عق زدن کرد و باعث تعجب و نگرانی پادشاهان و رؤسای جمهور جهان شد.

ژرژ پمپیدو و هایلاسلاسی (امپراتور اتیوپی) زیر بغل محمدرضا را گرفته و کاسیگین (نخست‌وزیر شوروی) پشت او را مالش می‌داد. چند لحظه گذشت تا محمدرضا آرام شد اما به زودی این صحنه مجلس ناهار را از رونق انداخت.

من خیلی تعجب می‌کردم که محمدرضا بوی ماهی و خاویار را نمی‌تواند تحمل کند. ماهی هم نمی‌خورد. اما با شنیدن نام خاویار تنش به رعشه می‌افتاد.

(امیرعباس هویدا هم از "خرمالو" عاجز بود و ما در مهمانی‌ها و مراسم مختلف به هر بهانه‌ای بود اسم خرمالو را جلوی امیرعباس می‌آوردیم تا او را ناراحت کنیم و سر به سرش بگذاریم! روزنامه فکاهی توفیق هم این موضوع را می‌دانست. هر هفته به مناسبتی کاریکاتور هویدا را می‌کشید و او را خرمالو صدا می‌زد).

هایلاسلاسی (امپراتور اتیوپی) که سعی می‌کرد شاه ایران را جمع و جور کند قادر به نگهداری ادرارش نبود. موقعی که در جایگاه سران کشورها، کنار محمدرضا نشسته بود و از رژه سربازان ادوار مختلف ایران سان می‌دید، نتوانست خود را نگه دارد و در جا ادرار کرد.

من پشت محمدرضا نشسته بودم و می‌دیدم چطور خودش را خیس کرده است. حبیب بورقیه (رئیس‌جمهوری تونس) هم عصبانی شده و به امپراتور حبشه چشم‌غره می‌رفت. اکثر پادشاهان و رؤسای جمهوری کشورهای مختلف هم موضوع را متوجه شدند.

در حقیقت راهی برای پنهان کردن این فاجعه نبود. هایلاسلاسی به علت بیماری قادر به نگهداری ادرار خود نبود. هوا هم فوق‌العاده گرم و آفتابی بود و بوی تند ادرار جایگاه سران را به محیط غیرقابل تحمل تبدیل کرده بود.

خاطره دیگرم مربوط به نطق تاریخی محمدرضا در روز اول شروع جشن‌های دو هزار و پانصد ساله، در برابر آرامگاه کوروش کبیر، در پاسارگاد است. محمدرضا در آن روز، سخنرانی تاریخی خود را خطاب به مقبره کوروش کبیر ایراد کرد و ضمن آن گفت "کوروش آسوده بخواب زیرا ما بیداریم". آن لحظه به بعد این جمله محمدرضا دستاویزی برای فرح و نوه‌ها و حتی خواهران و برادران و نزدیکان محمدرضا شده بود که متصل سر به سر محمدرضا می‌گذاشتند و با او شوخی می‌کردند. برای مثال رضا به دخترم می‌گفت مامان شما برو آسوده بخواب بابا طبق قولی که به کوروش داده همچنان بیدار است! یا دخترم گاهی به من می‌گفت "برو چند دقیقه استراحت کن و بخواب، من از کوروش اجازه‌ات را گرفته‌ام!"

البته محمدرضا بیدار و متوجه نبود که اطرافیانش او را خواب کرده‌اند. او حقایق جامعه ایران را نمی‌دید. مردم را تحقیر می‌کرد و ناچیز می‌شمرد. محمدرضا می‌گفت این مردم قادر به انجام هیچ چیز نیستند. مثل گوسفند می‌مانند!...

در "باد" کردن محمدرضا و تخریب ذهن و روان او رهبران خارجی هم سهم عمده‌ای داشتند. آلمان قدرت عمده اقتصادی و یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا بود. یادم می‌آید صدراعظم آلمان آقای "هلموت اشمیت" به تهران آمده بود و یک شب به اتفاق محمدرضا و فرح و من و تعدادی میهمانان دیگر شام می‌خورد (شام خصوصی). هلموت اشمیت در پاسخ به محمدرضا که ایران را چطور دیدید گفت "باور نکردنی است این همه پیشرفت و ترقی حتی در اروپا هم وجود ندارد!". بعد هم شروع کرد به تعریف و تمجید از عقل و درایت و رهبری محمدرضا! من و سایر حضار در سکوت به هم نگاه می‌کردیم. همه ما متوجه بودیم که هلموت اشمیت غلو می‌کند. اما متأسفانه محمدرضا غرق در شادی و شغف از این تعریف‌ها شده و خنده پهنای صورت او را پوشانده بود.

ژیسکار دستن (رئیس‌جمهوری فرانسه) هم در موقع مسافرت خود به تهران زیاده از حد تعریف محمدرضا را کرد.

هر کودک خردسال می‌دانست این سخنان برای این زده می‌شود که از محمدرضا امتیازات چرب و شیرین گرفته شود. اما متأسفانه محمدرضا این سخنان را باور می‌کرد. "نیکسون" آمده بود ایران و می‌گفت هدف او از مسافرت به تهران ملاقات با شاهنشاه (و) اخذ رهنمودهای اعلیحضرت است. محمدرضا هم شروع به دادن دستورالعمل و رهنمود به این افراد می‌کرد.

دخترم از این زودباوری محمدرضا حرص می‌خورد و رنج می‌برد. اما چه کسی جرأت داشت مضرات این ساده‌لوحی را به محمدرضا گوشزد کند. حس اعتماد محمدرضا به دیگران به آن اندازه قوی بود که در این اواخر حتی اجازه می‌داد دیگران به جای او فکر کنند ... من تنها در یک مورد با امثال فردوست و قره‌باغی خائن هم‌عقیده‌ام و محمدرضا را مقصر می‌دانم آن هم انتصاب افراد زبون و ذلیل و خائن و نامرد به فرماندهی و مناصب ارتش است.

از کتاب **زندگی سیاسی قوام‌السلطنه** (نگارش و تألیف جعفر مهدی‌نیا. انتشارات پاسارگاد. تهران. ۱۳۶۵)

تفرقه بینداز و حکومت کن!

جمله‌ای نزد ارباب سیاست معروف است و آن این که: تفرقه بینداز و حکومت کن! این تفرقه البته همیشه مطلوب نبوده و مؤثر و نافع واقع نمی‌شود چنان که گاهی به زیان ما (انگلیسی‌ها) انجامیده است^۱. پس ما زمانی باید تفرقه اندازیم و زمانی نیز ایجاد اتحاد کنیم. البته هر یک از این موارد زمانی خاص را اقتضا دارد. در این موقع خاص شاید شاه ضعیف و اختلال دربار چندان اقتضای انجام این اعمالی را نداشته باشد زیرا رقیب ما از آن بیشتر استفاده خواهد برد.

دولت‌های مختلف ایران نوعاً با ما موافقت و بلکه همکاری نیز می‌کنند، همیشه متزلزل هستند و کم اتفاق می‌افتد یک حکومت - هر چه که باشد - مدت مدیدی برقرار بماند. البته عوامل سقوط آنها بسیار است ولی بزرگترین عامل همانا دست خارجی می‌باشد. کما این

۱. در این کتاب گفته شده است که این سخن و مطالب این قسمت از کدام مقام انگلیسی است.

که عامل تشکیل آن نیز همان دست خارجی است. چون دولت‌ها یکی پس از دیگری برقرار یا ساقط می‌شوند بالطبع یک محور و پایه‌ای ضرورت دارد که مدار حکومت بر آن استوار باشد و آن محور شخص شاه است و از عوامل مؤثر، دربار.

شاید متجاوز از یک قرن باشد - باید گفت از عهد فتح‌علی شاه به بعد - که کشورهای خارجی در تشکیل حکومت ایران مؤثر بوده‌اند. قبل از مشروطه دولت روسیه به موجب عهدنامه ولیعهد را انتخاب می‌کرد و تقریباً می‌توان گفت که سلطنت تحت تأثیر و نظارت مستقیم تزار قرار داشت.

یکی از یادداشت‌های قائم‌مقام به این مضمون است: وقتی که بعد از فوت فتح‌علی شاه خواستم ولیعهد یعنی محمدشاه را به تهران منتقل کنم برای مخارج مسافرت معطل بودم. به دولت روس نوشتم پول بدهید، البته بلاعوض، تعلل کردند. من گفتم به موجب معاهده شما باید مخارج سفر و جلوس شاه را بدهید و آنان دادند و نتوانستند عذر آورند.

با این تصریح وضع حکومت ایران معلوم می‌شود. چنان که همان محمدشاه را روس‌ها بعداً تشویق کردند به هرات (افغانستان) قشون کشید و در مقابل ما به جنوب ایران حمله کردیم که منجر به صلح شد. این رقابت بین ما و روسیه در همه موارد بوده که هر یک از دو همسایه دست به هر کاری بزند از جانب دیگری باید عکس‌العمل آن صورت گیرد.

امروز هم ما در تمام کارها همان رقابت را داریم در حالی که عامل سومی هم وارد شده و آن آمریکا است. هر حکومتی که در ایران روی کار می‌آید در تشکیل آن دست یکی از ما (شوروی و انگلستان) دخالت دارد و بیم آن می‌رود زمانی برسد که فقط آمریکا در تشکیل کل حکومت مؤثر باشد. چنین امری به زیان ایران خواهد بود، زیرا ما هر دو رقیب از شدت خصومت گاهی به تعدیل سیاست خود در ایران راضی می‌شویم و حتی گاهی اوقات یکی از ما، انگلیس یا روسیه، برای پیشرفت امور از بعضی نقطه‌نظرهای خود صرف‌نظر می‌کند. اما در صورت حضور آمریکا از هیچ تکلیفی نمی‌توان چشم پوشید.

رجال آمریکا در سیاست و خصوصاً در سیاست خاورمیانه بسیار ناشی و عاجز هستند. از همین امروز باید برای آینده ایران یک رویه تازه ایجاد کرد و گرنه ایران به دست آمریکائی‌ها ویران خواهد شد. البته ظاهراً به آبادی و عمران ایران می‌کوشند و برای نجات ایران از سیل کمونیسم مجاهده می‌نمایند. ولی سوءسیاست و لجاج و عناد عدم‌تدبیر آمریکائیان، ایران را به پرتگاه هولناکی سوق خواهد داد و دچار همان چیزی خواهیم شد که ما و آمریکا از آن در هراس هستیم. تعدیل سیاست ایران با بودن دو رقیب بیشتر میسر می‌شود تا با حضور سه رقیب. خصوصاً اگر سومی قوی و مغرور و تازه‌کار هم باشد.

دولت آمریکا که در جنگ (مقصود جنگ بین‌الملل دوم است) داخل شده بر هر دو ما (شوروی و انگلیس) منت دارد زیرا ثروت و صنایع آمریکا ضامن پیروزی ما خواهد بود. ولی از این خوف دارم که این منت - که پیروزی را دنبال دارد - برای ما و رقییمان شوروی بار سنگینی شود که از عهده تحملش برنیاثیم و همان غرور باعث عکس‌العمل گردد و این پیروزی که طالعه نمایان است منجر به شکست اقتصادی و بلکه نظامی و سیاسی شود. پس اگر ما بتوانیم با شوروی تفاهم دائمی داشته باشیم چه بهتر، ولی شوروی مانند آمریکا نیست که ثروتش را در معرض استفاده ما بگذارد یا از طمع خود بکاهد. بنابراین آمریکا از این حیث سوءاستفاده خواهد کرد و ما و شوروی محروم می‌مانیم.

ثروت و غرور آمریکا هر دو رقیب، یعنی ما و شوروی را به ستوه خواهد آورد. شوروی با تهور و قدردانی که دارد می‌تواند نفوذ آمریکا را محدود سازد ولی ما که احتیاج

میرمی به ثروت و سایر منابع آمریکا داریم جز مماشات و گاهی تسلیم چاره دیگری نخواهیم داشت.

چنین پیش‌بینی می‌شود که (در آینده نزدیک) بسیاری از ممالک و مستعمرات یا منافع و منابع ثروت انگلستان از دست برود و تپاه گردد. در هر حال اکنون میدان رقابت از دو قدرت به سه قدرت رسیده، هر چند که گفته می‌شود وجود رقیب ثالث برای تعدیل سیاست اما الحق برای تخریب سیاست و مملکت می‌باشد.

برای توضیح نمونه‌ای از جریان سیاست ایران در عالم رقابت بین ما و شوروی نقل می‌گردد. اما قبلاً باید گفت که بعد از انقلاب کبیر اکتبر در روسیه رفتار ما نسبت به ایران تابع سیاست روز بود. انگلیس قبل از جنگ بین‌الملل اول و خصوصاً هنگام قیام آزادی‌خواهان ایران و اخذ مشروطیت تا اندازه‌ای به ملت ایران نزدیک بود و این عمدتاً مربوط می‌شد به تنفر ایرانیان از خشونت و تجاوز و تعدی همسایه شمالی (روسیه تزاری). اگر گاهی ما از این تنفر ایرانیان نصیب می‌بردیم به سبب همکاری ما با دولت تزاری بود. مثلاً در تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از این نفرت به سزا معطوف ما شد. همچنین در جریان اخراج مستشار مالی یعنی شوستر در خلال جنگ بین‌الملل اول این تنفر به حد اعلا رسید و حتی ایرانیان در صف دشمنان قرار گرفتند و با ما نبرد کردند. بعد از آن هم این نفرت چنان شدت یافت که چاره‌ای برای رفع و دفع آن وجود نداشت و در اینجا باید اعتراف کرد که سوءسیاست انگلیس موجب شدت آن گردیده بود. زیرا ما از هر چیز استفاده کرده و در تمام شئون مداخله داشتیم. حتی در انتخابات مجلس و در تشکیل کابینه نظر ما قاطع بود.

حتی اگر رقیب (روسیه) با انتخاب یک یا چند وزیر نظر می‌داد ما با نهایت تدبیر نسبت به انتخاب و اختیار آنان اصرار می‌ورزیدیم به طوری که رقیب دچار اشتباه و سوءظن شده و از برگزیدن آنها منصرف می‌شد. حتی اگر کسی مورد نظرمان بود تظاهر به خصومت با وی می‌کردیم ولی بعد پای تسلیم را پیش کشیده با اکراه نسبت به انتخاب او موافقت نشان می‌دادیم اما ضعف‌نفس اکثر آن وزرا موجب رسوائیشان می‌شد. بعضی از آنها به دوستی با ما تظاهر کرده و یگانه نقطه اتکاء خود را توجه ما یا ارتباط کامل با ما می‌دانستند و حتی گاهی جاسوسی خود را ظاهر و آشکار می‌کردند تا آنها را نیز داخل جریان کنند. مثلاً می‌گویند: با وزیر مختار یا فلان رجل انگلیس چنین گفتیم و چنان شنیدیم! ولی اغلب این تظاهرات دروغ است و در عین تنفر ملت ایران از دستگاه ما، باز هم چنین وزرا یا وکلانی که سرمایه خود را دوستی با ما می‌دانند دست از تظاهر بر نمی‌دارند زیرا حب و جاه و مقام، ولو مقرون به ننگ باشد، یکی از صفات اصلی این طایفه است و اتفاقاً اغلب اوقات در رأس امور نیز واقع شده و به احراز مقامات بالاتر و مهم موفق می‌گردند. یکی از آن گروه وزیر دارائی قوام است که همیشه پست‌های خوب نظیر وزارت امور خارجه (جواد عامری- مؤلف) را اشغال می‌کرد و هیچگاه بیکار نمی‌ماند زیرا نسبت به سایر همکاران باهوش‌تر است و روابط خود را مکتوم نگه می‌دارد و الحق نسبت به ما وفادار و قابل اعتماد است. زیرا هرگز با رقیب ما (شوروی) تماس نگرفته، شاید هم به وی اعتماد ندارند. اکنون برای مزید اطلاع یک داستان از جریان سیاست دو رقیب در ایران را که مربوط به بعد از انقلاب اکتبر روسیه است نقل می‌کنم.

در اوایل اقتدار رضاشاه دسته‌ای از نظامیان خراسان علم عصیان برافراشته و در حال جنگ به مرز شوروی نزدیک شدند. شوروی که از سیاست رضاشاه خشمگین بود و آن

را یک سوبه و تابع ما می‌دانست از دسته نظامیان یاغی استقبال کرد. رضاشاه برای خاموش کردن آتش فتنه ناگزیر سیاست مماشات و دوستی را با شوروی آغاز کرد و روابط را سخت محکم نمود. البته این روحیه موجب خشم بریتانیا گردید و چنین چاره اندیشید که سالارالدوله شاهزاده معروف و مدعی سلطنت ایران را تحریک و به خاک آن کشور ورانه سازد. در آن زمان سالارالدوله در سوریه بود و همیشه در مکاتبات و صحبت‌هایش رضاشاه را غاصب می‌خواند و با تضرعی که میراث استبداد است می‌گفت: بروید به غاصب چنین بگوئید و چنان! دولت متبوع من انگلستان از این غرور استفاده کرده و او را به اعاده سلطنت تشویق نمود و قرارداد بست که یک میلیون لیره تدریجاً به وی بپردازد. قسط اول را که ده هزار لیره بود نقداً پرداخت و بقیه به حساب خیلات و او هام ریخته شد. شاهزاده سالارالدوله از سوریه خارج و عازم ایران گردید. منطقه نفوذ او کردستان بود. ناگهان خبر ورود وی به کردستان رسید و رضاشاه که مضطرب شده بود دانست محرک او انگلستان است و سبب آن را هم که تحکیم روابط با شوروی بود فهمید. ناگزیر دست از شوروی کشید و به دامن انگلیس دست زد. آنگاه با یک اشاره و قطع پرداخت قسط دوم، سالارالدوله از حدود ایران خارج گردید. سپس نوبت به روز خشم شوروی رسید که رضاشاه را با رقیب دمساز می‌دید.

پس از آن که مدتی شایع شد که دو لشکر از آرتش شوروی یاغی شده و قصد تجاوز به خاک ایران را دارند. دولت شوروی هم رسماً به ایران اخطار کرد که باید این دو لشکر را در صورت دخول به کشور ایران خلع سلاح و اسیر کرده تحویل دهید.

البته این کار مافوق قدرت و طاقت ایران و مسلم بود که چنین خطاری یک دسیسه و تدبیر سیاسی بوده است. پس رضاشاه خواه و ناخواه به شوروی نزدیک شد در حالی که از خشم انگلستان هم بیم داشت. پس از گذشت دو سال در ضمن مذاکراتی که تیمورتاش با دیپلمات‌های شوروی انجام می‌داد و می‌گفت اگر چنین شود چنان خواهد شد ناگهان سفیر شوروی در نهایت صراحت گفت: اگر چنین کنید باز هم دو لشکر ما یاغی خواهند شد! بنابراین دولت ایران همیشه مانند یک گوی از این دست به آن دست می‌شود و از بازی چوگان دو رقیب سخت صدمه می‌خورد. تا رقیب سوم (امریکا) چه خواهد کرد. مسلماً این گوی به دست سیاستمداران ناشی آمریکا خواهد افتاد.

از کتاب ۷ بار اشغال ایران در بیست و سه قرن (تألیف جعفر مهدی‌نیا. چاپ اول. تهران. انتشارات پانوس. ۱۳۷۷)

آغاز نهضت سربداران در خراسان:

منبع اصلی تاریخ سربداران خراسانی کتابی به همین نام (تاریخ سربداران) بود که مؤلف آن معلوم نیست. ولی مورخان قرن پانزدهم مانند "حافظ‌ابرو" و "عبدالرزاق سمرقندی" و "معین‌الدین اسفرازی" و "میرخوند" و همچنین "خواندمیر" (مورخ آغاز قرن شانزدهم) از آن تاریخ استفاده فراوان کرده‌اند. اینان همه با تغییرات جزئی یک روایت اصلی را نقل می‌کنند. این روایت تاریخ سربداران را از نظرگاه جناح اعتدالی، خرده‌مالکان نقل می‌کند و جناح اصولی‌تر نهضت که مبین منافع پیشه‌وران و روستائیان بوده نظر منفی دارد. روایت دیگری از تاریخ سربداران، که به کلی از روایت نخستین جدا است، به توسط "دولت‌شاه" مؤلف "تذکره الشعرا" نقل شده است (پایان قرن پانزدهم). امتیاز روایت دولت‌شاه این است که وی حقایق و وقایع چندی را، که در روایت نخستین ذکر نشده نقل می‌نماید ولی جهت

سیاسی نظرهای او نیز همانند روایت اول است.

"ابن بطوطه" جهانگرد عرب نیز مطالب چندی درباره سربداران نقل می‌کند. منابع مذکور رهبر عقیدتی نهضت را یکی از شیوخ دراویش به نام شیخ خلیفه، که اصلاً مازندرانی بوده است، می‌دانند.

وی در جوانی شاگردی چند تن از شیوخ دراویش را کرد ولی از تعلیمات آنان ناراضی بود. ترکشان گفت و به سمنان نزد "رکن‌الدین سمنانی"، که در آن زمان مشهورترین شیخ متصوفه بود، رفت. این شیخ روزی از خلیفه پرسید که وی پیرو کدام یک از چهار مذهب "حقه" تسنن می‌باشد. خلیفه پاسخ داد "آن چه من می‌جویم از آن مذاهب اعلا است". این سخنان "کفرآمیز" شیخ را عصبانی کرد و قلمدان خویش را بر سر خلیفه شکست. سپس خلیفه خود شیخ شد.

گمان می‌رود که خود وی این لقب را به خویش نهاده بود زیرا در منابع تاریخی دیده نشده است که شیخ دیگری این لقب را، حسب‌المعمول، به وی داده باشد. وی پس از ورود به سبزوار، که مرکز ناحیه بیهق در غرب خراسان بود، در مسجد جامع شهر مسکن گزید و به تبلیغ عقاید و تعلیمات خویش آغاز کرد.

منابع تاریخی که معمولاً با شیخ خلیفه خصومت می‌ورزیدند نمی‌گویند که این تبلیغات چه بود. فقط معلوم است که فقهای سنی سبزوار شیخ خلیفه را متهم کردند که گفته‌هایش برخلاف شریعت است و زیر لفافه تصوف "چیزهای تازه‌ای می‌گوید و تبلیغ دنیاوی می‌کند. می‌توان گفت که شیخ خلیفه صوفی نبوده و فقط از جملات و عبارات و شکل ظاهر عقاید و طرز بیان صوفیان برای تبلیغ و وعظ و تهیه مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده می‌کرده است.

شهر سبزوار برای این تبلیغات بسیار مناسب و خوب انتخاب شده بود و روستائیان اطراف و قشرهای پائین مردم شهری از شیعیان متعصب و مخالفان قدرت موجود بودند. در سبزوار افسانه‌های پهلوانی قدیم ایران در میان مردم رواج داشت. مثلاً در میدان سبزوار محلی را نشان می‌دادند که طبق یک افسانه بسیار قدیمی جنگ تن به تن رستم و سهراب، پهلوانان حماسه شاهنامه، در آنجا وقوع یافته بوده. سبزوار یکی از کانون‌های میهن‌پرستی ایران بود و مردم این شهر از حکومت مغولان سخت متنفر بودند.

بسیاری از شهرنشینان و تقریباً همه روستائیان اطراف و خورده مالکان و به خصوص جوانان که مجذوب تبلیغات شیخ خلیفه شده بودند مرید وی گشتند. فقیهان سنی از واعظ شیخ خلیفه مرعوب شده استفتائی درباره وی به عمل آوردند که: "شخصی در مسجد ساکن گشته است و در آن مسجد حدث می‌کند. وی را از آن معنی منع می‌کنند منجر نمی‌شود و اصرار می‌نماید، این چنین کس واجب‌القتل می‌باشد یا نه؟".

اکثر فقیهان پاسخ داده نوشتند که "این نامشروع است و چون بر نامشروع اصرار نماید و به نصیحت منجر نمی‌شود، بکشند. آن معنی با عرضه داشتی پیش سلطان سعید ... فرستادند" که تصویب کند ولی ایلخان ابوسعید بهادرخان که مردی دو رو و سالوس بود جواب داد:

... من معترض خون درویشان نمی‌شوم حکام خراسان تفحص نمایند بر موجب شریعت مطهره نبوی عمل کنند" یعنی مسئولیت قتل او را خود به گردن گیرند. بزرگان و فقیهان و روحانیان سنی سبزوار خواستند شیخ خلیفه را دستگیر کنند ولی در زد و خورد با پیروان وی با عدم موفقیت روبرو شدند.

آنگاه دشمنان شیخ تصمیم گرفتند او را پنهانی نابود سازند و از شرش رهائی یابند. روزی صبحگاهان که شاگردان شیخ به مسجد آمدند دیدند که استادشان را به یکی از ستون‌های حیاط مسجد حلق‌آویز کرده‌اند (۲۲ ربیع‌الاول سال ۷۳۸ هجری برابر ۹ نوامبر ۱۳۳۵ میلادی). شکی نیست که شیخ را کشته بودند ولی اولیای محل شایع کردند که وی خودکشی کرده است.

از شاگردان شیخ خلیفه شخصی به نام "حسن جوری" از لحاظ عقل و نیرو برجسته بود. وی جوانی از دهکده جور و علی‌الظاهر روستازاده بود. "حسن جوری" دورهٔ مدرسه را با موفقیت تمام کرد و به لقب مدرس مفتخر گردید. وی شیفتهٔ مواظ خلیفه گشت و از لقب مدرسی و تعلیمات سنیان دست شست.

"حسن جوری" پس از مرگ غمانگیز شیخ خلیفه خود را شیخ اعلام کرد و به شهر نیشابور رفت و در آنجا به تبلیغ عقاید شیخ خلیفه پرداخت. در نیشابور هم مواظ او با استقبال عجیبی مواجه شد و اکثر روستائیان اطراف عقاید مزبور را پذیرفتند. شیخ خلیفه و شاگرد او "شیخ جوری" سازمان پیروان خویش را ظاهراً به شکل جرگهٔ اخوان صفا درآوردند.

نام هر یک از مریدانی که وارد محفل می‌گشت به ثبت می‌رسید و هر یک سوگند یاد می‌کرد که عجالاً بستگی خویش را بدان محفل پنهان کند و سلاح آماده نگه دارد تا به محض دعوت شیخ وارد عمل شود. بدین قرار معلوم می‌شود که مواظ شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری دعوت به خروج و تدارک مقدمات آن بود. قیام اینان علیه حکومت مغولان زمین‌داران بزرگ محلی بود که پشتیبان آن بودند. تبلیغ قیام نیز تحت لفاقهٔ تصوف به عمل می‌آمد و رنگ شیعیگری داشت.

"شیخ حسن جوری" سه سال در نیشابور، مشهد، ابی‌ورد، هرات، بلخ و دیگر شهرهای خراسان و عظم و تبلیغ کرد و به آسیای میانه، کرمان و عراق عجم سفر نمود، همه جا پنهان بود و مورد تعقیب. سرانجام امیر ارغون شاه "جانی قربانی" از قبیلهٔ اویرات، که رئیس بزرگان نظامی چادر نشین مغول در خراسان بود "شیخ حسن جوری" را به اتفاق ۶۰ - ۷۰ نفر از مریدان و شاگردان وی در میان راه مشهد به کوهستان دستگیر کرد. شیخ را در قلعهٔ طاق که در ناحیهٔ یازر واقع بود، در بند کردند. حبس او بعد از برافروختن نائرهٔ شورش وقوع یافت.

خروج سربداران در خراسان: خروج سربداران زودتر از آن چه شیخ حسن جوری در نظر داشت ناگهان و بدون نقشه آغاز شد. یکی از مأموران مغول ایلخان وارد قریهٔ باشین (از اعمال بی‌هقی) شد و در خانهٔ دو برادر از روستائیان محل منزل کرد و نخست از ایشان شراب و بعد شاهد خواست. یکی از دو برادر گفت که در قریه زن روسپی یافت نمی‌شود. مأمور مزبور بی‌شرمی را از حد گذرانیده جواب داد "چون چنین است زن خود را بیاور". آن دو برادر عصبانی شده وی را کشتند.

علائالدین محمد هندو، وزیر ایلخان در خراسان، از مردم باشین تسلیم قاتلان را طلب و تهدید کرد که در صورت امتناع امر او به شدت تلافی خواهد کرد. آنگاه مردم قریه آشکارا قیام کردند.

"عبدالرزاق نامی، که فرزند یکی از اتابکان محلی عرب الاصل ایرانی شده از سادات علوی بود، در رأس قیام قرار گرفت. وی مرید حسن جوری بود. به گفتهٔ "تاریخ سربداران" وی جوانی سرکش و پرشور بود و نیروی جسمانی عجیبی داشت. وی پس از اطلاع از

وقایع باشتین مصممانه جانبروستائیان را گرفت و همان شب برادرزاده علاءالدین هندو را (بهروایتی رئیس محل را)، که برای داوری آمده بود کشت و روستائیان را دعوت به خروج کرد. عده‌ای از جوانان جلد ... که خیال رستمی در دماغ داشتند، به گفته منابع تاریخی، مسلح شده "عبدالرزاق" را به رهبری برگزیدند. چیزی نگذشت که اینان یک هزار نفر سپاهی را که وزیر خراسان برای تنبیه و گوشمالی اینان فرستاده بود منهزم ساختند.

طبق اکثر منابع قیام باشتین در ۱۲ شعبان سال ۷۳۷ هجری (۱۶ مارس ۱۳۳۷ میلادی) وقوع یافت. اما به گفته دولت‌شاه تاریخ فوق مربوط به حادثه‌ای است که پس از شورش روی داد یعنی قتل "علاءالدین هندوی" که به دست دسته‌ای از شورشیان گرفتار و اعدام شد. چون قیام باشتین به زودی پس از مرگ ابوسعید صورت گرفت ممکن است در بهار سال ۱۳۳۶ میلادی، ۷۳۷ هجری، وقوع یافته باشد.

عاصیان خود را سربدار می‌خواندند. منابعی که مبتنی بر تاریخ مفقود سربداران می‌باشد این نام را "سر برای دار" یا "سرکشان" ترجمه و قیام کنندگان می‌گفتند که هر یک از آنها بهتر می‌داند هزار بار سرش به دار رود به خفت و خواری چون نامردان سر نهند. به گفته "حافظ ابرو"، "عبدالرزاق باشتینی" در مجمع روستائیان گفت "جمعی از مفسدان استیلا یافته به خلیق ستم می‌کنند اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نمایم و الا سر خود را بر دار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم. دولت‌شاه درباره منشء کلمه "سربدار" روایت دیگری نقل می‌کند:

علی‌الصباح در بیرون ده باشتین، داری نصب کردند و دستارها و طاقیه‌ها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن می‌زدند و نام خود را سر به دار نهادند. شاید این داستان‌ها بعد اختراع شده است تا لقبی که معنی آن را نسل‌های بعدی از یاد برده بودند، توجیه کند.

از کتاب **هرمونیک^۱**، کتاب و سنت (نوشته محمد مجتهد شبستری. چاپ دوم. نشر طرح نو. تهران. ۱۳۷۵)

با علم فقه نمی‌توان نظام تأسیس کرد اما می‌توان به بعضی پرسش‌ها پاسخ داد:
"علم فقه به همه نیازهای زمان پاسخ می‌دهد". این جمله‌ای است که زیاد شنیده می‌شود.
معنای صحیح این جمله چه می‌تواند باشد؟

عده‌ای جمله را در مقام نفی نقش علوم و معارف انسان برای اداره جامعه و در مقام بیان معارضه میان دین و عقل به کار می‌برند. این گروه توانائی‌های انسان را به منظور اثبات نیاز به وحی نفی می‌کنند و فکر می‌کنند تا انسان نفی نشود جا برای خدا باز نمی‌شود و تا عقل نفی نشود جا برای وحی باز نمی‌شود^۲. اینها نقشی را بر عهده علم فقه می‌گذارند که این علم هرگز عهده‌دار آن نبوده است.

آن سؤال اساسی که در این باب هست و اگر به صورت صحیح مطرح نشود پاسخ آن نیز آلوده به ابهام و اجمال می‌شود این است که: آیا علم فقه متکفل این نقش است که در هر عصری به مسلمانان بگوید باید به چه نوع نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی زندگی کنند و از چه نوع تشکیلات سود جویند؟ آیا علم فقه علم تعیین نظام‌ها و شیوه‌های زندگی اجتماعی است؟ یا این که علم فقه اصلاً به تعیین نظام و شیوه نمی‌پردازد و فقط پاسخ دهنده به بعضی سؤالات حقوقی مربوط به نظام‌ها و شیوه‌هایی است که انسان در پرتو

۱. Hermenuitc یعنی پایه‌گذاری تفسیر و فهم متون بر پیش‌فهم‌ها، علاقه و انتظارات مفسر.
۲. از نظر صاحبان این تفکر، رابطه انسان و خدا همیشه رابطه تقابل و سلطه از بالا به پائین تلقی می‌شود اما در عرفان اسلامی این رابطه چیزی جز عشق نیست.

علوم و تجربه خود آنها را به وجود می‌آورد؟ علم فقه به این سؤال پاسخ می‌دهد که تأسیس و یا استفاده از فلان نهاد و فلان نظام از نظر حقوق اسلامی جایز یا غیرجایز است. علم فقه تکلیف این مورد را معین می‌کند، ولی این که انسان باید در صدد ایجاد چه نوع نظام و نهادی برآید مربوط به علم فقه نیست. علم فقه نمی‌گوید در چه شرایط معینی چه نوع نظام و نهادی را باید ایجاد کرد.

ما این را به صورت صریح مطرح کردیم تا بتوانیم به پاسخ روشنی برسیم. اگر از جمله "علم فقه به همه نیازهای زمان پاسخ می‌دهد" معنای اول منظور شود، نتیجه آن بی‌اعتنائی به علوم و تجارب بشری برای بنیانگذاری یک زندگی اجتماعی سالم و قابل رشد، معارضه انداختن میان دین و عقل، غرق شدن در ابهام‌ها و بی‌برنامگی و تناقض نظریه و عمل و خلاصه گم کردن سوراخ دعا است ولی اگر معنی دوم منظور شود، نتیجه آن هماهنگ شدن دین و عقل و رهائی از ابهام‌ها و سردرگمی‌ها است.

حال برای آن که به پاسخ سؤال فوق نزدیک شویم باید این مطلب را بررسی کنیم که مسلمانان صدر اسلام چرا به اجتهاد فقهی روی آوردند و علم فقه چگونه وارد صحنه شد و نقش علم فقه در میان مسلمانان چه بود؟ قبلاً یادآور می‌شویم که بحث ما در این مقال درباره "معاملات و سیاست" فقه اسلامی است و نه ابواب عبادات. مطلب این است که نقش علم فقه در باب معاملات و سیاست چه بوده است؟ به نظر ما بررسی علل پیدایش اجتهاد فقهی و علم فقه نشان می‌دهد معنای اول که متأسفانه ذهن عده زیادی را به خود مشغول داشته از هیچ گونه اعتبار علمی برخوردار نیست. و معنای دوم درست است.

شرح مطلب چنین است:

در طول ۲۳ سال نبوت و حکومت پیامبر اسلام ضوابط و قوانین معینی زندگی اجتماعی مسلمین را اداره می‌کرد. تحولات اجتماعی پس از پیامبر نشان داد که لازم است از این ضوابط و قوانین یک تفسیر حقوقی داده شود تا تکلیف مسلمانان در برابر حوادث جدیدی که پیش می‌آید، معلوم شود. اجتهاد فقهی همان تفسیر این ضوابط و قوانین بود و هنگامی ضرورت پیدا کرد که سؤال جدیدی پیدا می‌شد. سؤال جدید هم وقتی پیدا می‌شد که حادثه جدیدی در زندگی مسلمانان پیش می‌آمد. اگر این حوادث جدید اتفاق نمی‌افتاد و واقعیت زندگی تحول پیدا نمی‌کرد و به همان حال باقی می‌ماند که در زمان حیات پیامبر بود، هیچ گونه اجتهادی لازم نمی‌شد. بنابراین تمام اجتهادات که در ابواب معاملات و سیاست انجام گرفت به منظور پاسخگویی به سوالات معینی بود. این طور نبود که فقهای امت با انگیزه شخصی خود و به اصطلاح (ابتدا به ساکن) بنشینند و با غور و تفحص در کتاب و سنت، فروع فقهی درست کنند.

واقعیت بدین قرار بود که مردم در جریان زندگی خانوادگی، کسب و تجارت یا در میدان سیاست و اداره جامعه با حوادث جدیدی مواجه می‌شدند و می‌خواستند اقدامات و اعمال ویژه‌ای انجام دهند و چون مسلمان و معتقد به کتاب و سنت بودند، می‌خواستند ببینند این اعمال و اقدامات از نظر کتاب و سنت چه حکمی دارد، جایز است یا حرام، صحیح است یا باطل؟ اجتهاد فقهی در این موارد برای این بود که تحولات زندگی فردی و اجتماعی مسلمین به گونه‌ای سامان داده شود و هدایت گردد که مجموعه آنها با روح کتاب و سنت موافق باشد. در واقع تحولات زندگی در پرتو کتاب و سنت جهت‌دار می‌گردید، نه این که کتاب و سنت به مردم می‌گفت شیوه‌ها و مکانیسم‌های زندگی چیست، شیوه‌های زندگی و مکانیسم‌های متفاوت آن از خود حیات و تکامل آن می‌جوشید و می‌بالید. جامعه مسلمین نیز

مانند هر جامعه دیگر برای ادامه بقا و تکامل خود، چگونگی‌های انطباق با محیط، ابزارهای گوناگون زندگی و شیوه‌های زندگی اجتماعی خود را کشف می‌کرد و دائماً بهبود می‌بخشید. کتاب و سنت، با جهان‌بینی و ارزش‌های الهی این جوشش و بالندگی حیات را هدایت می‌کرد و در واقع، فقه تحویل می‌شد به جهان‌بینی و اخلاق. اجتهاد فقهی این گونه پیدا شد و علم فقه از این طریق وارد صحنه فرهنگ مسلمین شد. علم فقه پیدا شد تا به برخی سؤالات پاسخ دهد نه این که سؤال مطرح کند، عامل جهت‌دهنده تحولات و جوشش‌های حیات گردد، نه مبداء پیدایش آن.

نظام‌ها و تشکیلات سیاسی، اداری، اقتصادی و اجتماعی مسلمانان که در فقه سیاسی از آن صحبت شده مولود علم فقه نبود. پاره‌ای از این نظام‌ها و تشکیلات مربوط به شیوه زندگی اجتماعی اعراب در مکه و مدینه بود و پاره‌ای دیگر از آنها نیز متعلق به کشورهای بود که به دست مسلمانان فتح شد و مسلمانان از آنها در زندگی اجتماعی خود سود جستند. مثلاً سنت "بیعت" و "شوری" هر دو در میان اعراب قبل از ظهور اسلام، شیوه‌های شناخته شده و مورد استفاده بود. وزارت‌ها و دیوان‌های گوناگون و مانند اینها نیز بر حسب تجربه از اقوام دیگر گرفته شد. همچنین تقریباً تمامی معاملات "عقود و ایقاعات" اعم از بیع و اجاره و هبه و صلح و رهن و مضاربه و مساقات و نکاح و طلاق ... قبل از ظهور اسلام یا در میان اعراب و یا سایر جوامع متداول بود.^۱

درباره جنگ و صلح نیز اصول و مقرراتی وجود داشت. مداخله کتاب و سنت و سپس مداخله علم فقه در این مسائل، از نوع تنظیم و تطبیق آنها با مقتضیات جهان‌بینی و اخلاق اسلامی و حذف آداب و رسوم مخالف با این معیار بود و جنبه تأسیس نداشت. جنبه تأسیسی کتاب و سنت در این مسائل، نباید به "نبایدها" و "منع‌ها" مربوط می‌شد. ربا نباید باشد، "اکل مال به باطل" نباید باشد، غش و تدلیس نباید باشد، اعمال قدرت سیاسی بر اساس جباریت و استضعاف دیگران نباید باشد، تداول ثروت در میان اغنیا نباید باشد، و نظایر آن. این تفکری که کتاب و سنت مبدأ نظام‌ها و تشکیلات اداری و انواع معاملات رایج در میان مسلمانان بوده، دور از حقیقت است.^۲ برای روشن شدن این مطلب کافی است روی دو مثال عمده "بیعت" و "شوری" اندکی بیندیشیم. پاره‌ای از اهل نظر ادعا می‌کنند قرآن تنها این دو شیوه را روش صحیح حکومت اعلام نموده و بنابراین در این موارد به تأسیس اصل پرداخته است. این مطلب علاوه بر این که با واقعیات زندگی تاریخی اعراب قبل از اسلام سازگار نیست^۳ با خود قرآن نیز ناهماهنگ است. در قرآن از شیوه‌های دیگر از حکومت با تأیید نام برده شده که در آنها خبری از بیعت و شوری نبوده^۴ و اساس آنها صرفاً

۱. مراجعه کنید به کتاب العرب قبل از اسلام، دکتر جوادعلی، بیروت. ۱۹۷۰. ج ۵. فصل‌هایی در احوال شخصیه "عقود و الزامات". صص ۵۲۶ تا ۶۳۴.

۲. شافعی، بنیانگذار یکی مذاهب چهارگانه فقهی اهل سنت، گفته است "لایسایسیه الا ما وافق الشرع" تنها آن نوع سیاست (اداره جامعه) مجاز است که موافق شریعت باشد. ابن عقیل، فقیه معروف، بر این کلام شافعی خورده گرفته که اگر منظور این است که تدبیرات حکومتی نباید مخالف شرع باشد، این سخن کاملاً درست است ولی اگر منظور این است که "لایسایسیه الا ما نطق به الشراع" یعنی فقط تدبیراتی مشروع است که در کلام شارع آمده باشد. این سخن غلط است و لازمه آن تخطئه صحابه پیغمبر است. زیرا آنان جامعه مسلمین را با این شیوه اداره نکرده‌اند. مراجعه کنید به الطرق الحکمیة، ابن قیم الجوزیه، ۱۹۶۱، المؤسسة العرب للطباعة والنشر. ص ۱۵ به بعد.

۳. مراجعه کنید به کتاب تاریخ العرب قبل از اسلام دکتر جوادعلی. ج ۵، فصل دولت، صص ۲۰۶ تا ۲۵۴.

۴. مراجعه کنید به آیات مربوط به حکومت داوود و سلیمان و آل داوود در قرآن.

دینی یا ارثی بوده است. حکومت داوود و سلیمان از این قبیل است. از نظر قرآن این حکومت‌ها مشروع بوده است و چگونه ممکن است قرآن تنها روش درست حکومت را بیعت و شوری بداند و در عین حال این حکومت‌های ارثی و غیرشورائی را به رسمیت بشناسد. مسئله اصلی حکومت از نظر قرآن "عدالت" است نه انتخاب یا انتصاب و یا شوری و مانند اینها.

در قرآن روی شیوه‌ها و نظام‌ها حکومت تأکید نشده، بلکه روی عادلانه حکومت کردن تأکید شده است. گوئی قرآن تعیین شیوه‌ها و نظام‌های حکومت را در شأن دین و وحی نمی‌داند. بلکه تعیین ارزش‌های مربوط به حکومت را در شأن وحی و دین می‌داند. شیوه‌ها و نظام‌ها در میان جامعه‌ها و اقوام شکل‌های گوناگون پیدا می‌کند و در طول تاریخ چنین بوده است. آن چه ثابت باید بماند و با تغییر جامعه‌ها تغییر نکند یک ارزش اصلی است و آن این است که حاکمان باید بر اساس عدل حکومت کنند و قرآن روی همین اصل ثابت تکیه کرده است. اگر در عصری مردم بر اساس معلومات و تجربه‌های خود خواستار حکومت انتخابی و شورائی شوند و معتقد باشند که در جامعه آنها عدالت با چنین نظام‌هایی تأمین می‌شود، در این صورت وظیفه دینی آنها نیز همان تأسیس نظام انتخابی و شورائی خواهد بود.

به هر حال مدعی این است که در ابواب معاولات و سیاسات نقش کتاب و سنت و علم فقه نقش تنظیم و جهت دادن بوده نه نقش تأسیس. اسلام هرگاه این فکر را ترویج می‌کرد که مردم باید شیوه‌های زندگی کردن را از کتاب، سنت و فقه به دست آورند هرگز نمی‌توانست از جزیره العرب بیرون برود. راز گسترش سریع آئین اسلام همین بود که شیوه‌های گوناگون زندگی انسانی را که در جوامع مختلف وجود داشت، به رسمیت شناخت و در صدد از میان برداشتن آنها برنیامد و در آنها تا آن اندازه دخالت کرد که موجب همسویی آنها با سلوک دینی و اخلاق اسلامی می‌باشد. اما علی‌ع در دستور العمل سیاسی معروف که برای مالک‌اشتر - فرماندار مصر - فرستاد چنین نوشت: 'ولا تنقض سنه صالحه عملت بها صدور هذه الامه، (سنن و شیوه‌های شایسته زندگی را که از دهه‌ها و قرن‌ها قبل در میان مردم مصر جای افتاده و اساس زندگی آنها قرار گرفته به حال خود واگذار و آنها را نابود مکن). اساس این فکر که در فرمان علی‌ع آمده از خود قرآن است.

به نظر قرآن استعداد و موفقیت انسان برای کشف شیوه‌های زندگی یکی از آیات تدبیر و عنایت الهی در جهان است. قرآن، انسان را حاکم روی زمین، آباد کننده آن، استخدام کننده جانداران دیگر و به وجود آورنده تمدن و فرهنگ شناخته است. قرآن با این شناسائی، در واقع این مطلب را اعلام کرده که هدایت الهی تنها از طریق انبیا به انسان نمی‌رسد بلکه رهیابی‌های نوع انسان برای کشف شیوه‌های زندگی نیز خود هدایت الهی است. کرامت انسان در قرآن تنها به این علت نیست که در او استعداد "خدا آگاهی" هست. این که او می‌تواند "بر و بحر" را به پیماید و خشکی و دریا را مسخر خود سازد نیز از جمله کرامت او در نزد خداوند است.^۲ قرآن، انسان چند جانبه و جامع میان دین و تمدن را مورد

۱. منظور گسترش اعتقاد و آئین اسلام در میان جوامع مختلف است نه گسترش سیاسی جامعه اسلامی. مراجعه کنید به کتاب الدوه الی‌الاسلام از خاورشناس معروف توماس آرنولد که به خوبی مسئله گسترش سیاسی جامعه اسلامی را از گسترش اعتقاد اسلامی در کتاب خود تفکیک کرده است.

۲. ولقد کرما بنی آدم و حملنا هم فی البئر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفصیلاً (سوره السری، آیه ۷۰).

مکرمت می‌داند و نه انسان یک بعدی و منهای قرآن را. قرآن به کسانی که زندگی متمدانه را نفی می‌کنند و آدمی را از جامعیت می‌اندازند، نهیب می‌زند که چرا نعمت‌ها و طیبات خدا را بر انسان حرام می‌کنید! چرا انسان را مثله می‌کنید؟

خلاصه این که قرآن، خود قبلاً اعلام کرده بود که نیامد تا بر فرهنگ و تمدن انسان خط سرخ بطلان بکشد، بلکه آمده تا به آن چه که هست، جهت نوینی در مسیر توحید بدهد. در سده‌های آغازین اسلام عده‌ای قشری و جامدالفکر پیدا شدند که با نفی معارف و میراث انسانیت گفتند تمام اساس‌ها و شیوه‌های زندگی را فقط باید از ظواهر کتاب و سنت به دست آورد. ولی مسلمانان مقهور این کوتاه‌اندیشی نگشتند و جای عقل و علوم و معارف انسان در میان مسلمانان محفوظ ماند. اگر چنین نشده بود امروز از فرهنگ و تمدن اسلامی خبری نبود.

در اینجا مناسب و مفید است به دو پی‌آمد مهم این طرز تلقی که علم فقه باید پاسخ دهنده باشد و نه تأسیس‌کننده اشاره کنیم. اولین پی‌آمد این نگرش عبارت از توجیه فقه به تحولات زندگی اجتماعی و مصونیت از گرفتار شدن در دام استدلال‌های خشک و صوری است که هیچ ربطی به آن چه در خارج می‌گذرد ندارد. اگر فقیه برای تحولات و ابتکارات سازندگی حرمت قائل شود و به آنها اصالت دهد، در حال مراجعه به ادله احکام، واقعیت زندگی را نیز در نظر می‌گیرد. چنین فقهی علاوه بر این که می‌خواهد بدانند از کتاب و سنت و یا از اصول علیّه و عملیه چه به دست می‌آید در قید این مطلب هم هست که آیا فتوای او در جهت تأمین اهداف اصلی شریعت، چون حفظ نفوس، عقول، انساب، اموال و دین هست یا نه؟^۲ به عبارت دیگر چنین فقهی واقع‌نگر است. او همواره این مطلب را در مد نظر دارد که غرض از اجتهاد و افتاء حل حقوقی مسائل زندگی مردم است نه غرق شدن فقیه در امور ذهنی خود و رسیدن به یک سلسله نتایج فکری محض و سپس تمام شدن حجت شرعی و پس از آن افتاء.

در نظر چنین فقهی اجتهاد و افتاء یک عمل علمی خالص نیست، یک اقدام عملی اجتماعی و سیاسی هم هست و بنابراین باید ناظر به واقعیات باشد. در نظر او افتاء مانند قضاوت یک تعیین تکلیف علمی است. چنین فقهی نمی‌تواند در مسائل مهم جامعه به صورت مشروط حرف بزند و بگوید اگر موضوع چنان باشد حکم چنین است. او سعی می‌کند موضوع را با دقت فراوان بشناسد و سپس بگوید این موضوع شناخته شده و حکمش چنین است. به صورت مشروط فتوا دادن و تشخیص موضوع را به عهده دیگران گذاشتن، چیزی جز غرق شدن در ذهنیات و تفنن علمی نیست.

اگر فقیه دارای چنین نگرشی باشد، به خوبی به این مسئله توجه می‌کند که فتوا دادن در معاملات و سیاسات بدون داشتن نظریه عمیق و همه‌جانبه درباره مقاصد اصلی شریعت میسر نیست. کسب نظریه‌ای در این مورد نیز بدون این که فقیه از ثمرات و نتایج علوم و معارف بشری در این زمینه‌ها سود جوید میسر نیست. این سؤال را که حفظ عقول، نفوس، انساب، اموال و دین چیست و انجام آن چگونه ممکن است، برخلاف ساده‌اندیشی عده‌ای، سؤال بسیار مهمی است که همه فلسفه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی بدان پرداخته‌اند.

۱. قل من حرم زینت الله التي اخرج لعباده والطيبات من ارزق قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا ... (سوره اعراف، آیه ۳۲)

۲. برخی از فقه‌ها این پنج مطلب را مقاصد اصلی شارع دانسته‌اند. مراجعه شود به المستصفی، غزالی، چاپ مصطفی محمد، مصر، ج ۱، ص ۱۴۰.

فقیه نیز مانند همه دانشمندان برای رسیدن به پاسخی درباره این سؤال باید راه درازی بپیماید و کوشش فراوانی متحمل شود.

همچنین فقیه مورد نظر ما چنین فکر نمی‌کند که فتاوی، معیار تشخیص عدالت است، بلکه او چنین می‌اندیشد که قرار داشتن فتاوی در جهت تأمین عدالت معیار تشخیص درست بودن فتاوی است. چنین فقیهی قهرأ به همه میراث فرهنگی بشر که در جهت پاسخ دادن به معنی عدالت باشد، حرمت می‌نهد و علم فقه را از غوطه خوردن در اعتباریات و ذهنیات خالص و انقطاع از واقعیت زندگی حفظ می‌کند. وی به مقتضای احترام به علوم و معارف و تجربه‌های انسان، به این حقیقت نیز آگاه می‌شود که گر چه اجتهاد و افتاء مخصوص فقیه و یک امر تخصصی است ولی اظهار نظر درباره این مطلب که آیا فلان فتاوی معین در طریق تأمین عدالت است یا نیست، اختصاص به فقیه ندارد و همه صاحب‌نظران می‌توانند درباره آن نظر دهند. مجموعه این نگرش و التفات‌ها، اجتهاد فقیه را در جهت خاصی هدایت می‌کند و به فتواهای خاصی منتهی می‌شود.

دومین پی‌آمد آن گونه نگرش که ما در این نوشته از آن بحث می‌کنیم، توجه فقیه به سؤالات جدی هر عصر و در نتیجه اجتهاد واقعی کردن و اجتناب از تکرار مکررات و رشد و بالندگی علم فقه و سیر آن با هر عصر است. چنان‌که درباره علت‌پیدایش اجتهاد فقهی گفته شد، وظیفه علم فقه پاسخ گفتن به سؤالاتی است که در هر عصری بنابر واقعیات زندگی پیدا می‌شود. پس فقیه باید با فراست هر چه تمام‌تر دریابد که سؤالات عصر او چیست؟

سؤالات هر عصر از یک طرف محصول دگرگون شدن معرفت‌های انسانی و از طرف دیگر محصول دگرگون شدن واقعیات زندگی است. اگر بر اثر این دو عامل نظام‌ها و شیوه‌های جدیدی از زندگی کشف شود و مسلمانان بخواهند با آنها زندگی کنند، وظیفه عبارت است از تعیین تکلیف همان نظام‌ها و همان شیوه‌ها. در چنین شرایطی چون سؤالات جدید مطرح می‌شود باید اجتهادهای جدید صورت پذیرد. این که گفته‌اند در فروع از آراء مجتهد زنده باید پیروی کرد، فلسفه‌اش همین است که فقط مجتهد زنده به درستی از واقعیاتی که در پشت سؤال مطرح است، اطلاع دارد. منظور از "تفریع فروع بر اصول" که در روایات اعمه از آن گفتگو شده غیر از عرضه کردن سؤالات هر عصر به اصول و ضوابط شریعت و دریافت پاسخ مناسب آن نیست. فروع را در هر عصری واقعیات همان عصر می‌سازد، نه مغز فقیه و نه واقعیات اعصار گذشته.

در قرون اولیه گسترش اسلام که علم فقه در معاملات و سیاسات بالندگی داشت، کتب فقه پر بود از فروع جدید که مربوط به واقعیات عصر بود. از باب مثال می‌توان به کتاب فقهی المبسوط نگارش شیخ طوسی، فقیه معروف شیعه در قرن پنجم هجری اشاره کرد. شیخ طوسی کتاب المبسوط را چنان که خود در مقدمه این کتاب آورده بدین منظور نوشت که نشان دهد امکان تفرع فروع در فقه شیعه تا چه اندازه وسیع است. اما این فقیه عالی‌مقام فروع مذکور در المبسوط را از مغز خود بیرون نیاورد. این فروع مسائلی بودند که در طول سیصد و اند سال در زندگی عبادی، اجتماعی، سیاسی مسلمین مطرح شده بودند و فقهای اهل سنت بر اساس شیوه اجتهادی خود که قیاس و استحسان نیز در آن داخل بود، به آن مسائل پاسخ گفته بودند. اعتراض اهل سنت بر شیعه این بود که چون در فقه شیعه به قیاس و استحسان عمل نمی‌شود این فقیه نمی‌تواند پاسخگوی این همه فروع باشد. شیخ طوسی خواست ثابت کند که بر اساس شیوه اجتهادی شیعه نیز همان سؤالات و فروع قابل پاسخ گفتن است. شیخ طوسی یک فقیه واقع‌نگر بود. فقیه باید پاسخگوی مسائل عصر

خود باشد و گر نه مقلد خواهد بود و نه مجتهد. مذمون‌ترین تقلید، تقلید اهل علم است و متأسفانه این گونه تقلید در عالم فقه زیاد رخ داده است. تقلید فقیه از فقیه در ابواب معاملات و سیاسات بیش از هر عامل دیگر بر اثر این اشتباه رخ می‌دهد که فقیه بنا را بر این می‌گذارد که فقط به همان سؤالاتی پاسخ بدهد که پیشینیان آنها را مطرح کرده و پاسخ گفته‌اند. اما اجتهاد وقتی تحقق پیدا می‌کند که فقیه به سؤالات جدید پاسخ بگوید. اگر فقیه زندگی اجتماعی و مسائل آن را از نو کشف کند و با معناها و ارزش‌ها و مسائل جدیدی مواجه شود، مقدمات اجتهاد جدید فراهم می‌آید.

اشتباه عمده‌ای که هنوز عده‌ای گرفتار آن هستند، این تصور است که سؤالات ما در باب نظام‌ها و شیوه‌های زندگی اجتماعی همان است که در عصر شیخ طوسی، علامه حلی و یا صاحب‌جواهر مطرح بوده است. مطالبی که اساس مباحثات مربوط به فقه سنتی و فقه پویا است این نیست که شریعت الهی تغییر پیدا می‌کند یا نه؟ مسئله این است که آیا ما همان مسائل را داریم به اضافه یک سلسله مسائل به اصطلاح "مستحدثه"، یا این که امروز در قسمت مهم و همده‌ای از مسائل زندگی اجتماعی فقط با مسائل مستحدثه سر و کار داریم نه چیز دیگر؟

اگر پاسخ دوم صحیح باشد، طرح کردن بسیاری از مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از دیدگاه اعصار گذشته و پاسخ فقهی دادن به آنها -چه این پاسخ‌ها موافق نظرات گذشتگان باشد چه مخالف آنها- نه تنها عملی است بیهوده و غیرعلمی بلکه نتیجه آن به بن‌بست کشیده شدن جامعه است. آری امروز در زمینه مهمترین مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی با سؤالات تازه مواجه هستیم و علم فقه امروز باید از دیدگاه انسان امروز به این سؤالات بنگرد و پاسخ فقهی آنها را روشن کند نه این که سؤالات گذشتگان را مطرح و تکرار کند. با چند مثال مطلب را توضیح می‌دهیم، این مثال‌ها نشان می‌دهد سؤالات عصر ما با سؤالات اعصار گذشته تفاوت اساسی پیدا کرده است.

یک روز سؤال این بود که "بیعت اهل حل و عقد" می‌تواند مبنای حکومت قرار گیرد یا نه؟ امروز سؤال این است که انتخاب عمومی یا انقلاب می‌تواند مبنای حکومت باشد یا نه؟ یک روز سؤال این بود که حاکم مجاز است قسمتی از قدرت خود را به عنوان امارت و وزارت به دیگران تفویض کند؟ امروز سؤال این است که آیا حاکم مجاز است همه قدرت خود را متمرکز کند؟ یک روز سؤال این بود که چه کسی باید حکومت کند و شرایط حاکم چیست؟ امروز سؤال این است که چگونه باید حکومت کرد؟ یک روز سؤال این بود که حاکم مجاز است قیمت‌گذاری کند یا نه؟ امروز سؤال این است که برنامه‌ریزی عمومی اقتصادی تا چه اندازه مجاز است فعالیت‌های آزاد مردم را کنترل کند و جهت دهد؟ یک روز سؤال این بود که "کنز" چیست و در چه مواردی می‌توان گفت مصداق "یکنزون الذهب و الفضة" واقع شده است؟ امروز سؤال این است که نظام سرمایه‌داری مجاز و مشروع است یا نه؟ یک روز سؤال این بود که وظایف محتسب چیست؟ امروز سؤال این است که تبدیل شدن دولت به یک دستگاه قدرت سامان‌مند به طوری که در همه زوایای زندگی افراد مستقیم و غیرمستقیم نفوذ و اثر داشته باشد، جایز است یا نه؟ یک روز سؤال این بود که قلمرو دارالاسلام و دارالحرب کجاست؟ امروز سؤال این است که نقض حاکمیت ۱. مثلاً مرحوم مرتضی مطهری، مهمترین مسئله اقتصادی فقه امروز را عبارت از تعیین تکلیف "سرمایه‌داری" دانست و "سرمایه‌داری" را یک پدیده جدید شناخت. مراجعه کنید به یادداشت‌های اقتصادی آن مرحوم.

ملی دیگران مجاز است یا نه؟ یک روز سؤال این بود که تعلم فنون و صنایع واجب کفائی است یا نه؟ امروز سؤال این است که که تبعیت از اقتصاد صنعتی جهان امروز که زندگی معنوی و فضایل اخلاقی انسان‌ها را تهدید می‌کند مجاز است یا نه؟ اینها نمونه‌هایی از سوالات انسان امروز است. این سوالات از یک طرف بر تحولات معرفتی انسان تکیه دارد و از طرف دیگر بر تحولات زندگی اجتماعی. سوالات گذشته‌گان نیز از همین مبانی نشأت می‌گرفت. هیچ دلیلی بر این مطلب نیست که مسلمانان فقط حق عرضه سوالات گذشته را بر کتاب و سنت دارند. ما نه تنها مجاز هستیم، بلکه موظفیم به مسائل حیات از دیدگاه انسان امروز بنگریم و سوالات انسان امروز را بر کتاب و سنت عرضه کنیم و پاسخ آنها را دریافت داریم. علم فقه امروز همین است و مقتضای جهانی بودن اسلام جز این نمی‌تواند باشد. اگر چنان که عده‌ای فکر می‌کنند، مسائل اجتماعی عصر ما همان است که در گذشته وجود داشت، پس معنای جهانی بودن اسلام و اختصاص نداشتن آن به حجاز چهارده قرن قبل چیست؟

از کتاب اسطوره قربانی (نویسنده علی اصغر مصطفوی. تهران. ۱۳۶۹)
بخش سوم نهضت ختنه، تاریخچه:

... در میان نقوش و تندیس‌های بسیاری که در ضمن کاوش‌های باستان‌شناسی از غارها و پرستشگاه‌های قدیمی به دست آمده است، هیچ قسمتی از بدن انسان به اندازه شرم‌گاه (وی نمایش نداده شده است و گویای این واقعیت است که این بخش از بدن آدمی، در نزد وی پیوسته از اهمیت خاصی برخوردار بوده و آن را گرمی‌ترین و مؤثرترین عضوی از پیکر خویش تلقی می‌کرده است. هنگامی که انسان ابتدائی، پای به دایره تاریخ نهاد و اخلاقیات وی ترقی نمود و نوع‌دوستی و همبستگی اجتماعی در افکار وی متجلی گردید، کشتار آدمیان در نزد وی نیز زشت و سوزانند و قربانی ساختن فرزند از برای خدایان نیز، ناپسند افتاد. اما رها ساختن خدایان و به فراموشی سپردن آنان نیز کاری بود بس دشوار. بنابراین راه‌های تازه اندیشید که در آن هم قربانی انسانی را متوقف سازد و هم آن که خشم خدایان و معبدداران را بر علیه خود نی‌انگیزد. آن راه پسندیده و انسانی، اخلاقی، همانا ابداع رسم ختنه بود. یعنی تقدیمی از مؤثرترین و بااهمیت‌ترین بخشی از عضو بدن به پیشگاه خدایان قربانی‌گیر.

رسم ختنه در آغاز در هیچیک از کشورهای متمدن و غیرمتمدن دنیای قدیم، به استثنای مصر، معمول نبوده است. نه در سومر و اکد، نه در بال و آشور، نه ایران و هند و چین، نه یونان و روم، نه در میان اقوامی که هند و ژرمن خوانده شده‌اند. همچنین نه طوایفی که مغول نژادند با ختنه سر و کاری داشته‌اند. در هند ماقبل از آریان‌ها نیز از چنین عقایدی نشانی نیست و در هند جدید نیز دیده نشده است. حتی در میان مردمانی که بیرون از فرهنگ هند می‌باشند. فقط در میان مسلمانان آن کشور است که آئین یاد شده جریان دارد که در حال حاضر آن را به عنوان یک سنت ابراهیمی - محمدی اجرا می‌کنند، نه یک عادت ملی و باستان. از سوی دیگر، هیچ اطلاعی هم از اروپای هند و ژرمنی در دست نیست که نشانگر اجرای چنین رسمی بوده باشد. در میان کشورها و اقوام فوق، فقط کشور باستانی مصر است که از روزگاران بس قدیم، با این عمل آشنا بوده، و از آنجا است که به سایر سرزمین‌های آسیائی و آفریقائی و بعدها حتی به اروپا نیز رسیده است. از آن دیار است که ابراهیم خلیل از اهالی بابل با این رسم آشنائی یافت و در بازگشت به کنعان با خود

بدان مرز و بوم سوغات آورد.

چنان که به زودی خواهد آمد بنا بر مندرجات تورات، خود حضرت ابراهیم خلیل تا سن ۸۶ سالگی آئین قربانی نخستزاده به شیوه نیاکانی را مجری می‌داشت، تنها در سن ۹۹ سالگی یعنی هنگام بازگشت از مصر است که ختنه را جایگزین فرزند قربانی ساخت و تا آن زمان با رسم ختنه و این که می‌توان آن را به جای نیاز فرزند برای خداوند به کار بست، آشنا نبوده است و تحول فکری و انقلاب فرهنگی حضرت ابراهیم، در این سن به وقوع پیوسته است.

جرج سارتن^۱ (۱۸۸۴ - ۱۹۵۶) عالم معروف بلژیکی - آمریکائی و استاد دانشگاه هاروارد در سخن از تاریخ پیدایش آئین ختنه، نگاشته است: "ختنه کردن سنتی است که از آغاز رواج آن کسی را آگهی نیست، و بر اجساد که از گورهای پیش از تاریخ مصری به دست آمده (مثلاً در حدود چهار هزار سال پیش) اثر ختنه مشاهده شده است. بر روی نقش دیوار مقبره‌ای از سلسله شانزدهم فراعنه مصر (سال ۲۴۷۵ - ۲۶۲۵ پیش از میلاد) عمل ختنه کردن به خوبی نمایش داده شده است.

نشانه‌هایی در دست که مصریان ماقبل تاریخ خود را ختنه می‌کرده‌اند. همچنین در نخستین روزگاران تاریخی خود نیز رسم یاد شده را مجری می‌داشته‌اند. و این مطلب با نظریه قوم‌نگاران در آفریقا نیز تأیید می‌گردد.

با این که عمل فوق در عهد باستان فقط در مصر رواج داشت، امروز به طور تقریب می‌توان باور داشت که حدود یک سوم از مردان جهان ختنه می‌شوند و اگر شمار زنانی را نیز که ختنه می‌گردند بر این تعداد بی‌افزائیم، ممکن است تا به نیمی از جمعیت گیتی بالغ گردد.

اما ختنه‌کنندگان امروزی با ختنه شونده‌گان روزگار کهن مقصود و هدف یکسانی ندارند. دیگر ختنه کردن و خون سراندام را بر زمین ریختن و پوست فقره را به آب روان و آتش سوزان سپردن، یا به سوی آسمان پرتاب نمودن، در بیشتر جوامع پیشرفته امروزی اهداف دیرین خود را از یاد برده و جنبه پزشکی به آن داده شده و نوعی بهداشت جسمی تلقی شده است، نه همانند ابداع‌کنندگان آن سنت که آن را جهت ستایش و پرستش خدایان و تقرب بدانان و نوعی قربانی انسانی به منظور فرونشاندن خشم آنان انجام می‌داده‌اند.

در پیدایش عمل ختنه می‌توان گفت که کاهنان بین‌النهرین، علاوه بر آن که آن را به عنوان یک آئین قربانی مرسوم می‌داشته‌اند، بلکه نشانه صنفی و طبقاتی خود نیز می‌دانسته‌اند. آنان خود را با نشانه‌های ویژه، به خدایان اختصاص می‌دادند چنان که کهنه "باکوس" - خدای شراب در یونان - در بدن خود درفش برگ "عشق" (پیچک) نقش می‌کردند. پرستشگران خدای دارو و درمان و زناشویی - ایسیس - نیز به دست و گردن خود نشانه‌هایی از زخم و خال می‌زدند. همچنین مصریانی که از ستایشگران خدای یاد شده به شمار می‌رفته‌اند، صورتی از آلت تناسلی مردان را با ابهت و شکوهی ویژه، در دسته‌های اجتماعی حرکت می‌دادند تا بر آستانه وی تقدیم دارند و مایه خشنودی وی گردند. کهنه "سیبل" - خدای حاکم بر باروری و آبستنی - برای نشان دادن ارادت کامل خود به خدای یاد شده، خویشتن را در برابر مجسمه وی خواجه می‌ساختند تا برتری ایمانی خود را نسبت به افرادی که به گونه معمولی ختنه می‌شدند، در مقابل خدای سیبل نشان دهند.

هارتمن (۱۸۳۲ - ۱۸۹۳) انسان‌شناس و نژادشناس آلمانی، نیز خاستگاه ختنه را

۱. جرج سارتن، تاریخ علم، ترجمه احمد آرام، انتشارات امیرکبیر، ص ۴۴

سرزمین فراغه می‌داند. و گوید از آنجا است که سایر بخش‌های گیتی سرایت کرده است. اگر بپذیریم که ختنه دست‌کم، ضرورتی برای طبقه روحانی بوده است، به‌مشکل‌ترین پرسش خود می‌رسیم و آن این که معنی واقعی این عمل از نظر کاهنان مصری چه بوده است؟ آیا مانند عبرانیان، علائم گروهی و طبقاتی بوده است؟

که البته از دیدگاه نگارنده قابل پذیرش نیست و آن فقط ادامه و تداوم رسم قربانی انسانی برای برای خدایان بوده است، اما این سؤال به جای خود باقی است.

برخی دانشمندان بر این عقیده‌اند که عمل یاد شده در میان طبقات روحانی در مصر، به نوعی از خودگذشتگی در راه خدایان که از آنان خواسته می‌شد که استقامت خویش را ایوب‌وار -در برابر سختی‌ها نشان دهند- می‌تواند تلقی گردد. و گروه یاد شده نیز نظریه بهداشتی را نمی‌پذیرند. می‌توان نتیجه‌گیری نمود که مصر رسم ختنه را از اقوام دیگری اخذ نکرده و پدیدآورنده ذهن و اندیشه ترقی‌خواهانه آن ملت است و از خود آن کشور ریشه گرفته است و آن نیز از خلوص آئینی مردم -به ویژه کهنه- نسبت به خداوند ناشی می‌شده است که بعدها حضرت ابراهیم خلیل، از آن به عنوان یک عامل بهداشتی و قبیله‌ای و در عین حال بازدارنده قربانی استفاده کرده است.

از این شواهد برمی‌آید که آئین ختنه در جوامع ابتدایی، و حتی مصر متمدن نیز هیچ گونه رابطه‌ای با امور پزشکی و بهداشت نداشته و فقط جنبه مذهبی آن مورد نظر بوده است. یعنی نوعی قربانی تمثیلی به شمار می‌آمده است. اگر چنانچه از این عمل جنبه‌های بهداشتی و نظافت آن مورد نظر می‌بود، اخته کردن و خواجه ساختن، معنی و مفهومی نمی‌یافت. از سوی دیگر رسم ختنه که امروزه علاوه بر جوامع متمدن و پیشرفته‌ای که آن را عملی می‌سازند، در میان بسیاری از ملل و اقوام ابتدایی و عقب‌مانده نیز جاری است، اگر از دیدگاه پزشکی و بهداشتی به آن نگرسته می‌شد، می‌بایست اقوام یاد شده در امور بهداشتی در طول این قرون، از سرآمدان دارو و درمان به حساب می‌آمدند، در حالی که بسیاری از آنان، پس از سپری شدن هزاران سال از آغاز رواج ختنه در نزد اجداد ایشان، هنوز هم به کوچکترین و ابتدایی‌ترین دستورات پزشکی اعتنائی ندارند.

امروزه آئین ختنه در میان اقوامی چون توتوناک‌ها، مایاها در آمریکای لاتین و مکزیکی و جزایر اقیانوس آرام، به شیوه‌های گوناگونی انجام می‌گیرد که از تمام آنها کاملاً مقصود دینی استنباط می‌شود، نه مسائل طبی و بهداشتی. در میان بعضی از جوامعی که در پارینه عمل ختنه مرسوم بوده است، امروزه آئین دیگر گشته و به صورت سمبولیک جاری می‌شود و همانند روزگاران گذشته، پوستی از فقره کودک جدا نمی‌گردد. اگر مسئله بهداشتی و سلامت مورد نظر می‌بود -اکنون که با پیشرفت علم پزشکی، زندگی دگرگونی یافته است- بایستی باز هم رسم ختنه ادامه می‌یافت، در حالی که در میان بنی‌شام‌ها، این رسم به صورت کمیک و مسخره توسط روحانی آن قوم انجام می‌گیرد، بدین گونه که مراسم و جشن ختنه برگزار می‌شود اما عمل برش انجام نمی‌یابد. بلکه به صورت تمثیل برگزار می‌گردد. بدین صورت که مجسمه‌ای از کودک موردنظر می‌سازند و به نام کودک ختنه شونده نام‌گذاری می‌کنند. مجسمه ساخته شده در میان افراد قبیله گردانده می‌شود آن گاه مجسمه را به جای کودک ختنه می‌سازند.

در میان برخی از قبایل، کودک ختنه شده، "ذبیح‌الله" و "قربانی خدایان" به حساب می‌آید و تا چندی جنبه تقدس می‌یابد. از این رو در شماری از روزهای بعد از عمل، تمام قواعد و قوانین حاکم بر قبیله را می‌تواند زیر پا بگذارد و از آزادی عملی کامل برخوردار

گردد. چنان که در میان "پیول‌ها" در "دارفور" واقع در ساحل گینه، کسانی که ختنه می‌شوند، می‌توانند قواعدی را که حاکم بر روابط جنسی است، زیر پا بگذارند و همچنین قوانین مالکیت را نادیده انگارند^۱.

خلاصه آن که آئین ختنه دنباله‌ فرزند قربانی برای خدایان است و برخلاف عقاید برخی از دانشمندان که سعی دارند آن را در روزگاران باستان، نوعی بهداشت جمعی و نظافت همگانی بشمارند - بنده آن را دنباله آئین قربانی می‌دانم - هر چند که امروزه جنبه‌های بهداشتی آن از جانب دانشمندان مورد تأیید است و دین مقدس اسلام و شارع گرامی آن نیز، این سنت را به همین جهت امضا فرموده است. اما مردم روزگاران قدیم چنین عقیده‌ای نداشته و پی به موارد بهداشتی آن نبرده بودند.

پس از مصر نخستین قومی که آئین ختنه را به عنوان یکی از ارکان مذهب تلقی نمود قوم یهود است و قدیمی‌ترین سند کتبی جهان را در دست دارد و حدود پنج هزار سال تاریخ مدون و روشنی را پشت سر نهاده است. از سوی دیگر، آئین ختنه را نیز از مصریان اقتباس کرده و در جهان پراکنده و تا کنون نیز زنده نگاه داشته است. از این رو نخست به بررسی رسم ختنه می‌پردازیم و دنبال آن این رسم را در مسیحیت پی‌جوئی می‌کنیم و به دنبال آن از ایران و سایر نقاط جهان یاد خواهیم کرد.

از کتاب فرهنگ ایرانیان (تألیف دکتر محمد محمدی. چاپ اول توس. تهران. نوروز ۱۳۷۴)
پیش از اسلام:

جندی شاپور در شمال غربی خوزستان، بین شهر شوشتر و خرابه‌های شوش که امروز تل خاکی بیش نیست، در دوره ساسانی و تا چند قرن پیش از آن تاریخ شهر بزرگ و آبادی، با کشتزارهای زیبا و جویهای روان و باغ‌های خرم، قرار داشت^۲ که گذشته از زیبایی در دورانی از تاریخ که مورد گفتگوی ما است یکی از مراکز مهم علمی و فرهنگی عصر خود به شمار می‌رفت. این شهر جندی‌شاپور بود که به واسطه آموزشگاه پزشکی و بیمارستان معروفش در جهان آن روز شهرت به سزائی کسب کرده بود و از هر سو دانشمندان و دانش‌پژوهان را به سوی خود جلب می‌نمود^۳.

نخستین باری که جندی‌شاپور اهمیت یافت در دوره شاپور اول دومین پادشاه ساسانی بود که وی اسیران جنگی روم را در این ناحیه سکونت داد و از این راه وسیله بزرگی و پیشرفت آن را فراهم ساخت. ظاهراً در ایران رسم از قدیم چنان بوده که برای کشت و کار در نواحی کم‌جمعیت و همچنین ایجاد صنایعی که در ایران وجود نداشته اسیرانی را که در جنگ می‌گرفتند در محلی که می‌خواستند سکونت می‌دادند و آنها را به کارهای کشاورزی و فنی می‌گماردند.

از این گونه اعمال نمونه‌های چندی از داریوش بزرگ هخامنشی و ارود اشکانی و دیگر شاهان ایران نقل شده^۴. شاپور اول نیز اسیران رومی را در جندی‌شاپور جای داد و به وسیله همان‌ها سد معروف قیصریه را ساخت. آبادی و ترقی جندی‌شاپور از این دوره

۱. دائرةالمعارف دین و اخلاق، بخش ختنه - به اختصار.

۲. معجم‌البلدان، ج ۳ ص ۱۴۹، و نگاه کنید به "نزهةالمشتاق" جزء ششم از اقلیم سوم.

۳. برای تحقیق بیشتر در محل این شهر تاریخی رجوع کنید به مقاله Rawlinson به عنوان "مسافرت در

لرستان" در نامه Jmal of royal Geographi Society ix 42

۴. در نامه تنسر راجع به این موضوع عبارت زیر دیده می‌شود: "سبا یا را نگذاشتند که نام بندگی نهند و به رقیب دعوا کنند. شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی" رجوع شود به ص ۴۱ چاپ مینوی، تهران ۱۳۱۱.

شروع گردید^۱.

درباره اصل ریشه جندی شاپور در بعضی از کتب روایات افسانه مانند نقل شده^۲ ولی در برخی از مآخذ معتبر آن را شکل عربی و کوتاه شده نام اصلی این شهر یعنی "وه اندیو شاپور" دانسته‌اند. حمزه اصفهانی^۳، طبری^۴ و بعضی از مؤلفین دیگر به این مطلب اشاره کرده و در علت این نامگذاری نوشته‌اند که وقتی شاپور در جنگ با رومیان پیروز گشت و بر انطاکیه دست یافت آن شهر را بسیار پسندید و چون به ایران باز گشت فرمان داد تا شهری مانند انطاکیه در ایران ساختند و آن را "وه اندیو شاپور" نامیدند یعنی شهر "بهتر از انطاکیه شاپور". انطاکیه را در فارسی اندیو می‌خواندند. نظر این شهر و این کلمه شهر "وندیو خسرو" یا "جندی خسرو" است که به فرمان خسرو انوشیروان ساخته و "بهتر از انطاکیه خسرو" نامیده‌اند. به گفته یاقوت^۵ "وندیو خسرو" یکی از شهرهای هفتگانه تیسفون بوده که آن را شهر رومی مدائن می‌گفته‌اند، و در همانجا بوده که منصور عباسی و ابومسلم خراسانی را به قتل رسانید^۶. جندی شاپور در لغت سریانی "بت لا پات Betlapat" نام داشته که به طور اختصار "بیل‌آباد" می‌گفته‌اند^۷، و به گفته طبری مردم اهواز آن را بیل می‌خوانده‌اند^۸.

در حدود نیم قرن پس از این تاریخ، در دوره شاپور دوم جندی شاپور پایتخت دولت ساسانی گردید و بر آبادی و اهمیت آن افزوده گشت. مانی بنیادگذار مذهب جدید را در همین شهر مقتول ساختند. یکی از دروازه‌های این شهر حتی در دوره اسلام معروف به "باب مانی" بود. چنان که نوشته‌اند این اسم از آنجا پیدا شده که پس از کشتن مانی سر او را به این دروازه آویخته بودند^۹.

آموزشگاه پزشکی و بیمارستان:

جندی شاپور شهرت خود را به سبب آموزشگاه و بیمارستانی که در آن به وجود آمده بود و در طی چندین قرن از بزرگترین مراکز علمی شرق به شمار می‌رفت، به دست آورده بود. به طور تحقیق نمی‌توان گفت که این شهر از چه زمانی این مقام علمی را احراز کرده ولی مسلم این است که مقدمات امر پیش از دوره انوشیروان فراهم شده بود، و در دوره انوشیروان اهمیت آن روز افزون و توسعه آن چند برابر گردید. از روایتی که فقط در موضوع بنای این شهر نقل کرده چنین برمی‌آید که از همان دوران شاپور اول پزشکان معروفی در این شهر بوده‌اند. فقطی گوید: چون شاپور پس از تصرف سوریا و دست یافتن به انطاکیه با قیصر روم صلح کرد دختر قیصر را نیز خواستگاری نمود، و پیش از عروسی برای آن دختر شهر جندی شاپور را به شکل قسطنطنیه به ساخت، و هنگامی که دختر را به ایران آورد از هر صنفی از اصناف که بدان محتاج بود چند نفری نیز با او همراه نمود و از آن جمله پزشکان دانشمندی بودند که چون به این شهر آمدند شروع به آموختن دیگران کردند و پیوسته به این کار ادامه می‌دادند تا در فضل و هنر سرآمد اقران

۱. Christensen 121

۲. برای نمونه رجوع شود به روایتی که یاقوت در این باره از ابن فقیه نقل کرده است.

۳. به نقل یاقوت از او در معجم البلدان در کلمه (جندی سابور).

۴. معجم البلدان کلمه "جندی خسرو" دیده می‌شود.

۵. معجم البلدان کلمه "جندی خسرو" دیده می‌شود.

۶. رجوع کنید به مقاله (کلمان هوار) در دائرةالمعارف اسلامی ذیل Djundaishabur

۷. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۳۰

۸. Browne Arabian Medicine 20

گشتند^۱. شاید بتوان از این گونه روایات که کمی هم افسانه مانند به نظر می‌رسد استنباط کرد که مدرسه جندی‌شاپور و شهرت پزشکان این شهر پیش از انوشیروان بوده، و همین سابقه تاریخی باعث پیدایش چنین روایاتی شده است.

سارتن احتمال می‌دهد که بنیاد این آموزشگاه پیش از قرن پنجم و حتی پیش از قرن چهارم میلادی گذاشته شده باشد^۲، و اگر احتمال استاد براون بر این که تیودوسیوس پزشک شاپور دوم، در جندی‌شاپور اقامت داشته^۳ صحیح باشد چنین برمی‌آید که این محل در اوایل قرن چهارم مرکز پزشکان بوده است.

در نیمه اول قرن پنجم میلادی واقعه‌ای اتفاق افتاد که بر اعتبار و اهمیت علمی جندی‌شاپور بیفزود و آن مهاجرت عده‌ای از مسیحیان نسطوری از آسیای صغیر بود که در این شهر اقامت گزیدند، و چون در بین ایشان دانشمندان و پزشکانی نیز یافت می‌شدند و ایشان هم با خود کتاب‌های چندی در طب و فلسفه آورده بودند و به تدریس آنها پرداختند، از این رو رونق مدرسه جندی‌شاپور روز افزون گردید.

مهاجرت این دسته از مسیحیان به ایران در اثر اختلافی بود که در نتیجه تأثیر فلسفه یونانی در دین مسیح بین پیروان مدرسه انطاکیه و مدرسه اسکندریه به وجود آمده و اقامت این دسته را در وطن خود دشوار ساخته بود. موضوع اختلاف این بود که آیا مسیح دارای یک طبیعت است که در عین حال هم طبیعت خاکی و هم ملکوتی است، یا این که دارای دو طبیعت است یکی انسانی و دیگری خدائی. چون رئیس مدرسه انطاکیه کشیشی به نام نسطور بود از این رو پیروان این مدرسه به نام نسطوریان معروف شدند. این اختلاف کم کم شدت یافت و بالاخره در سال ۴۳۱ میلادی منجر به تشکیل انجمن بزرگی گردید که در این موضوع اظهار نظر نماید و عقیده یکی از دو طرف را برگزیند. انجمن حق را به اسکندرانی‌ها داد و چون نسطوریان این امر را نپذیرفتند؟؟ امپراطور روم رینو مدرسه آنها را که در شهر رها بود بست و ایشان را مجبور به مهاجرت کرد. نسطوریان به دولت ایران پناه آوردند، دولت مردان هم به ایشان اجازه داد تا مدرسه خود را در نصیبین دائر نمودند و عده‌ای از آنها هم به جندی‌شاپور آمده و در آنجا نشیمن گزیده و چنان که گفتیم به تدریس کتاب‌های طبی یونانی که با خود آورده بودند پرداختند.

از کتاب پشت پرده حرمسرا (تألیف حسن آزاد، چاپ هفتم، ارومیه، انتشارات انزلی)

وضع اجتماعی زنان:

در دوره قاجار زنان آهسته آهسته به راهی می‌رفتند که بتوانند تا حدی از آزادی‌های فردی و اجتماعی برخوردار شوند. سخت‌گیری و تعصب در این دوران مانند زمان صفویه نبود و رفت و آمد اروپادیان و مسافرت ایرانیان به خارج از کشور موجب شد تا فکر آزادی زنان در ذهن مردم ترقی‌خواه ایران راه یابد. پیش‌بینی حاجی پیرزاده در سفرنامه خودش قابل توجه است که گفته بود مدتی نخواهد گذشت که زیر این درختان نارون زنان با مردان می‌نشینند و چای می‌نوشند و دیگر حجاب و پرده‌ای در کار نخواهد بود. با این حال و با وجود کاسته شدن از تعصبات و حدود و قیود کهن، زنان راه درازی در پیش داشتند تا بتوانند موجودیت خود را به عنوان یک انسان به‌جامعه ثابت کنند، زیرا آن چه از

۱. تاریخ الحکما، ص ۱۳۲ - ۱۳۳.

۲. Sarton introduction to the history of science 435.

۳. Arab. Med. 20.

مطالعه تاریخ دوره قاجار دستگیر ما می‌شود این است که در زمان حکومت این سلسله نیز، بهترین مکان زن را در گوشه خانه و حرمسرا می‌دانستند. محدودیت‌های رفت و آمد زنان در کوچه و بازار و رعایت شدید حجاب برای این طبقه، همچنان پابرجا بود و عدم رعایت آن گناهی بزرگ به شمار می‌آمد.

در دوره فتح‌علی شاه و پس از آن، چادر خارج از منزل به رنگ سیاه یا بنفش بود که آن را روی چاقچور به سر می‌کردند و صورت را با روبنده می‌پوشاندند. در دوره ناصرالدین شاه نیز چادر و چاقچور باقی ماند و بعدها روبنده جای خود را به پیچه داد.^۱ در روستاها و در میان ایلات زنان وضع بهتری داشتند و به خاطر زحمتی که زن برای اداره کارها می‌کشید، در چشم مردان عزت و احترام بیشتری داشت و طلاق نیز بین آنها کمتر اتفاق می‌افتاد. در جشن‌ها و عروسی‌ها نیز زنان با مردان دست در دست هم به رقص و پایکوبی می‌پرداختند و ممنوعیتی از نظر ظاهر شدن در انظار برای زنان نبود. افراد ایل به یک زن قناعت می‌کردند و کمتر دیده می‌شد که کسی دو زن بگیرد. صیغه کردن زن را نیز عملی زشت و مکروه می‌شمردند^۲ ... اما به نظر کنت گوبینو در عهد ناصرالدین شاه، حجاب زنان چندان جدی نبود و در گردشگاه‌های عمومی و باغ‌ها و مجالس روضه و تعزیه، زن و مرد تقریباً خوب یکدیگر را می‌دیدند.

میرزا حسین خان در کتاب جغرافیای اصفهان، تحت عنوان صفت اناث، وضع زنان اصفهان را در دوره ناصرالدین شاه بیان کرده و می‌نویسد ... اناث هر جماعتی در این شهر تابع خیال و احوال مردان و مطیع و منقاد شوهران و معتاد به عسرت گذران، الا قلبی از آنها که بی‌صاحب و سالارند، همگی بعد از فراغت خانهداری، مشغول خیاطی و چرخ‌ریسی و سایر هنرها و کسب‌های یدی و اخذ مسائل شرعی و مواظب نماز و روزه و معتقد به ختم و ادعیه، و تکاهل و تعیش و بطالت میان اینها تنگ است و عرصه از همه جهت برایشان تنگ. چندین سبب دارد که غالب زن‌های این شهر خود سر به هوا نیستند، یکی از اوامر و نواهی و مواظب‌علما و فضلا، یکی کثرت عیالواری و زحمت خانهداری، یکی قلت بضاعت و مکنت و عدم جاهت، یکی پرهیز از فساد و ولنگاری که زن‌های این شهر درباره هم حسودند و عیبجو، نمی‌شود گفت که این شهر بزرگ هیچ زن ضایع روزگار ندارد، شهوت در همه جا موجود است و جاهل در همه جمعیت، اما با این حالت نمی‌تواند کسی بیست زن متجاهر^۳ و مشهور بر این شهر بشمارد^۴ ...

آن چنان که از مطالعه زندگی زنان در عهد قاجار برمی‌آید، وضع بانوان هر شهر و دیاری با هم تفاوت‌هایی داشته و حتی از نظر لباس و پوشاک و برخورد بین زنان و مردان، اختلاف‌هایی وجود داشته است. برای مثال در کاشان زنان کاملاً تابع شوهران خود بوده‌اند و بی‌رخصت و اجازه آنان حق انجام هیچ کاری را نداشتند، و از روزی که وارد خانه شوهر می‌شدند جز بریدن و دوختن و پختن و روختن کار دیگری نمی‌توانستند داشته باشند. حتی زنان ثروتمند و برزرگان نیز که کاری برای انجام دادن در منزل نداشتند و امور خانه به دست کنیزان و نوکران بود، آنان نیز بی‌رضای مردان، قدمی نمی‌توانستند بردارند. اما در جای دیگر، در توصیف زنان گیلان، و زنان عرب خوزستان می‌بینیم که آنان در

۱. تاریخ اجتماعی ایران، پیشین، ج ۳، ص ۷۱۳، به اختصار.

۲. همان، ص ۷۱۵ با کمی تغییر.

۳. (به ضم میم و فتح تا و کسر ها) کسی که عمداً کار و عمل خود را آشکار سازد.

۴. همان، ص ۷۲۲، به نقل از کتاب جغرافیای اصفهان، ص ۱۳۰.

رفت و آمدهای خود در انظار عمومی آزادی بیشتری داشتند و کمتر به مسئله و موضوع حجاب توجه می‌کردند. اما در نقاطی که رعایت حجاب سخت مورد توجه بود، متجددین، نقاب نازکی به نام پیچه به صورت می‌زدند و قدیمی‌ها روبنده می‌بستند، و بعضی از زنان نیز در این پیچ‌زدن‌ها آن چنان مهارت داشتند که زیبایی‌های خود را گاهی به عموم نشان می‌دادند. در موقع گردش و تفریح در خیابان‌ها نیز مردان و زنان با هم حق گشت و گذار نداشتند و مردان از یک سو و زنان از طرف دیگر خیابان‌ها می‌بایستی حرکت کنند.

در دوره قاجاریه، وقتی زنان درباری از کوچه و بازار می‌گذشتند، تشریفات خاصی در مورد آنان اجرا می‌شد. به این ترتیب که فراشان ... در موقع عبور حرم، در اطراف کالسکه می‌دویدند و مردان را با نهیب کور شو دور شو می‌کردند. گویی فراشان مرد نبودند. فریاد کور شو دور شو به فلک می‌رفت. روزی مردی فرنگی از راه می‌گذشت پشتش را به آنها کرد و کلاهش را برداشت که شرقی و غربی ادب به جای آورده باشد.

میرزا جعفر حکیم‌الهی به فراش‌ها گفت: مگر فلان من تفنگ حسن موسی است، این گونه مضامین باعث شد که آنگونه توهین موقوف شود.^۱

در عهد ناصرالدین شاه چنین تظاهرات نیز وسیله زنان علیه این پادشاه انجام شد که شاید این عمل از جمله قدم‌هایی بود که زنان را وادار به اعتراض در امری می‌نمود. یکی از این تظاهرات زنانه در اصفهان به دنبال گران شدن قیمت مس انجام گرفت، و چون زنان در زیر چادر از دید مأمورین دولتی مخفی بودند و شرعاً و عرفاً نیز کسی حق زدن آنها را نداشت، لذا به پیشنهاد شوهران خود به خیابان‌ها ریختند و با تظاهرات اعتراض‌آمیز خود باعث شدند تا قیمت مس کاسته شود. و باز می‌بینیم که در دوره قاجار زنان شهادت بیشتری می‌یابند و چند نفر زن خطال به ناصرالدین شاه می‌گویند "شما به جای این که به حال رعایا برسید و تعدی نایب‌السلطنه را از سر ما کوتاه کنید، جز پی‌زن‌ها دویدن کار دیگری ندارید. مگر شما همان نیستید که چهل سال قبل از این، چند روزی در تهران قحطی شد و محمود کلانترخان را کشتید...^۲

در این دوران اگر چه محدودیت‌هایی در مورد زنان اعمال می‌شد، اما بودند زنانی هم که در امور سیاسی مداخله می‌کردند و گاه از روی تدبیر و کاردانی و گاهی نیز از روی فتنه‌گری و توطئه‌چینی دست به اقداماتی می‌زدند. از جمله زنان دوره قاجاریه که "... در کار سیاست مداخله می‌کرد، مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه است. به قول اعتمادالسلطنه، امیرکبیر "... دو سه بار کراراً به حضور شاهانه عرض و جسارت کرد که وساطت و شفاعت‌های مهدعلیا و سترکبری، مخل سلطنت اعلیحضرت و نافی صدارت من است. تا ایشان هستند نمی‌گذارند که سلطنت قوام و ملک نظام گیرد. بهتر است که در وقت تفریح در باغ، به بهانه گنجشک زدن، تفنگی به دست بگیرید و آن آیت رحمت را بکشید و آن وقت من در بیرون شهرت می‌دهم که تیر خطا شده است و به سینه مهدعلیا درآمده است...^۳

به زعم اعتمادالسلطنه فرضاً اگر چنین مخدره‌ای در امور سلطنتی اخلال کند، باید

۱. تفنگ حسن موسی لوله بسیار درازی داشت.

۲. همان، ج ۳، ص ۷۲۷، به نقل از خاطرات و خطرات، ص ۹۲.

۳. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ دوم، ص ۱۰۵۹.

۴. صدراالتواریخ، تألیف محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به اهتمام محمد مشیری، ص ۲۱۶.

۵. البته باید توجه داشت که پدر اعتمادالسلطنه، همان حاجی علی‌خان فراشباهی ناصرالدین شاه است که امیرکبیر را در باغ فین کاشان به قتل رساند. به این خاطر اعتمادالسلطنه در کتاب صدراالتواریخ، امیرکبیر را در مورد چنین پیشنهادی به شاه، سخت مورد حمله قرار می‌دهد.

پنهانی او را مسموم کرد که احدی ملتفت نشود، ولی میرزا تقی‌خان بیشتر تفنگ را تجویز می‌کند.

ولی عاقبت تیری که امیرکبیر در فکر آن بود به هدف ننشست، و این زن با آن که امیر، داماد وی بود، او را از صدارت عزل و به کاشان تبعید نمود و فرمان قتلش را نیز از پسرش ناصرالدین شاه گرفت و در باغ فین به حیات او خاتمه داد.

در مورد مهدعلیا، این زن محیل دوران قاجاریه حرف و حدیث بسیار است. می‌گویند که ... در ایام ناخوشی محمدشاه، میرزا آقاخان نوری که رسواترین زمامدار این دوره است با جهان خانم مهدعلیا، روابط سری پیدا نمود و واسطه بین او و سفارت انگلیس شد. ولی حاجی‌میرزا آقاسی، صدراعظم، وقتی از روابط میرزا آقاخان با مهدعلیا مطلع شد، برای این که اسرار فاش نگردد، قفل سکوت بر دهان زد و به اطرافیان خویش نیز دستور داد که به هیچ وجه از آن چه می‌بینند و می‌شنوند مطلبی در جانی بازگو نکنند. رابطه مهدعلیا با میرزا آقاخان نوری به تدریج به آنجا کشیده می‌شود که هر چه در اندرون شاه می‌گذشته او به میرزا آقاخان اطلاع می‌دهد و میرزا نیز ماجرا را به سفارت انگلیس می‌رسانیده است. همچنین میرزا آقاخان نوری آن چه را که می‌خواست به اطلاع شاه برساند به مهدعلیا تلقین می‌کرد و او نظرات و اطلاعات او را به شاه بازگو می‌کرد. در زمان ناصرالدین شاه روابط غیرعادی میرزا آقاخان نوری با مادرش مهدعلیا باعث شد که او شاهزاده محمودلی میرزا پسر فتح‌علی شاه را مأمور کرد که در اندرون مهدعلیا مقیم شود، و دستور می‌دهد که کسی بدون اجازه او با نواب ملاقات نکند. و بعد نیز میرزا آقاخان تبعید شد. پس از مرگ محمدشاه و عزل میرزا آقاسی از مقام صدارت، میرزا آقاخان از کاشان به تهران آمد و مادر شاه از بازگشت شخص مطرود استقبال کرد.^۱

بهتر است بعد از بیان مختصری از اعمال ناپسند مهدعلیا، از زن دیگری نام ببریم که با علم و دانش خود جانی در زمان قاجار برای خود باز کرده است.

... به طوری که در تواریخ نوشته‌اند، فتح‌علی شاه از همسر یهودی خود که به نام مریم خانم بود، و پس از ازدواج به دین اسلام مشرف شده بود، دختری داشت که به او لقب ضیاءالسلطنه داده بود، ضیاءالسلطنه زشت‌رو، کوتاه قد، بدقواره، لوس و بدخوی بود. این خانم به علت داشتن این صفات تا چهل و پنج سالگی شوهر نکرد، یعنی کسی حاضر نبود با او سر کند و او را بگیرد.^۲

با وجودی که عده‌ای از مورخان ضیاءالسلطنه را صاحب چنین صفاتی می‌دانند، با این حال احمدمیرزا عضدالدوله که خود از خاندان قاجاریه است، می‌نویسد شاه‌بگم خانم ملقب به ضیاءالسلطنه از بطن مریم خانم متولد شدند. ضیاءالسلطنه را مهدعلیا، والدۀ خاقان، در نزد خود نگاه داشته بود. بعد از فوت مهدعلیا جواهرات و اسباب تجمل آن مرحوم به ضیاءالسلطنه داده شد. تمام دستگاه او از حرم‌خانه خارج و جداگانه بود. از طویله و فراش‌خانه و غیره نوکرهای معتبر داشت. خاقان مغفور منتهای محبت را به ضیاءالسلطنه داشت. در تحریر و تقریر یگانه‌بود و دست‌خط‌های خاقان مرحوم را می‌نوشت و به‌خصوص

۱. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۲۴۹.

۲. آن چنان که در کتاب حقوق‌بگیران انگلیس در ایران آمده، درج این مطلب در سلسله مقالاتی وسیله اسماعیل رائین، موجب اعتراض ناصر خدایار نویسنده و مترجم معاصر شده که خود یکی از بازماندگان این خانواده است و تمامی مطلب را کذب محض دانسته و از ضیاءالسلطنه به عنوان بانویی با علم و فضیلت یاد کرده و از وی سخت دفاع نموده است.

نوشته‌جات محرمانه به هر کس مرقوم می‌شد به خط ضیاءالسلطنه بود. نسخ را خوش می‌نوشت، مصاحف و کتب ادعیه و زیارات متعدد نوشته است. عموم برادرها از او احترام تام می‌کردند. ولیعهد مرحوم عباس میرزا این را فرموده و به ضیاءالسلطنه نوشته‌اند:

ای ضیاءالسلطنه روحی فداک صد گریبان کردم از هجر تو چاک و خاقان مرحوم فرموده:

نور چشم من ضیاءالسلطنه یک شبه هجر تو بر ما یک سنه

در جشن میلاد خاقان همه ساله حضرت سلطنت و حرم‌خانه و تمام شاهزادگان ذکوراً و اناثاً مهمان ضیاءالسلطنه بودند. یک پارچه جواهر ممتاز هم به ضیاءالسلطنه در این روز مرحمت می‌شد. وجه معینی برای بازی و اشتغال شاهزادگان تحویل ضیاءالسلطنه بود که به طور مراجعه قرض می‌گرفتند. سفرأ و حضرأ ملتزم حضرت بود و قصاید و اشعاری که گفته می‌شد در خدمت خاقان مرحوم قرائت می‌کرد. هر کس به خواستگاری او آمد تمکین ننمود تا بعد از رحلت خاقان، ضجیعۀ^۱ حاجی میرزامسعود وزیر امور خارجه شد. نویسنده تاریخ عضدی در توصیف تسلط ضیاءالسلطنه در شعر و ادب می‌نویسد: پرویز میرزا نیرالدوله، که در اوقات فراغت و بزم نشاط ساقی خاقان مغفور بود وقتی سربرهنه جامی به حضرت خاقانی پیمود در نظر پادشاه بسیار مطبوع افتاد. این مصراع را در حال وی فرمایش فرمود: قدح در کف ساقی بی‌حجاب.

به ضیاءالسلطنه اشاره شد که او مصرع دیگر را عرض کند مرتجلاً (فی‌الساعه) عرض کرد: سهیلی است در پنجه آفتاب که اگر این مصراع از دیگران هم باشد ضیاء چنان آن را به موقع خوانده که حق او اولی از دیگران است.^۲

جیران، زوجهٔ محمدحسن خان قاجار، و مادر آقامحمدخان را هم باید در در ردیف زنان برجسته دورهٔ حیات این سلسله به حساب آورد. جیران زنی دانشمند، دلیر، صرفه‌جو و با استقامت بود و پسرش آقامحمدخان را طوری تربیت کرد که از تمام صفات خوب مادر برخوردار گردید، و اگر جیران نبود، نه محمدحسن خان، شوهرش دارای قدرت می‌شد، و نه پسرش آقامحمدخان به سلطنت ایران می‌رسید ...

البته زنان دیگری نیز در دورهٔ قاجاریه نام و نشانی یافته‌اند که ما از میان آنان، به بیان همین موارد بسنده می‌کنیم و در صورت لزوم از برخی از آنان در جای خود مطالبی خواهیم آورد.

از کتاب **هجدهم تیرماه ۷۸** (محمدعلی زکریائی، چاپ گلشهر، تهران، تیرماه ۱۳۷۸)

مروری بر رویدادهای اخیر:

در تاریخ شانزدهم تیرماه ۱۳۷۸، به بهانه شکایت وزارت اطلاعات از روزنامهٔ سلام و به دنبال فضا سازی صدا و سیما، دادگاه ویژه روحانیت در یک اقدام غیرقانونی، این روزنامه را توقیف می‌کند.

در آخرین ساعات روز ۱۷ تیرماه ۱۳۷۸ (یک روز پس از تصویب کلیات طرح تجدید آزادی مطبوعات در مجلس شورای اسلامی) عده‌ای از دانشجویان کوی دانشگاه اجتماع اعتراض‌آمیزی علیه توقیف روزنامهٔ سلام در محل کوی برپا می‌کنند. عدهٔ معدودی از معترضین و علیرغم

۱. (به فتح ضاد) مؤنث ضجیع، هم‌خواب، هم‌خوابه، فرهنگ عمید، ص ۷۵۷، همسر را نیز گویند.
۲. همان، ص ۱۸۹، به اختصار. ۳. خواجه تاج‌دار، ژان گوره، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، ج ۱، ص ۲۲۹، به اختصار.

مخالفت سرپرست کوی دانشگاه، مصمم به خروج از محوطه کوی و انجام تظاهرات در خیابان کارگر می‌شوند.

همزمان با خروج دانشجویان مزبور از شروع به تظاهرات و راهپیمایی آرام، ولی غیرقانونی در خیابان کارگر شمالی، سرپرست کوی طی تماس با نزدیکترین مقر نیروی انتظامی، ماجری را گزارش و از آنها برای حفظ نظم استمداد می‌طلبد. مأمورین انتظامی بلافاصله در محل حاضر می‌شوند و راهپیمایی محدود و مسالمت‌آمیز دانشجویان نیز در همان خیابان کارگر شمالی خاتمه یافت و همگی به کوی دانشگاه بازمی‌گردند.

به هنگام بازگشت دانشجویان به داخل خوابگاه‌ها و در حالی که تقریباً تمامی آنان وارد خوابگاه شده بودند، گروه دیگری از نیروی انتظامی تحت هدایت عده‌ای ملبس به لباس غیرنظامی وارد محل شده و با اقدامات تحریک‌آمیز و خشن به درگیری با دانشجویان و حتی سرپرستان خوابگاه دانشجویی می‌پردازند و درگیری محدودی ایجاد می‌شود. با ادامه درگیری معاون سیاسی استانداری تهران و یکی از مدیران کل وزارت فرهنگ و آموزش عالی در محل حاضر می‌شوند و علیرغم تمامی تلاش‌ها، در نخستین ساعات بامداد ۱۸ تیرماه ۷۸ حملهٔ سبعانه و بی‌رحمانه‌ای به داخل کوی دانشگاه آغاز و در چند نوبت ادامه می‌یابد. این حمله به ضرب و جرح و دستگیری تعداد کثیری از دانشجویان و ویرانی خوابگاه و تأسیسات کوی دانشگاه که در تاریخ انقلاب اسلامی سابقه نداشته است، منجر می‌شود.

نکته مهم این که این حمله بدون کسب مجوز، هماهنگی یا اطلاع به وزارت و وزیر کشور (جانشین فرمانده کل قوا در نیروهای انتظامی)، وزارت و وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی، رئیس دانشگاه تهران (طبق مصوبه شورای عالی امنیت ملی، ورود نیروهای مسلح به محیط‌های آموزشی، بدون هماهنگی و درخواست رؤسای دانشگاه‌ها، ممنوع اعلام شده است) و ریاست جمهوری و شخص رئیس‌جمهور صورت گرفته است. همچنین قوه قضائیه نیز از وقوع آنها اظهار بی‌اطلاعی نموده است.

به دنبال وقوع حمله، از واپسین ساعات بامداد جمعه ۱۸ تیرماه مسئولین اجرائی و سیاسی دولت با اطلاع از وقوع حادثه، در محل کوی دانشگاه حضور یافته و ضمن مشاهده ابعاد فاجعه به گفتگو با دانشجویان و تسلی و تلاش در جهت آرام کردن آنان می‌پردازند و وزرای فرهنگ و آموزش عالی و بهداشت و درمان و آموزش پزشکی و برخی از معاونین وزرا شب را در میان دانشجویان به صبح می‌رسانند. علیرغم خشم و عصبانیت شدید دانشجویان از حملهٔ شنیع و ددمنشانه به کوی دانشگاه، مسئولین فوق موفق می‌شوند تا حدود زیادی جلوی عکس‌العمل‌های تند و خشن دانشجویان را گرفته، نیروهای انتظامی را به خارج از محیط آموزش هدایت کرده و درگیری‌ها را متوقف کنند.

در اعتراض به حمله به کوی دانشگاه تهران، انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و علوم پزشکی این دانشگاه، طی اعلامیه‌ای از دانشجویان دعوت می‌کند تا در ۱۱ صبح شنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۷۸ در محوطه جنوبی دانشگاه تهران اجتماع کنند. این اجتماع با حضور جمع کثیری از دانشجویان دانشگاه‌های تهران برگزار گردید و تمام آن روز و فردای آن (۲۰ تیرماه) نیز ادامه یافت. در میان اجتماع کنندگان روزهای فوق عده معدودی اقدام به دادن شعارهای انحرافی و خروج از دانشگاه تهران می‌کردند که در هر مورد با عکس‌العمل منفی اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان روبرو می‌شدند و اعضای دفتر تحکیم وحدت (انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌ها)، تمامی تلاش خود را برای متوقف کردن شعارها و

حرکات انحرافی به کار می‌پرند.

اساتید دانشگاه تهران در صبح روز دوشنبه ۲۱ تیرماه ۱۳۷۸ اعلام تحصن محدود در دانشگاه می‌نمایند و اجتماعی نیز در کنار متحصنین برگزار می‌شود. از صبح همان روز، ظاهراً به دستور وزارت کشور و به منظور مقابله با جمع محدودی که قصد به انحراف کشیدن اعتراض دانشجویی و خارج کردن آنان از محوطه دانشگاه را داشتند، نیروهای انتظامی در اطراف دانشگاه تهران مستقر می‌گردند. تعجب‌آور این که از بامداد ۲۱ تیرماه و در حالی که دانشجویان معترض در محاصره نیروی انتظامی و در داخل دانشگاه تهران بودند، اقدامات تخریبی و سازمان‌یافته‌ای در نقاط مختلف شهر تهران آغاز می‌شود که کاملاً مشکوک و بی‌ارتباط با حرکت دانشجویی به نظر می‌رسد. با مشاهده تحریکات مشکوک فوق، دفتر تحکیم وحدت بلافاصله و بعدازظهر همان روز و پس از انتخاب اعضای شورای متحصنین، اجتماعات اعتراضی خود را با صدور اطلاعیه و انجام مصاحبه‌هایی متوقف می‌کند. اما تخریب و آتش‌سوزی شعب بانک‌ها، اتوبوس‌ها، دکاکین و ... یا حداقل ایجاد شایعه حمله به تخریب^۱، تا عصر سه‌شنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۷۸ ادامه می‌یابد و از این ساعت به بعد و بدون این که تحول جدیدی در چگونگی برخورد عملی با اقدامات تخریبی به عمل آید به ناگاه آرامش کامل بر تهران بزرگ حاکم می‌شود.

شروع و توقف سازمان‌یافته و ناگهانی آشوب و اقدامات تخریبی غیرمرتبط با اعتراض دانشجویی پس از کمتر از دو روز یعنی عصر ۲۲ تیرماه ۷۸ و بدون این که نیروهای انتظامی اقدام عملی جدیدی برای مقابله با آشوب کرده باشند، یکی دیگر از مسائل ابهام‌انگیز و مشکوک حوادث اخیر است.

بلافاصله پس از آغاز تحرکات مشکوک و تلاش برای به انحراف کشیدن اعتراض دانشجویی، ۱۵ تشکیل جبهه دوم خرداد در نخستین ساعات روز دوشنبه ۲۱ تیرماه ۷۸، به عنوان اعتراض به حمله دامنشانه به کوی دانشگاه و اعلام همدردی با دانشجویان و همچنین به منظور ختم اجتماعات تعارضی برپا شده که بیم بهره‌برداری سوء از آنها می‌رفت، اعلام اجتماع در دانشگاه تهران در بعدازظهر چهارشنبه ۲۳ تیرماه ۱۳۷۸ نمودند. چند ساعت پس از این اقدام شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی، برای صبح همان روز اعلام اجتماع در دانشگاه تهران نمود. ۱۵ تشکیل جبهه دوم خرداد بلافاصله و به منظور رفع هر گونه تشنگی و تفرقه، اجتماع پیشنهادی خود را ملغی و حتی برخی از گروه‌های ۱۵ گانه، مردم را به شرکت در اجتماع اعلام شده از سوی شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی دعوت کردند.

دبیرخانه شورای امنیت ملی نیز از شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی و کلیه تشکل‌های سیاسی خواست که اجتماع صبح تیرماه را به عنوان یک اجتماع وحدت ملی و ختم‌کننده اجتماعات روزهای قبیل تلقی کرده و در آن فعالانه شرکت کنند^۲ و ظاهراً شورا و تشکل‌های ۱. نظیر شایعه حمله به روزنامه کیهان و حمله به بازار تهران، ناظران عینی در بازار تهران می‌گویند عده‌ای موتورسوار، در روز سه‌شنبه ۲۲ تیرماه به ناگاه وارد بازار شده و فریاد می‌زنند مغازه‌ها را ببندید. می‌خواهند آتش‌سوزی و تخریب کنند. بازاریان نیز وحشت‌زده به تعطیل مغازه‌های خود می‌پردازند و همان افراد مردم را از صحنه خارج می‌کنند و برای بازاریان مشخص نمی‌شود که حمله‌کنندگان چه کسانی بوده‌اند و آیا حمله‌ای کرده‌اند یاخیر؟!.

۲. علیرغم تأکید دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی و پذیرش تشکل‌های سیاسی، گروه‌ها و تشکل‌های خاصی تلاش کردند اجتماعات مردمی مزبور را به اجتماع یک جناح و طیف خاص تبدیل کند و با طرح شعارهای انحرافی و توزیع پوسترهای تفرقه‌افکنانه، «« بقیه پاورقی در صفحه بعد

مزبور نیز به خواست دبیرخانه تمکین کردند و راهپیمائی و گردهم‌آئی‌های آن روز به صورت آخرین اجتماعات مردمی حوادث اخیر در آمد.

از کتاب دوران انقلاب ایران (دکتر جان. دی. ترجمه منوچهر شعاعی، تهران، نشر نگارش، ۱۳۷۷) پی‌آمدهای سیاسی اشغال سفارتخانه:

تا اشغال سفارت، رابطه ایران و آمریکا مسئله‌ای بود در میان انبوه سیاست‌های داخلی ایران، در چهارم نوامبر آنهایی که سفارت را اشغال کرده بودند، کانون مرکز درگیری‌های ایران شدند، اغلب اعضای میانرو و مردم‌دار کابینه، مثل ابوالحسن بنی‌صدر، صادق قطب‌زاده، و مهدی بازرگان از ابتدا می‌دانستند که حل قضیه گروگانگیری شرط لازم انجام اصلاحات اجتماعی و بازسازی جامعه است. موضوع گروگانگیری برای روحانیت اسلامی داستان متفاوت بود. بلادرنگ به دنبال اشغال سفارت گرفتار سرگردانی شدند. اگر چه همه می‌خواستند که نفوذ غرب زوده شود، افراتیونی مانند آیت‌الله مرتضی منتظری^۱ و حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی موافق با ستیزه‌گران بودند. دیگران، مانند آیت‌الله محد بهشتی، و آیت‌الله مهدوی کنی^۲ از ضربه متقابل آمریکا بیم داشتند. اشغال سفارت وسیله‌ای بود که به تقسیم افکار و عقاید منجر گردید.

حمله به سفارت حدود ساعت ۹ بامداد روز یکشنبه، چهارم نوامبر آغاز گردید. در ایران، مثل تمام کشورهای اسلامی، جمعه روز مقدسی است و بنابراین یکشنبه، روز اول هفته کار سفارت بود. همان طور که تا دو هفته قبل که شاه به ایالات متحده پذیرفته شد، چندین بار در اطراف سفارت راهپیمائی کرده بودند، آن روز نیز در حدود پانصد زن و مرد در اطراف محوطه سفارت به راهپیمائی پرداختند. ناگهان به درهای اصلی سفارت هجوم آوردند. نگهبانان اسلامی که تصور می‌شد از هیئت دیپلماسی محافظت خواهند کرد، کنار کشیدند و به متجاوزین اجازه دادند تا محوطه و ساختمان‌های سفارت را محاصره کنند. چند تن از مهاجمین که از قرار معلوم مسلح نبودند، ظاهراً برای دادن اعتراض به طرف در بزرگ ساختمان سفارت پیش راندند و ناگهان، درون محوطه، تفنگ‌هایشان پدیدار شد. آنها برای تصرف بایگانی سریعاً حرکت کردند. شب چهارم نوامبر، هنگامی که محمد موسوی خوئینی‌ها، نماینده دفتر خمینی در قم، در زمین محوطه سفارت با شورشیان نماز خواند، تبانی بین آنهایی که در واقع مسئول اشغال سفارت بودند و روحانیت افراتی قویاً روشن گردید.

جمعاً ۱۵۰ نفر اسیر گرفته شده بود. ۶۳ آمریکائی از جمله ۲۷ نظامی - ۱۴ تفنگدار بقیه از پاورقی صفحه پیش، «...» در گوشه‌هایی از اجتماعات قصد و نیت خود را عملی کردند. متأسفانه شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی نیز به عنوان نهاد رسمی برپا کننده مراسم، نه تنها با اقدامات فوق مقابله ننمود بلکه در مواردی خود نیز به ماجرا دامن زد. صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز که متأسفانه عملاً نقش یک رسانه حزبی و جناحی را ایفا می‌کند، کمک مؤثری به تلاش‌های فوق نمود.

به عنوان مثال پوستری که به روی آن ستاره داوود (آرم دولت صهیونیستی) ترسیم، و در درون شاخه‌های آن اسامی روزنامه‌های سلام، همشهری، ایران، خرداد، صبح امروز، و نشاط درج شده بود توسط یک گروه معلوم‌الحال به دست یکی از راهپیمایان داده شده بود. از قضا و من باب تصادف! همین پوستر توسط صدا و سیما فیلمبرداری و در برنامه "صبح به خیر ایران" پخش می‌شود.

۱. منظور آیت‌الله حسین علی منتظری است.
 ۲. مرحوم دکتر بهشتی ابتدا از تریبون مجلس خبرگان عمل "دانشجویان پیرو خط امام" را تأیید و سپس بهره‌برداری سیاسی کرد، آیت‌الله مهدوی کنی هم از خود مخالفتی نشان نداد.

دریائی و ۱۳ نفر دیگر که وابسته به باقیمانده یکی از هیئت‌های بزرگ مستشاران نظامی بودند- که در هم شکسته شدند. همه این افراد، به استثنای ویلیام کوف مدیر سابق مدرسه آمریکائی در تهران و جری پلتکین^۱ تاجر لس‌آنجلسی که برای دریافت معرفی‌نامه از بخش بازرگانی سفارت آمده بود و از بد حادثه در دام افتادند -در استخدام ایالات متحده بودند. سایر دستگیرشدگان کارمندان سفارت بودند که ملیت ایرانی، ویتنامی، لائوسی، فیلیپینی، تایلندی و یا پاکستانی داشتند که به اینها سرآشپز ایتالیائی محل اقامت سفیر نیز اضافه می‌شد.

کارکنان ایرانی سفارت بی‌درنگ رها شدند و بقیه افراد غیر آمریکائی، ظرف سه هفته بعد به تدریج آزاد گردیدند. سرآشپز ایتالیائی و دستیار پاکستانی او به منظور طبخ غذای غربی برای گروگان‌ها، داوطلبانه در محل سفارت باقی ماندند، و بعد از شش ماه در آغاز ماه مه از خدمت داوطلبانه خود دست کشیدند.

در زمان اشغال سفارت، سه دیپلمات آمریکائی در وزارت امور خارجه ایران که ۱۵ بلوک دور از سفارت بود مشغول مذاکره تجاری بودند. بروس لینگتون^۲ کاردار سفارت، ویکتور تامست کنسول سیاسی و مایکل هولاند^۳ مأمور امنیتی، وقتی که خبر حادثه را فهمیدند، بنا به دعوت رسمی در وزارت خارجه ایران بودند. این سه نفر علیرغم درخواست ستیزه‌گران از مقامات وزارت امور خارجه مبنی بر تحویل آنها جهت نگهداری در سفارت آمریکا همراه گروگان‌ها، در تمام مدت توقف خود، به استثنای چند هفته آخر، در بزرگترین و بهترین اطاق‌های پذیرائی وزارت خارجه زندگی می‌کردند. در ماه دسامبر، قطب‌زاده وزیر امور خارجه (او تازه از پست ریاست سازمان رادیو و تلویزیون به این مقام ارتقا یافته بود) بدون هیچ مقدمه‌ای اعلام کرد که هر سه اسیر "مجاز به ترک" وزارت امور خارجه هستند. لحظه بعد وزیر امور خارجه گفت که این افراد اگر وزارتخانه را ترک گویند، دولت حتی تا فرودگاه "نمی‌تواند امنیت آنها را حفظ کند". از این رو تا ۴ ژانویه ۱۹۸۱ که به بقیه گروگان‌ها پیوستند، سر جای خود ماندند. لینگن آمریکائی ارشدی بود که با دولت انقلابی در تماس مستقیم بود. او همچنین گاه به گاه به وسیله تلفن با وزارت امور خارجه در واشنگتن در تماس بود.

روز ۵ نوامبر روز دوم گروگانگیری بود، آیت‌الله زاده احمد خمینی به محوطه سفارت آمد و به نام پدر خود بر اشغال "لانه جاسوسان" سفارت صحنه گذاشت. او به دولت بازرگان اخطار کرد که چنان که به اشغال سفارت اعتراض کند با "خواست ملت ایران مخالفت کرده است". خمینی کوچک "از اشغال پنج ساعته سفارت انگلیس که دو روز قبل افتاده بود نیز حمایت کرد. هدف اشغال سفارت انگلیس این بود که برای بازگرداندن شاپور بختیار آخرین نخست‌وزیر شاه ایران به انگلیس فشار آورده شود. هنگامی که حزب‌اللهی‌ها دریافتند که بختیار در انگلیس زندگی نمی‌کند و در فرانسه است، بدون اصرار بر موضوع زمین سفارت را ترک کردند.

از آغاز تا پایان دوران طولانی و پر عذاب گروگانگیری، در هر مطلبی که به وسیله دسته‌های گوناگون سرهم می‌شد اظهارات ضد و نقیضی بیان می‌گردید.

یک ماه پس از اشغال سفارت، چند تن از رهبران انقلابی، منجمله شخص خمینی گفت که دانشجویان، سفارت را به عنوان یک "برگ برنده" اشغال کردند "چرا آمریکا شاه را در اختیار دارد". اکثر ستیزه‌گران واحدهای مجاهدین واقعاً اعتقاد داشتند که ورود شاه به

۱. Jerry Poltkin. ۲. Bruce Laingen. ۳. Michael Howland.

ایالات متحده، اولین گام توطئه ضدانقلابی برای سرنگونی رژیم خمینی است. مشوق این نتیجه‌گیری، همپیمان و معلم مجاهدین، سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود که برخی از آنها در برنامه‌ریزی اشغال سفارت آمریکا همکاری کرده بودند. حوادث روز اول نوامبر در الجزیره که بازرگان و وزیر امور خارجه‌اش ابراهیم یزدی، در یک جلسه از قبل تعیین شده با زیگنیو برژینسکی انگیزه بیش از اندازه لزوم فراهم کرده بود تا برنامه‌هایی که از بهار طراحی شده بود به مرحله اجرا درآید. پس از اشغال سفارت، بازرگان بلادرنگ اعلامیه‌ای صادر کرد که دولت او در قبال قوانین بین‌المللی مسئولیت خود را اجرا خواهد کرد. به زودی روشن گردید که ستیزه‌جویان و بنیادگرایان به نخست‌وزیر اجازه نخواهند داد تا در مورد گروگان‌ها اعمال قدرت کند. بازرگان روز ۶ نوامبر استعفا کرد و اولین بحران از بحران‌های فراوان دولت را به‌وجود آورد بی‌هیچ اضطراب و آشفتگی، خمینی بلادرنگ دستور داد که شورای انقلاب قدرت را به دست گیرد، برای قانون اساسی جدید اسلامی همه‌پرسی کنند و مقدمات را برای برگزاری انتخابات ریاست جمهوری فراهم آورد. خمینی از گروگان‌ها مطلقاً نذری به میان نیاورد.

... از قرار معلوم به علت سهو و مسامحه‌کاری، خمینی از پیشنهاد ملاقات بازرگان با برژینسکی، قبلاً مطلع نشده بود. بدین ترتیب این بار خمینی، مستعد پذیرفتن استعفای نخست‌وزیر بود. به هر حال بازرگان حتی پس از ترک مقام نخست‌وزیری به عنوان عضو شورای انقلاب باقی ماند.

... در چند روز اول اشغال سفارت، دولت آمریکا، مثل غالب ایرانیان فکر می‌کرد که قضیه به زودی حل خواهد شد. سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا روز ۵ نوامبر، بی‌اطلاع از فرپاشی دولت میانرو بازرگان، به نخست‌وزیر تلفن کرد که مسئولیت ایران را بر حسب قوانین بین‌المللی و آزاد کردن اسیران را اجرا کند. دو فرستاده ویژه، رمزی کلارک دادستان اسبق آمریکا که دسامبر قبل خمینی را در پاریس ملاقات کرده بود، و ویلیام میلر که به عنوان یک کارمند خدمات خارجی در اوایل سال‌های ۱۹۶۰ در ایران خدمت کرده بود و اینک جزو کارمندان کمیته اطلاعات منتخب مجلس سنا بود، شامگاه ششم نوامبر، آمریکا را به قصد تهران ترک کردند. روز بعد، بیشتر به دلیل این که شورای انقلاب نتوانست تصمیم بگیرد که چه باید بکند، خمینی این کوشش را برای حل بن‌بست رد کرد. کلارک و میلر مجبور شدند که در استانبول پیاده شوند و تا ۱۵ نوامبر که دستور مراجعت از واشنگتن صادر شد همانجا ماندند. زمانی که در ترکیه منتظر ورود به ایران بودند که تحقق نیافت، با نمایندگان سطح پائین سازمان آزادی‌بخش فلسطین دیدار کردند. کلارک و میلر و نمایندگان فلسطینی، ابتکارات سازمان آزادی‌بخش فلسطین را برای آزادی گروگان‌ها مورد بحث قرار دادند اما نتیجه‌ای حاصل نشد، چرا که این زمان فلسطینی‌ها بر مباحثات داخلی و پیشرفته ایرانیان در اتخاذ تصمیم فوژد مختصری داشتند ... (کارتر دستور داد) روایت تمام ایرانیان را مورد بررسی قرار دهند و کسانی را که هنگام اقامت در آمریکا تخلفاتی را مرتکب شده‌اند اخراج کنند ... در ۱۲ نوامبر کارتر معامله نفت را با ایران متوقف کرد ... دو روز بعد، کارتر وجوه نقد و طلای سپرده ایران را در ایالات متحده و در شعب بانک‌های آمریکا در خارج که بین ۷ تا ۸ میلیارد دلار می‌شد توقیف کرد. پرزیدنت کارتر، چند ساعت از دستور شورای انقلاب مبنی بر انتقال سرمایه‌های کشور از بانک‌های آمریکا این اقدام را به عمل آورد ... هر چند اعضای شورای انقلاب از این حرکت کارتر متعجب نشدند اما از این که رئیس‌جمهوری آمریکا آنها را زیر ضربه گرفته

بود خشمگین بودند.

روز ۱۳ نوامبر، شورای انقلاب رئوس درخواست‌های خود را برای آزادی گروگان‌ها اعلام کرد: پذیرفتن این که شاه یک جنایتکار است و باید به ایران تسلیم شود، تمامی وجوهی که توسط شاه از ملت ایران دزدیده شده است مسترد گردد و مداخله در امور ایران متوقف شود. قبل از این که ایالات متحده بتواند در مقابل پیشنهادات شورای انقلاب اظهار نظر کند و یا برای چاره اندیشی مجال پیگیری موضوع را به صورت محرمانه داشته باشد، ستیزه‌گرانی که سفارت آمریکا را اشغال کرده بودند شرایط شورای انقلاب را علناً رد کردند و تأکید کردند که اگر شاه به ایران مراجعت نکند گروگان‌ها به محاکمه کشیده خواهند شد. خمینی با این عقیده همگام شد و روز ۲۰ نوامبر گفت که اسیران باید در دادگاه‌ها محاکمه شوند.

در همان روز بیانیه‌ی کاخ سفید که توسط هودینگ کارتر سخنگوی وزارت امور خارجه منعکس گردید، پاسخ داد که هرگاه ایالات متحده نتواند یک راه صلح‌آمیز برای حل مشکل پیدا کند ناچار خواهد بود "تا سایر درمان‌ها را" مورد توجه قرار دهد. وزارت خارجه متذکر شد که ممکن است ایالات متحده به ماده ۵۱ منشور ملل متحد که "در برابر حمله به هر عضو سازمان ملل تا اقدام شورای امنیت برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی دفاع را حق ذاتی و جداناپذیر هر فرد و جمع" شناخته است متوسل شود. ستیزه‌گران متقابلاً پاسخ دادند که هرگاه ایالات متحده به ایران حمله کند گروگان‌ها کشته خواهند شد.

روز ۲۲ نوامبر خمینی اظهارات اشغال‌گران سفارت را تصدیق کرد و گفت "ما نمی‌توانیم از انفجار سفارت توسط دانشجویانی که اینک خیلی احساساتی شده‌اند جلوگیری کنیم".

در همان روز مهاجمین ۱۳ اسیر سیاه‌پوست و زن را آزاد کردند تا ایام شکرگزاری را با خانواده‌های خود در ایالات متحده بگذرانند. اشغال‌گران اعلام کردند که این امر نشان حسن‌نیت آنها است تا "همردی ایرانیان را با اقلیت‌های ستم‌دیده آمریکا نشان دهند" ... ایالات متحده از کورت والدهایم، دبیرکل سازمان ملل، برای تشکیل جلسه در روز ۲۵ نوامبر، حمایت خود را اعلام کرد. احتمال اقدام در سازمان ملل در کمتر از سه هفته دومین بحران دولت را به بار آورد. آیا ایرانیان باید در اجلاس سازمان ملل شرکت کنند یا نه؟ بنی‌صدر و زیر امور خارجه خواستار رفتن به نیویورک بود، اما بعد از درگیری‌های جدی نظر بنی‌صدر توسط روحانیت افراطی شورای انقلاب رد شد. خمینی بی‌درنگ او را از مقام خود عزل کرد و صادق قطب‌زاده را که اعلام کرد به نیویورک نخواهد رفت و کشور او به هیچ عنوان در مباحث سازمان ملل شرکت نخواهد کرد ... در ۴ دسامبر شورای امنیت قطعنامه ۴۵۷ را تصویب کرد ... دولت خمینی قطعنامه ۴۵۷ را نادیده گرفت. تنها اظهار نظر دولت خمینی این بود که سازمان ملل "دنبال‌هرو خط امپریالیستی ایالات متحده است".

هفته قبل از آن، روز ۲۹ نوامبر، ایالات متحده در دادگاه بین‌المللی لاهه اقامه دعوا کرد ... هنگامی که در روز ۱۵ دسامبر دادگاه به نفع پیشنهاد آمریکا رأی داد و دستور داد که زندانیان آزاد شوند در تهران اظهار نظری به عمل نیامد و مطبوعات به مدت سه روز هیچ خبری در مورد آنها منتشر نکردند. حتی بعدها دولت ایران اظهار نظر خود را به این محدود کرد که بگوید دادگاه لاهه "ابزار دست غرب است".

از کتاب زیست‌شناسی (مؤلفان علی استیلانی، حسن ابراهیمزاده، اسماعیل میثمی، تهران، ۱۳۶۵)
ویتامین‌ها:

ویتامین‌ها دسته‌ای از مواد غذایی هستند که اصولاً ارزش انرژی‌زایی ندارند و در ساختمان سلول‌ها و بافت‌ها نیز شرکت نمی‌کنند ولی وجود آنها به مقادیر بسیار کم برای انجام فعل و انفعالات شیمیایی سلول‌ها کاملاً ضروری است و کمبود آنها موجب عوارض و امراض گوناگون می‌شود. به نظر می‌رسد که مدت‌ها قبل از این که ارزش ویتامین‌ها به طور علمی شناخته و بررسی شود به‌طور عملی شناخته شده بود. بقراط، پزشک شهیر یونان قدیم برای عارضه شب‌کوری عصاره جگر را تجویز می‌کرده است که امروز می‌دانیم جگر از نظر ویتامین A بسیار غنی است. استفاده از آبلیمو در کشتی‌هایی که به سفر دور دست می‌رفتند در قرن ۱۸ اجباری شد و امروز می‌دانیم که آبلیمو از بهترین منابع ویتامین C است. امروز قریب ۴۰ نوع ویتامین شناخته شده‌اند ولی قریب به ۱۲ نوع آنها برای تغذیه انسان ضروری هستند و باید در جیره غذایی به طور مرتب وجود داشته باشند. ویتامین‌ها دارای خواص شیمیایی و فیزیولوژیکی متنوعی هستند و به طور کل به دو دسته محلول در آب و محلول در چربی تقسیم می‌شوند. ویتامین‌های B و C محلول در آبند و ویتامین‌های A, D, K, E در چربی حل می‌شوند.

ویتامین C: یا اسید اسکوربیک اولین ویتامینی است که ساختمان شیمیایی آن شناخته شد. از نظر فرمول شیمیایی ساده‌ترین ویتامین‌ها است. از همه آنها بی‌ثبات‌تر است یعنی در اثر ماندن یا جوشیدن مقدار زیادی از آن تجزیه شده خواص ویتامینی خود را از دست می‌دهد. با این حال از نظر کیفی و کمی بیش از هر ویتامین دیگر مورد نیاز انسان است و سرانجام بیماری فقدان ویتامین C که به نام اسکوروی Scurvy نامیده می‌شود، از بیماری‌های معروف تاریخ پزشکی است. در این بیماری پوست، لثه دندان‌ها و دیواره رگ‌ها خراب شده خونریزی‌های مکرر زیر پوستی رخ می‌دهد. وزن کم می‌شود و خستگی شدید عضلانی و عصبی مستولی می‌شود. در صورت ادامه عارضه انسان می‌میرد. در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی این بیماری به شدت مردم اروپا را گریبان‌گیر خود کرده بود. هر بار که شهری به محاصره درمی‌آمد و یا در اثر از بین رفتن محصول قحطی بروز می‌کرد کمبود سبزی و میوه موجب این بیماری می‌شد. در مسافرت‌های دریایی اکتشافی و طولانی، اسکوروی خسارت جانی فراوان به بار می‌آورد. واسکو دوگاما کاشف معروف پرتغالی هنگامی که سفر دریایی خود را به دور دماغه امید انجام می‌داد، دو سوم خدمه کشتی خود را در اثر ابتلا به اسکوروی از دست داد. امروزه در بسیاری از مناطق دنیا که به علت شرایط اقلیمی ناگوار و یا فقر و قحطی دسترسی به غذای تازه میسر نیست بسیاری از مردم به‌ویژه اطفال از این بیماری رنج برده گاهی تلف می‌شوند. نیاز بدن یک فرد بالغ به ویتامین C روزانه ۵۰ میلی‌گرم است ولی معمولاً تا ۷۵ میلی‌گرم نیز تجویز می‌شود زیرا اضافه خوردن این ویتامین ضرری ندارد. اطفال و زنان آبستن و شیرده به مقدار بیشتری از این ویتامین نیاز دارند. ویتامین C در میوه‌های تازه به خصوص توت‌فرنگی و مرکبات به وفور یافت می‌شود. یک لیوان کوچک آب پرتقال یا ده عدد توت فرنگی حدود ۱۰۰ میلی‌گرم ویتامین C فراهم می‌کند.

گل کلم، اسفناج، کلم، لوبیا، سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی نیز به ترتیب دارای مقادیر چشمگیری از این ماده حیاتی هستند. در اثر پختن میزان این ویتامین در سبزیجات به مقدار نصف تا یک سوم کاهش می‌یابد. همچنین نگهداری و انبار کردن میوه‌ها یا استفاده از آنها

به صورت کنسرو و یا خشک نیز از میزان ویتامین C آنها می‌کاهد. این ویتامین در بسیاری از فعل و انفعالات شیمیایی بدن نقشی به عهده دارد و در بسیاری از موارد به عنوان یک عامل اکسیداسیون و احیاء (در واقع یک ماده دهنده و گیرنده یون نیدروژن) عمل می‌کند. در واقع همین خاصیت ویژه اسید اسکوربیک است که موجب بی‌ثباتی و خراب شدن آن پس از مدتی می‌شود زیرا در طول زمان این ملکول اکسید شده و با تغییر کیفیت شیمیایی، خاصیت فیزیولوژیکی خود را از دست می‌دهد.

ویتامین‌های B: دسته دوم از ویتامین‌هایی که در آب حل می‌شوند به خانواده ویتامین‌های B معروفند زیرا اینها چند ویتامین هستند که از نظر ساختمان شیمیایی و نحوه عمل دارای شباهت‌های زیادی هستند. این ویتامین‌ها عبارتند از ویتامین B₁، ویتامین B₂، ویتامین B₆، و ویتامین B₁₂ همچنین موادی نیز وجود دارند که جزو خانواده ویتامین‌های B محسوب می‌شوند ولی با عدد مشخصی متمایز نشده‌اند. تمام این مواد در فعل و انفعالات شیمیایی بدن به صورت کوآنزیم عمل می‌کنند یعنی موادی هستند که در حضور آنها بعضی از آنزیم‌ها فعال شده و عمل کاتالیز اتوری خود را انجام می‌دهند. به استثنای ویتامین B₁₂، بقیه ویتامین‌های فوق‌الذکر جزء ویتامین‌هایی هستند که در چرخه کربس به کار می‌روند. ویتامین B₁₂ به عنوان کوآنزیم در آنزیم‌هایی که تولید گلبول قرمز و هموگلوبین (در مغز استخوان) دخالت دارند، عمل می‌کند. با توجه به نقش بسیار مهم این سری ویتامین‌ها در متابولیسم بدن، بدیهی است که کمبود آنها موجب خستگی و ضعف و اختلالات عمومی و به خصوص اختلالات عصبی و مغزی شده سرانجام باعث عوارض رفتاری مانند افسردگی و غیره می‌شوند. کمبود زیاد از حد بعضی از آنها امراض و اختلالات ویژه‌ای را در بافت عصبی موجب می‌شود (مانند بیماری بری‌بری). بیماری بری‌بری که قرن‌ها در خاورمیانه شایع بود و با ضعف و تحلیل رفتن اعصاب محیطی، لاغری و تحلیل عضلات دست و پا مشخص می‌شود، نتیجه کمبود ویتامین B₁ در بدن است. چون پوسته دانه برنج (سیوس برنج) که حاوی مقدار زیادی از این ماده است هنگام عمل آوردن و سفید کردن برنج در کارخانه‌های برنج‌کوبی از دست می‌رود، برنجی که در غذا مصرف می‌شود عاری از ویتامین‌های B است. اضافه کردن سیوس برنج یا گندم به غذا این کمبود را جبران می‌کند. این تأثیر را در عمل می‌توان در حیوانات نیز مشاهده کرد. اگر به کبوتری به مدت سه هفته برنج خشک و سفید و بدون سیوس داده شود، تمام علائم اختلالات عصبی را نشان می‌دهد. در اثر ضعف اعصاب پاها پرنده نمی‌تواند سرپا به ایستد و قدرت پرواز نیز از او سلب می‌شود. حال اگر به رژیم غذایی او سیوس برنج اضافه شود پس از یکی دو روز بهبودی کامل می‌یابد.

فقدان کامل ویتامین‌های B در انسان به ندرت اتفاق می‌افتد زیرا باکتری‌هایی که در روده زندگی می‌کنند قادر به سنتز این مواد هستند و از این راه بخشی از نیازهای ویژه غذایی تأمین می‌شود ولی این طریق معمولاً کافی نیست بنابراین وجود ویتامین‌های B در غذا الزامی است. فقدان کامل ویتامین‌های B موجب مرگ می‌شود. میزان مورد احتیاج روزانه برای تغذیه صحیح نسبت به نوع ویتامین فرق می‌کند ولی به طور کلی آدم بالغ بین یک تا ده میلی‌گرم از این ویتامین‌ها را لازم دارد. ویتامین B₁₂ فقط به میزان سه میکروگرم (سه میلیونیم گرم) در روز لازم است. البته هنگام رشد که نیاز بدن به انرژی برای ماده سازی بیشتر می‌شود نیاز به این مواد نیز به طور نسبی بیشتر است. اغلب غذاها کم و بیش حاوی

ویتامین‌ها گروه B هستند ولی دانه‌های غلات، به ویژه سبوس آنها، جگر و گوشت از بهترین منابع غذائی ویتامین‌ها B₁₂ هستند. غذاهای گیاهی به‌کلی فاقد ویتامین B₁₂ هستند. از مهمترین ویتامین‌های محلول در چربی می‌توان ویتامین‌های A, D, K, E را نام برد. مسئله حلالیت این ویتامین‌ها در چربی بسیار مهم است زیرا می‌رساند که برای خوردن آنها باید غذاهای چربی‌داری که حاوی آنها هستند خورده شود.

ویتامین A: این ویتامین یک نوع چربی است و به صورت کامل در شیر، کره و پنیر یافت می‌شود. سلول‌های کبد قادر به تجمع و انبار کردن این ویتامین هستند، به طوری که جگر گوساله و ماهی به طور نسبی بیش از صد برابر شیر و بیست برابر کره ویتامین A دارا است. در حبوبات و سبزیجات و هویج نیز پیش‌ماده ویتامین A به وفور وجود دارد که پس از جذب در جگر به ویتامین A تبدیل می‌شود. یک انسان بالغ در شبانه روز حدود یک میلی‌گرم ویتامین A نیاز دارد ولی نیاز اطفال در حال رشد و زن‌های آبستن و شیرده خیلی بیشتر است. ویتامین A در کار سلول‌های گیرنده نور در شبکیه چشم، در نگهداری بافت پوششی و پوست بدن، در ایجاد مقاومت در برابر میکروب‌های بیماری‌زا و در رشد اغلب بافت‌های بدن مؤثر است. کمبود ویتامین A: در غذا موجب شب‌کورگی (کمی دید در شب)، خشکی و تورم چشم، کمی مقاومت در مقابل امراض میکروبی و خرابی پوست می‌شود. در مصرف ویتامین A باید حد تعادل و نیاز را رعایت کرد زیرا مصرف بیش از حد نیاز مضر است و موجب اختلالات گوارشی (تهوع و استفراغ)، خرابی پوست، سر درد، خستگی و تورم استخوان‌ها می‌شود.

ویتامین D: این ویتامین نیز مانند ویتامین A جزو چربی‌ها محسوب می‌شود و در غذاهای حیوانی چرب به ویژه تخم‌مرغ و روغن ماهی یافت می‌شود. مقدار مورد نیاز آن در شبانه‌روز فقط ۱۰ میلی‌گرم است ولی همین مقدار کم نیز اغلب در جیره غذائی روزانه یافت نمی‌شود. از خصائص ویژه این ویتامین این است که در انسان و بسیاری از حیوانات این ماده می‌تواند از یک ماده مشابه که در پوست وجود دارد در مقابل اشعه آفتاب ساخته شود. از این رو نیاز به خوردن این ویتامین در مردمی که در کوه و دشت زندگی می‌کند و از نور آفتاب به قدر کافی بهره‌مند می‌شوند بالنسبه کمتر از مردمی است که در شهرها زندگی می‌کنند. ویتامین D نه تنها خود به رشد بدن کمک کرده تکثیر و رشد بافت استخوانی را سبب می‌شود، بلکه وجود آن سبب افزایش جذب کلسیم از روده می‌شود و به سبب کلسیم در استخوان نیز کمک می‌کند. زیرا افزایش جذب کلسیم به رشد استخوان‌ها کمک می‌کند. اطفالی که ویتامین D به قدر کافی نخورند به بیماری راشیتیس مبتلا می‌شوند. در این بیماری استخوان‌های بدن به ویژه استخوان‌های دست و پا کج شده اغلب به طور ناهنجاری رشد می‌کنند. مصرف بیش از حد ویتامین D نیز می‌تواند مانند ویتامین A خطرناک باشد. علائمی مانند تهوع، اسهال، کم شدن وزن، خرابی کلیه و در مورد زنان آبستن صدمه به جنین در حال رشد، از عوارض مصرف بیش از حد این ویتامین است.

ویتامین K: ویتامین K در سبزیجاتی مثل کاهو به وفور یافت می‌شود و مقدار کمتری از آن در حبوبات و میوه و گوشت وجود دارد. باکتری‌هایی که در دستگاه گوارش انسان رشد می‌کنند با ساختن این ویتامین نیاز انسان را به طور قابل ملاحظه‌ای مرتفع می‌سازند. مهمترین عمل ویتامین K در بدن کمک به انعقاد خون است ... انعقاد خون که شامل یک سری واکنش‌های شیمیائی و آنزیمی است و در محل بریدگی‌ها صورت می‌گیرد، مهمترین عامل جلوگیری از خون‌ریزی و اتلاف خون از بدن است. یکی از مراحل انعقاد خون فقط

با حضور ویتامین K انجام‌پذیر است. نوزادان در چند روز اول در دستگاه گوارش خود اصلاً باکتری ندارند، از این رو نیاز حیاتی به ویتامین K دارند و در صورت ابتلا به زخم پوستی یا بریدگی ممکن است از خونریزی تلف شوند مگر این که ویتامین K به شیر آنها اضافه شده یا به بدنشان تزریق شود. میزان نیاز بدن آدمی به ویتامین K روزانه ۳۰ میلی‌گرم است.

ویتامین E: نیاز انسان به این ویتامین هنوز به درستی مشخص نشده است. در بسیاری از جانوران فقدان ویتامین E موجب اختلالات تولید مثلی و عصبی می‌شود. یک نکته جالب در این مورد ویتامین‌های محلول در چربی این است که مثل هر چربی دیگر برای جذب آنها باید صفا ترشح شود و سایر عوامل کبدی و لوزالمعده‌ای، که معمولاً در جذب چربی‌ها دخالت می‌کنند، نیز درست کار کنند. در غیر این صورت با وجود آن که به میزان کافی از آنها خورده شود، عوارض کمبود آنها ظاهر خواهد شد زیرا جذب به خوبی صورت نخواهد گرفت.

از کتاب جنبش زیدیه در ایران (عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، تهران، انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳)

قیام و خروج حسن بن‌زید علوی در ایران و تأسیس دولت علوی زیدی در مازندران: هنگامی که مردم طبرستان از بی‌داد جابر بن‌هارون، خادم محمد بن‌عبدالله بن‌ظاهر، و سلیمان بن‌عبدالله بن‌ظاهر پیشکاری وی محمد بن‌اوس بلخی به جان آمدند دست توسل به دامن دعوات علوی دراز کردند که بر ضد دولت عباسیان و عمال بی‌انصاف آنان پنهانی به فعالیت پرداخته و آشکارا ابراز مخالفت و نفرت و دشمنی می‌کردند. سران مردم طبرستان بعد از تماس و ابراز همکاری با علویان، محمد بن‌ابراهیم بن‌علی بن‌عبدالرحمن بن‌قاسم بن‌حسن بن‌زیر بن‌حسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب یکی از سادات مورد احترام عمومی را که در رویان مازندران در بقعه کجور ساکن بود^۱ به رهبری و سرداری انتخاب کردند و از وی تقاضای قبول بیعت نمودند. محمد بن‌ابراهیم چون خود را برای این امر خطیر شایسته نمی‌دانست به تقاضای مردم طبرستان تن در نداد، ولی آنان را به نزد شوهر خواهر خود حسن بن‌زید علوی که در ری اقامت داشت^۲ و از پیروان پرشور فرقه زیدیه بود، راهنمایی کرد و گفت: کسی که از عهده این مهم برآید حسن بن‌زید علوی است که مردی فعال و قدرتمند و شایسته و کاردان می‌باشد. و اگر نوشته من نزد او برید با درخواست شما موافقت خواهد کرد. سران مردم طبرستان به ریاست عبدالله بن‌وندا امید با دوسپانی تقاضانامه خود را به‌عنوان حسن بن‌زید علوی به ری فرستاد و سفارش‌نامه برادر زن او محمد بن‌ابراهیم را نیز همراه آن کردند.

حسن بن‌زید بن‌اسماعیل حالب الحجاره بن‌حسن بن‌زید بن‌حسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب که به پیروی از مقررات مذهب زیدیه، که قیام و خروج با شمشیر بود، سری پر شور و دلی آرزومند برای مقابله و جنگ با حکومت عباسیان و عمال آنان داشت هنگامی که نامه عبدالله وند امید، مهتر و رئیس ناراضیان طبرستان و توصیه‌نامه برادر زن خود را خواند و از چگونگی اوضاع طبرستان و مردم آنجا به درستی آگاه شد آمادگی خود را برای

۱. بقعه محمد بن‌ابراهیم در کجور مازندران مشهور به زیارتگاه سید کیا دبیر صالحات است و مردم آنجا را مزار سلطان کیمدور می‌خوانند.

۲. همانطور که در ورق‌های پیشین نوشته شد در این زمان دهکده‌های شمال غرب ری به ویژه ونک و اوین و فرحزاد (فرزاد) و کن، از کانون‌های مهم فرقه زیدیه در ایران بوده‌اند.

پیشوائی جنبش مردم طبرستان بر ضد عباسیان و عمال آنان در ایران به طور آشکار اعلام داشت.

پس از مراجعت مردم طبرستان و اطمینان از پشتیبانی مردم آن سامان حسن بن‌زید علوی بلافاصله دعوت خود را آغاز کرد و با گروه هواداران خود از ری به سعیدآباد رفت و مردم دهکده‌های اطراف را که از ظلم عمال طاهریان، که در حقیقت آنان را نمایان حکومت عباسیان باید نامید، به ستوه آمده بودند از منظور خود آگاه ساخت. و در روز ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ هجری به قصبه کلار از آبادی‌های سرحد بین گیلان و طبرستان و در جلگه کلاردشت حالیه رفت و مردم دست یاری و همکاری به او دادند و با وی به پیشوائی قیام بر ضد عباسیان و عمال بی‌انصاف آنان در ایران بیعت کردند و بدین ترتیب نهضت علویان در طبرستان آغاز گردید و حسن بن‌زید علوی لقب داعی‌الحق الی الخلق یا داعی کبیر یافت و این روز را مورخان نخستین روز فرمانروائی داعی کبیر مؤسس علویان در طبرستان ثبت کرده‌اند. پس از این واقعه حسن بن‌زید علوی به مردم چالوس و نیروس نوشت و داعیان خود را برای تبلیغ به نواحی اطراف فرستاد و روز بعد به دیه خورشید رفت. در بین راه اهالی دیه‌ها دسته دسته به او می‌گرویدند. در این موقع علی بن‌اوس که قبلاً از جریان رابطه مردم طبرستان با حسن بن‌زید کم و بیش آگاه شده بود، از پیشروی سید در بیم شد و برای تسلیم گزارش امر به سوی محمد بن‌اوس شتافت. حسن بن‌زید روز پنج‌شنبه بیست و هفتم رمضان به کجور رفت و سادات آن نواحی به اتفاق محمد بن‌ابراهیم علوی از حسن بن‌زید استقبال کردند. داعی کبیر روز عید فطر به مسجد کجور رفت و پس از ادای نماز بالای منبر رفت و پس از خواندن خطبه و جبل توجه و رضایت مردم، آنان را به قیام علیه عمال عباسیان غاصب برانگیخت و وعده پیروزی تحت لوای آل‌علی داد. حسن بن‌زید پس از فرود آمدن از منبر محمد بن‌عباس، و علی بن‌نصر و عقیل بن‌مسرور را به نمایندگی از طرف خود به چالوس نزد حسین بن‌محمد مهدی حنفی فرستاد و از او خواست تا پیروی فرمان او شود. حسین بن‌محمد حنفی به مسجد جامع شهر رفت و از مردم چالوس به پیشوائی داعی کبیر بیعت گرفت. جماعتی از یاران محمد بن‌اوس چون وضع را بدین منوال دیدند، بی‌اسب و سلاح گریختند، برخی از آنان به جعفر بن‌شهریار بن‌قارون که بازمانده آل‌باوند در طبرستان بود پناه بردند.

از کتاب سال‌های شیرین نوجوانی (دکتر لارنس اشتاین‌برگ، مهدی قراچه‌داغی، تهران، انتشارات یاسمن، ۱۳۷۵)

علل چاقی:

تقریباً ۱۵ درصد از نوجوان‌ها (نوجوان‌های آمریکائی) به شدت اضافه وزن دارند. چاقی در نوجوانی شروع می‌شود اما چاقی در نوجوان‌های چاق از شدت بیشتری برخوردار است. چرا؟ میزان متالولیسیم بازال (سرعت سوختن کلری در بدن) در نوجوانی حدود ۱۵ درصد کاهش می‌یابد. اگر به حقیقت توجه کنیم که نوجوان‌ها در مقایسه با بچه‌ها دسترسی بیشتری به غذاهای آماده و سرپائی دارند، نتایج عادت بدغذائی در دوران کودکی تشدید می‌شود. متخصصین در سال‌های قبل چاقی را به علل روانی نسبت می‌دادند: چاقی از آن رو است که اشخاص به دلیل برآورده نشدن نیازهای روانی‌شان زیاد غذا می‌خورند تا آن را جبران کنند. اما با توجه به بررسی‌های به عمل آمده، چاقی بیش از آن که علل روانی داشته باشد موضوعی در ارتباط با پزشکی است. علت چاقی بسیاری از اشخاص این است که

بدنشان به سرعت لازم کالری‌های بدن را نمی‌سوزاند. به سبب موقعیت شیمیایی بدن، سلول‌های چاقی و چربی بیشتر انباشته می‌شوند. برای این دسته از افراد وزن کم کردن هم دشوار است. گرایش به چاقی تا حدودی نیز ارثی است.

چه باید کرد؟ در عمل همه نوجوان‌های چاق میل به لاغر شدن دارند اما مشکل آنها این است که راه رسیدن به این مهم را نمی‌دانند. برای بچه‌ها و نوجوان‌های چاق شیوه‌های جالبی وجود دارد که می‌توان از آنها استفاده نمود. در اغلب این روش‌ها برنامه غذایی با آموزش خودآگاهی (اطلاع از این که کی و چرا غذا می‌خوریم)، تغییرات رفتاری (روی میز گذاشتن قاشق و چنگال در فاصله برداشتن لقمه‌های غذا، و یا راه رفتن قبل از خوردن غذای سبک) و حمایت دوستان همسال مؤثر واقع می‌شود. متأسفانه ۵۰ تا ۷۰ درصد نوجوانانی که به کمک این برنامه‌ها وزن کم می‌کنند با توقف برنامه مجدداً وزن از دست رفته را به دست می‌آورند و به همین دلیل اغلب متخصصین معتقدند که مدیریت وزن باید در منزل شروع شود. اما در این میان از پدر و مادر چه ساخته است؟ پدر و مادر نباید:

- پیوسته وزن نوجوان را به رخ او بکشند و از آن حرف بزنند. نوجوان خود به خوبی می‌داند که دارای وزن اضافی است. تا زمانی که خود او موضوع را مطرح نساخته شما به مشکل اضافه‌وزن او اشاره نکنید.

- نوجوان خود را به دلیل چاقی تحقیر نکنید. غرولند کردن به احساس فرزند شما لطمه می‌زند و عزت‌نفس و را خدشه‌دار می‌سازد.

- اصرار به این نکنید که فرزند شما از یک برنامه شدید غذایی پیروی کند. لقمه‌هایش را شمارش نکنید. کنترل‌های بیرونی پرخوری را متوقف نمی‌سازد. نوجوان‌های پروزن خود باید راه کنترل غذا خوردن خود را بیاموزند.

پدر و مادر باید غذا خوردن منطقی و تمرینات ورزشی را به همه افراد خانواده توصیه کنند. هدف شما باید این باشد که از پرخوری جلوگیری کنید. هدف هرگز محروم کردن یا خجالت دادن کودک پروزن نیست. جین برودی Jane Brody در ستون "سلامتی شخصی" می‌نویسد:

- زمان صرف غذا را برنامه‌ریزی کنید و تا حد امکان غذاهای مغذی اما بدون چربی تهیه ببینید ... از فرزند خود بخواهید که سه وعده غذا و به ویژه صبحانه را مصرف کند. بچه‌های پروزن اغلب از خوردن بعضی از وعده‌های غذا طفره می‌روند و به همین دلیل در وعده‌های باقی مانده صرف غذا کنترل به اندازه خوردن را از دست می‌دهند.

- برای همه افراد خانواده غذای واحدی بپزید. از تهیه غذاهای جداگانه برای فرزند پروزن خود خودداری کنید. سعی کنید غذای مطابق میل فرزندتان تهیه ببینید.

- هیچ غذای به خصوصی را از برنامه حذف نکنید. از گوشت بدون چربی به جای سوسیس‌های چرب استفاده کنید. مرغ و ماهی را به جای سرخ کردن آب پز یا کباب کنید.

- غذاهای پروزن و کم‌کالری تهیه کنید. غذاهایی بپزید که خوردنشان وقت می‌گیرد و یا به جویدن زیاد احتیاج دارد (سالاد، سبزیجات، سوپ ...)

- برای کنترل اندازه غذای افراد بشقاب هر کس را از روی چراغ خوراکی‌پزی پر

کنید. از قرار دادن سینی غذا روی میز شام یا ناهارخوری خودداری کنید. به فرزند خود توصیه کنید تا حدود سیر شدن بخورند و از خوردن غذای بیش از آن خودداری کند.

- روزی دو تا سه وعده غذای کم‌کالری بین وعده‌های اصلی غذا برای فرزندان در نظر بگیرید. میوه، سبزیجات، ذرت بوداده (پاپ کورن)، آب میوه یخ زده و غیره.
 - دقت کنید که غذا در یک یا حداکثر در دو مکان در منزل صرف شود. آشپزخانه یا اطاق غذاخوری نمونه‌هایی است که می‌توان به آن اشاره کرد. خوردن در اطاق خواب یا هنگام تماشای تلویزیون یا هنگام انجام تکالیف منزل را ممنوع کنید.
 - خوردن غذاهایی از نوع همبرگر را ممنوع نکنید اما می‌توانید در مورد نوع این غذاها با فرزندان حرف بزنید. مثلاً او را متقاعد سازید که به جای چیزبرگر به یک همبرگر معمولی قناعت کند یا به جای سبب‌زمینی سرخ شده سبب زمینی آب‌پز یا تنوری بخورد.
 - خوردن غذاهای پرکالری را در حضور دیگران ممنوع نکنید، به ویژه اگر در جریان یک میهمانی همه سرگرم خوردن آن غذای به خصوص باشند.
 - بسیاری از جوان‌ها و نوجوان‌های چاق به جای پرخوری کم‌تحرک هستند و به اندازه کافی ورزش نمی‌کنند. کودک چاق در رشته‌های ورزشی مسابقه‌ای در موقعیت مطلوبی قرار نمی‌گیرد اما می‌تواند در ورزش‌هایی مانند دوچرخه سواری، اسکی، شنا، طناب‌بازی، دویدن، پیاده‌روی و تمرینات با وزنه کاملاً بدرخشند. فرزندان را تشویق کنید که حتی‌الامکان به جای این که سوار اتومبیل شوند پیاده‌روی کنند. روزهای تعطیل آخر هفته را به برنامه‌های بیرون شهر و پرتحرک اختصاص دهید.
 - به فرزندان خود سرگرمی‌هایی را بیاموزید که دست‌های آنها را سرگرم و ذهنشان را از موضوع غذا دور کند.
 - از همه اینها مهمتر بگذارید که فرزندان بدانند که بدون توجه به این که چقدر چاق یا درشت هستند آنها را دوست دارید.
- بسیاری از نوجوان‌های چاق اغوا می‌شوند که از برنامه‌های غذایی لاغری شدیدی استفاده کنند که نتایج چشمگیر داشته باشد. بهتر است فکر استفاده از این روش‌ها را از سر آنها بیرون کنید. یک نوجوان ممکن است با استفاده از برنامه غذایی مصرف مایعات، در دو هفته ۵ کیلو از وزن بدنش بکاهد اما با این کار طرز درست غذاخوردن در شرایط طبیعی را نمی‌آموزد. از آن گذشته برنامه شدید غذایی می‌تواند اشتها را زیاد کند و از سرعت کار متابولیسم یا سوخت‌وساز بکاهد و در نتیجه کاستن از وزن بدن را دشوارتر کند. هدف واقع‌بینانه کاستن هفته‌ای یک کیلوگرم از وزن بدن است. اغلب متخصصین ترکیب رژیم غذایی و ورزش را توصیه می‌کنند. خوردن غذا در حد معقول، روزی نیم ساعت پیاده‌روی به سرعت مناسب و هفته‌ای سه جلسه ۴۵ دقیقه‌ای ورزش پرتلا می‌تواند تدریجاً از وزن بدن بکاهد. برای نوجوانی که باید ۱۵ کیلوگرم از وزن بدنش بکاهد، هفته‌ای یک کیلوگرم وزن کم کردن ممکن است به نظر جزئی برسد و داشتن برنامه غذایی که ماه‌ها به طول بی‌انجامد ممکن است غیرممکن بنماید.

به نوجوانان کمک کنید تا برای خود برنامه معقولی تدارک ببینند که مدت زمان آن هم بیش از اندازه زیاد نباشد. از دست دادن ۱۰ کیلوگرم وزن اضافی در مدت تعطیلات تابستانی یا از دست دادن ۸ کیلوگرم وزن تا عید کریسمس و غیره نمونه‌هایی است که می‌توان به آن اشاره کرد.

از کتاب دین در گذرگاه زمان (بهمن آرمیتی، استکهلم، ۱۹۹۷)

اسماعیلیان در ایران:

پایه‌گذار جنبش اسماعیلیان در ایران حسن صباح است. او احتمالاً در قم در خانواده شیعه دوازده امامی پا به جهان نهاد. او در جوانی به شهر ری در نزدیکی تهران کوچ می‌کند و در آنجا به آموختن پرداخت تا هم بتواند به شغل دبیری وارد شود و هم به دانش‌های دیگری دسترسی پیدا کند. در اینجا زندگی‌نامه حسن صباح را که خود نگارش کرده و رشیدالدین فضل‌الله پس از سرنگونی قلعه و یا دژ الموت، بدان زندگی‌نامه دست یافته و آن را در کتاب خود "جامع‌التواریخ" آورده است: از ایام صبی و زمان هفت سالگی مرا محبت انواع علوم بوده است و خواستی که عالمی متدین باشم. جویان و پویان دانش بودم و مذهب آبابی خویش، اثنا عشری داشتم. در ری شخص امیره ضراب نامی را دیدم، بر عقیدت خلفای مصر، احیاناً فایده‌ای فرمودی. پیش از او ناصر خسرو حجت خراسان، اگر چه او را چیزی میسر نشد. و در عهد سلطان محمود، ابوعلی سیمجو و جماعتی انبوه، آن راه گرفته بودند و نصر بن سامانی، و جماعتی بزرگان حضرت بخارا این عقیده قبول کرده بودند.

گفتم مرا در مسلمانی هرگز شک و شبهت نبوده است. در آن که خدائی هست حی، قائم‌قادر، سمیع، بصیر. و پیغمبری و امامی، و حلال و حرامی، و بهشت و جهنمی، و امر و نهی. و پنداشتم که دین و اعتقاد این است که عوام دارند. خصوصاً شیعه ...

امیره مرا گفت که به شب چون در خواب فکر کنی بدانی که آن چه من می‌گویم تو را الزام است. در این میانه مرا از او مفارقت افتاد. و در کتب ایشان، در امامت اسماعیل حجت بسیار یافتم. و دیگر بار با ائمه مستورین می‌رسیدم فرو می‌ماندم...

از اسماعیلیان دیگری یافتم بونجم سراج نام. از او پژوهش این مذهب کردم. او به شرح و تفصیل تقریر کرد چنان که بر غوامض و حقیقت آن وقوع یافتم. و شخص دیگری مؤمن نام بود، که شیخ عبدالملک عطائی او را به دعوت اجازه داده بود. از او عهد و بیعت خواستم و گفت تو که حسنی درجه تو از من که مؤمنم بیشتر است. پس چگونه عهد بر تو گیرم و بیعت امام از تو ستانم. بعد از الحال (بسیار) عهد بر من گرفت و در رمضان سنه اربع و ستین و اربعمانه، عبدالملک عطاش، که در آن هنگام داعی عراق بود، به ری آمد مرا بیسندید و نیابت دعوت به من فرمود و گفت: "تو را به حضرت (خلیفه مصر) باید شد".

حدود سال ۱۰۷۷ م (۴۶۹ هجری) حسن صباح به نمایندگی از طرف عبدالملک کارگزار اسماعیلی غرب ایران به مصر رفت. او هنگامی که به آنجا آمد مستنصر خلیفه هشتم فاطمی فرمانروائی می‌کرد. در آنجا اختلاف بر سر جانشینی بین بدرالجمالی و نزار دو پسر او در اوج خود بود. حسن صباح آورده است که مستنصر به او گفت که فرزندانم نزار جانشین است و حسن در مصر به شدت بر علیه بدر فعالیت می‌کند. دستگیر و به زندان افتاد و بعد اخراج شد. او یک سال و نیم در مصر ماند و در آنجا او دانش و فلسفه اسماعیلیان را آموخت و برای تبلیغ و گسترش دین اسماعیلی به ایران آمد و در سرتاسر آن به سفر پرداخت.

حسن صباح و قلعه الموت:

در سال ۴۸۳ هجری (۱۰۹۰ م) حسن صباح بر قلعه الموت فرود آمد و آغاز به تبلیغ گسترش دین اسماعیلی برخاست و به علت هواداری او از جانشینی نزار، آنان را نزاریان یا اسماعیلیان ایران نامیدند. حسن صباح همیشه در خانه خود به سر می‌برد. او خیلی خشک و به علایق انسانی هیچ گرایشی نداشت و همیشه در حال نوشتن یا بحث کردن بود. او آن چنان خشک بود که هنگامی که به پسر او حسین تهمت قتل زدند او پسر خود را گردن زد و پس از چندی آشکار شد که تهمت بوده است. او همچنین پسر دیگر خود محمد را، برای شراب خواری و زنا کردن گردن زد.

امامت:

حسن صباح باور داشت که تصویری واقعی از وحدانیت خداوند، جدا از حضرت محمد و -لذا فارق از امام- وجود ندارد. و امام استقلال و اختیار بر اطلاق دارد و در هیچ موردی مقید و پای‌بند نظرات و احکام امامان پیش از خود نیست. هر امامی در زمان خود حکم می‌کند، برای این که او بر دانش واقف است و ما را یاری می‌دهد.

حسن که خود پیرو مستنصر و بعد فرزند او نزار بود و آنان را حجت و گاهاً (یعنی گاهی) گفته می‌شود که امام خوانده است و به شدت پیرو آنان بود. ولیکن بعد از مرگ مستنصر و برکناری نزار، پیوند ایران و مصر بریده می‌شود. در این سال‌ها حسن گروهی به نام فدائی را پرورش می‌دهد که بعدها لرزه بر پیکر جامعه عیش‌طلب و فاسد اسلامی می‌اندازد. دورانی را آغاز می‌کند که هیچ کس از مخالفان آنان به آسودگی به خواب نمی‌رفتند. برای چنین تشکیلاتی وجود یک فرد به نام امام ضرورتی اجتناب ناپذیر بود تا افراد بدو ایمان داشته باشند و پیرو او باشند.

ترور مخالفین:

حسن صباح با تسخیر الموت در سال ۴۸۳ هجری همه نیروهای اسماعیلی را گرد آورد و پس از مرگ مستنصر در سال ۵۱۸ هجری، آنها به دو شاخه فاطمی و نزاریه تقسیم شدند.

یاران حسن صباح (نزاریان) بعد از استقرار در الموت آغاز به تسخیر رودبار و قهستان می‌کنند و قلعه‌های دیگر اسماعیلی را به تصرف خود یا دنباله‌رو خود می‌کنند و همزمان جنگ با ترکان سلجوقی را که بر ایران فرمانروائی می‌کردند آغاز کردند و این جنگ بیشتر به شکل ترور و کشتن مخالفین بوده است. اسماعیلیان این ترورها را این چنین توصیف می‌کردند که در قرآن فرمان کشتن مخالفین آمده است. محمد در زمان خود مخالفین خود را ترور می‌کرد^۱.

در زمان حسن صباح بیشتر به پایهریزی گذشت و ترور زیادی انجام نگرفت. بزرگترین تروری که در زمان حسن صباح صورت می‌گیرد کشتن نظام‌الملک وزیر سلجوقیان در سال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ م) است...

پس از مرگ حسن صباح در سال ۵۱۸ هجری (۱۱۲۸ م) بزرگ امید به جانشینی او گمارده شد. او هم چون حسن صباح در کارهای دینی سختگیر بود. در زمان او چند ترور بزرگ انجام گرفت. نخست خلیفه مسترشد را در سال ۵۳۰ هجری (۱۱۳۵ م) کشتند و جانشین او خلیفه الرشید بالله را در سال ۵۳۳ هجری (۱۱۳۸ م) در اصفهان کشتند. پس از این گفته تهمت به حضرت محمدص است. زیرا در شرح حال و دعوات حضرت محمدص به اسلام مطالبی به نام ترور دیده نمی‌شود.

این قتل روحانیون در مسجدها مردم را تحریک کردند و مردم هر کسی را که مشکوک به اسماعیلی بودن بود کشتند. بزرگ امید در سال ۵۳۳ درگذشت و فرزند او "بن بزرگ امید" جانشین شد و تا سال ۵۵۸ رهبر اسماعیلیان بود. در دوران او هیچ چیزی روی نداد.

از کتاب **آمار ایرانیان مهاجر و پناهنده** (اکبر قندهاری، کپنهاگ، ۱۹۹۷ م، ۱۳۷۵ ش) جمعیت ایران در سال ۱۲۲۶ ش (۱۸۸۱ م) هفت میلیون و ششصد و پنجاه و چهار هزار نفر (۷،۶۵۴،۰۰۰) بوده (بیست و پنج سال قبل از انقلاب مشروطه) و در سال ۱۳۷۰ ش (یکصد و ده سال بعد) جمعیت ایران به پنجاه و پنج میلیون و هشتصد و سی و هفت هزار (۵۵،۸۳۷،۰۰۰) نفر افزایش یافته است. یعنی در مدت یکصد و ده سال جمعیت ایران حدود هفت (۷/۲۹) برابر اضافه شده است. در صورتی که جمعیت فرانسه در ۱۸۹ سال (۱۸۰۱ تا ۱۹۹۰ م) از ۳۷/۶ میلیون به ۵۶/۶ میلیون نفر اضافه شده است. یعنی در مدت ۱۸۹ سال جمعیت فرانسه یک و نیم برابر شده است...

سازمان ملل، کل جمعیت ایران را در سال ۱۹۹۵ م (۱۳۷۴ ش) ۶۶،۷۲۰،۰۰۰ نفر برآورد کرده است ... به طور خلاصه جامعه ایران از لحاظ ترکیب دینی یک جامعه همگون است (۹۸٪ مسلمان که حدود ۹۰٪ شیعه و ۸٪ سنی هستند. ۲٪ باقی سایر ادیان هستند)...

تعداد ایرانیان در سال ۱۹۸۹ م در کشورهای اسکاندیناوی ۴۹،۶۹۲ نفر بود. ولی در ۱۹۹۵ عده آنها در فنلاند ۱،۱۸۲ نفر، در سوئد ۴۸،۵۶۸ نفر، در نروژ ۵،۹۱۶ نفر، در دانمارک ۱۱،۱۷۶ نفر (۷،۶۷۸ نفر مقیم و ۳،۴۸۹ نفر تبعه دانمارک).

در صفحه ۶۳ این کتاب در جدول مربوط به آمار خارجیانی که در سال ۱۹۹۳ تعداد آنها در ۱۵ کشور اتحادیه اروپا بیش از دویست هزار نفر بوده است تعداد ایرانیان ۲۱۶،۵۰۰ نفر قلمداد گردیده و در جدول صفحه ۶۵ صورت ریز آنها چنین آمده است: در بلژیک ۱،۸۰۰، دانمارک ۸،۲۰۰، آلمان ۹۹،۱۰۰، یونان ۳،۵۰۰، اسپانیا ۱،۹۰۰، فرانسه ۱۵،۲۰۰، ایرلند (نامعلوم)، ایتالیا ۱۱،۱۰۰، لوگزامبورگ ۴۰۰، هلند ۷،۴۰۰، اتریش ۵،۶۰۰، پرتغال ۵۰۰، فنلاند ۸۰۰، سوئد ۳۹،۰۰۰، انگلیس ۲۲،۰۰۰، تعداد کل ۲۱۶،۵۰۰ نفر.

... تعداد ایرانیان در ترکیه در سال ۱۹۹۴ روی هم ۴،۴۲۲ نفر. در استرالیا ۹۷ نفر، در کانادا (در ۱۹۹۱) ۳۸،۹۲۰ در ژاپن ۸،۲۰۷ نفر، در عراق (در ۱۹۹۵) ۴۴،۱۰۰ نفر. جمع کل مهاجران ایرانی از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۹۳ در ایالات متحده آمریکا ۲۶۱،۵۰۰ نفر. و تعداد کل پناهنده ایران در آن کشور از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ کلاً ۳۷،۶۳۰ نفر بوده است. ولی از ۳۸،۹۲۰ در سایر کشورها آمار دقیقی در دست نیست.

از کتاب **نقش انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲** (اسماعیل اقبال، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵) نتیجه‌گیری:

نویسنده در متن ۲۰۵ صفحه کتاب از جریان مذاکرات دولت ایران با شرکت سابق نفت ایران و انگلیس و سرانجام ملی شدن نفت در ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انگلیس و آمریکا و سقوط دولت ملی آقای دکتر مصدق، در صفحه آخر نتیجه‌گیری می‌کند: یکی از حوادث مهم در تاریخ سیاسی ایران، بعد از جنگ جهانی دوم و قبل از انقلاب اسلامی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. کودتای ۲۸ مرداد نخستین اقدام مشترک دو دولت خارجی یعنی انگلیس و آمریکا علیه یک حکومت ملی در ایران به حساب می‌آید. با وقوع

این کودتا تمام دست‌آوردهای نهضت ملی ایران از بین رفت و از قانون ملی شدن نفت چیزی جز عنوان ملی شدن باقی نماند اما اثراتی که حادثه مزبور در جامعه ایران به جا گذاشت نقش مهمی در حوادث آینده ایران ایفاء کرد.

از مباحث گذشته نتیجه گرفتیم که عامل اصلی در موفقیت کودتا، تلاش‌های مستمر و دراز مدت دولت بریتانیا و عوامل آن در داخل و خارج ایران بود. دولت بریتانیا از همان ابتدا با ملی شدن نفت مخالف بود. از دست دادن تأسیسات عظیمی در مورد پلایش و تولید نفت و همچنین خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران، برای دولت بریتانیا خیلی گران تمام شد. سلطه انحصاری بریتانیا که از پنجاه سال پیش ادامه داشت، از بین رفت. بریتانیا به منظور اعاده سلطه شرکت سابق لحظه‌ای از توطئه و مخالفت علیه مصدق دست برنداشت. در همان اوایل ملی شدن نفت، دولت کارگری بریتانیا تصمیم گرفت با مداخله نظامی به حکومت مصدق پایان دهد، اما با مخالفت رئیس‌جمهوری آمریکا "ترومن" با هر گونه مداخله نظامی علیه ایران، از اقدام خود منصرف شد.

دولت بریتانیا پس از شکست گفتگوها چندین بار از شاه درخواست کرد که مصدق را از مقام خود عزل کند، اما چون ایالات متحده پشتیبان این اقدام نبود، موفق نشد. ایالات متحده ظاهراً از اقدامات دولت ایران راضی به نظر می‌رسید و همواره می‌کوشید از این اقدام حمایت به عمل آورد. اما دولت آمریکا با ملی شدن به شیوه‌ای که مصدق بر اساس قانون نه ماده‌ای قصد داشت آن را اجرا کند، مخالف بود، زیرا دولت آمریکا تا آنجا با دولت مصدق همکاری می‌کرد که فقط به انحصار بریتانیا بر منابع نفتی ایران پایان داده شود، نه این که اقدام دولت ایران الگویی برای دیگر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه شود. به تدریج دولت بریتانیا به منظور وارد کردن آمریکا به مداخله در امور ایران برای اجرای یک کودتا علیه مصدق، کوشید به آمریکایی‌ها بفهماند که تنها راه حل مسئله نفت، سقوط مصدق از طریق یک کودتا است. به رغم نظر دولت آمریکا که تنها راه جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران را ارسال کمک‌های اقتصادی به مصدق به منظور تقویت آن می‌دانست، دولت بریتانیا موفق شد از طریق تبلیغات اغراق‌آمیز به آمریکایی‌ها بفهماند که مصدق هر چه بیشتر بر اریکه قدرت باقی بماند، خطر به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در ایران بیشتر است. انگلیس‌ها از ترس بیمارگونه آمریکایی‌ها سوءاستفاده کردند و نتوانستند با بزرگ جلوه دادن خطر کمونیست‌ها در ایران، آمریکایی‌ها را منتقاعد سازند که تنها راه جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران ساقط کردن مصدق است. اما همانطور که قبلاً بیان شد در مقطع مورد بحث، خطری از جانب کمونیست‌ها ایران را تهدید نمی‌کرد. نه حزب توده از قدرت بالائی برخوردار بود که بتواند از طریق کودتا مصدق را سرنگون کند و نه دولت شوروی که همواره یک نوع سیاست بی‌طرف در قبال ملی شدن نهضت ملی شدن نفت در پیش گرفته بود. بنابراین درگیر شدن ایالات متحده در کودتای ۲۸ مرداد در اثر تبلیغات اغراق‌آمیز انگلیسی‌ها بود که با استفاده از حربه کمونیسم نتوانستند نظر آمریکا را برای همکاری و کمک در اجرای کودتا را جلب کنند.

همان‌طور که بیان شد، ایالات متحده آمریکا از نظر مالی مهمترین کمک‌ها را برای موافقت کودتا کرد. شاید اگر دلارهای آمریکایی در بین عده‌ای از مردم پخش نمی‌شد، سازمان‌دهی تظاهرات ضد مصدقی قبل از کودتای ۲۸ مرداد، بسیار مشکل بود. البته در رابطه با تجهیز گروه‌های اوباش روزهای قبل از کودتا، برادران رشیدیان نقش مهمی را ایفا کردند، اما پخش دلارهای آمریکایی در میان مردم کوچه و بازار، باعث شد برای به

راه انداختن تظاهرات خیابانی و مخالفت علیه مصدق جمعیت زیادی بسیج شوند. در هر صورت ایالات متحده در اجرای طرح کودتا نقش اصلی را ایفاء کرد، اما آن چه پایه حکومت مصدق را از قبل متزلزل کرده بود، اقدام‌های دولت بریتانیا و عوامل آن در داخل و خارج علیه دکتور مصدق بود.

دولت بریتانیا به منظور تضعیف مصدق، تلاش‌های عمده‌ای را از ابتدای ملی شدن نفت تا سقوط مصدق به عمل آورد. این تلاش‌ها که در سطح بین‌المللی صورت می‌گرفت نه تنها باعث شد در سطح بین‌المللی اقدام دولت ایران به عنوان یک عمل غیرقانونی علیه شرکت نفت انگلیس و ایران محسوب شود، بلکه در داخل ایران هم اثرات نامطلوبی به جای گذاشت. در سطح بین‌المللی با مراجعه به مراجع بین‌المللی، کوشید یک اختلاف کوچک بین یک دولت و شرکت خصوصی را، به عنوان یک مسئله بین‌المللی مطرح کند. دولت بریتانیا در مراجع بین‌المللی چنین وانمود کرد که اقدام دولت ایران صلح بین‌المللی را به خطر انداخته است، با طرح این مسئله می‌توانست افکار عمومی دنیا را برای پذیرش کودتائی که قرار بود علیه مصدق صورت گیرد آماده سازد.

اقدام دیگری که دولت بریتانیا در سطح بین‌المللی انجام داد و اثرات نامطلوبی بر اوضاع اقتصادی ایران در داخل به جا گذاشت، تحریم نفت ایران در بازارهای بین‌المللی بود. دولت بریتانیا مدعی بود که نفت ایران متعلق به شرکت نفت انگلیس و ایران است و هر کشتی که نفت ایران را حمل کند توقیف خواهد شد. در نتیجه کشتی‌های تجاری تمایلی برای حمل نفت ایران به بازارهای بین‌المللی نداشتند. این اقدام بریتانیا باعث می‌شد تا دولت مصدق که برای بهبود اوضاع اقتصادی و رفع مشکلات اقتصادی می‌کوشید، نتواند از عواید حاصله از فروش نفت استفاده کند، در نتیجه مشکلات اقتصادی روز به روز در حال افزایش بود. فشارهای اقتصادی، گرانی، تورم، کمبود وسایل مصرفی در داخل، بر مردم فشار وارد می‌کند. این مشکلات به تدریج زمینه را برای نارضایتی عمومی فراهم می‌کرد. در داخل مجلس هم مخالفان دولت از سیاست مصدق در رابطه با مسئله نفت، انتقاد می‌کردند و ادعا داشتند که مصدق توانائی حل مشکلات اقتصادی را ندارد. زمینه به تدریج برای اجرای یک کودتا در داخل به منظور سرنگونی مصدق فراهم می‌شد.

در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که تا حدودی هم سیاست مصدق در حل مسئله نفت، زمینه را برای اجرای طرح مشترک توسط انگلیس و آمریکا، فراهم کرد. مصدق و مشاورانش ارزیابی صحیحی از اوضاع و احوال بین‌المللی صنعت نفت نداشتند و فکر می‌کردند اگر بر سر خواسته‌های خود پافشاری کنند، دولت انگلیس به علت نیاز شدیدی که به نفت ایران دارد، شرکت نفت را مجبور خواهد کرد از ایران نفت خریداری کند. اما واقعیت چیز دیگری بود، زیرا بین شرکت‌های بزرگ نفتی مشهور به هفت خواهر، که شرکت نفت انگلیس و ایران هم جزو آنها بود، چنان اتحاد و اتفاقی بود که هیچگاه حاضر نمی‌شدند به خاطر منافع یک کشور ضعیف، منافع هم‌پیمانان خود را به خطر اندازند. مصدق فکر می‌کرد شرکت‌های نفتی آمریکا، نفت ایران را خریداری خواهند کرد، اما به رغم توصیه ترومن به شرکت‌های نفتی مبنی بر خرید نفت ایران، به خاطر حفظ منافع شرکت‌های نفتی، از خرید نفت ایران خودداری کردند. البته به این نکته هم باید اشاره کرد که این دولت انگلیس بود که همواره می‌کوشید با ارائه پیشنهادهای غیرقابل قبول، گفتگوهای مربوط به نفت به جایی نرسد. بالاخره شکست مذاکرات مربوط به مسئله نفت و نیافتن راه حل مناسب برای حل اختلاف، دولت انگلیس و آمریکا را به فکر سرنگون ساختن مصدق

از طریق کودتا انداخت.

با کودتای ۲۸ مرداد، آمریکا هم وارد بهره‌برداری از نفت ایران شد. اما همچنان دولت بریتانیا و شرکت نفت بریتانیا در امور سیاسی و اقتصادی اعمال‌نظر می‌کردند. روابط سیاسی مجدداً بین ایران و انگلیس که از زمان مصدق قطع شده بود، برقرار شد. با برقراری روابط دیپلماتیک بین ایران و انگلیس، قراردادی بین ایران و شرکت‌های بزرگ نفتی به نام "کنسرسیوم" منعقد شد بیشتر سهام آن به دولت انگلیس اختصاص یافت. البته در کنار شرکت نفت بریتانیا، شرکت‌های نفت آمریکائی، فرانسوی و هلندی هم وارد امور نفت شدند. به طور کلی بیشترین سود را از کودتای ۲۸ مرداد دولت بریتانیا برد، زیرا نه تنها بیشتر سهام کنسرسیوم را از آن خود ساخت بلکه بر اساس قرارداد کنسرسیوم قرار شد مهمترین موضوع اختلاف، یعنی غرامت، به نفع شرکت بریتانیا حل شود. در واقع نیمی از عواید حاصله از نفت بابت غرامت اموال شرکت سابق و خسارات وارده به آن شرکت، که در اثر ملی شدن به وجود آمده بود، به دولت بریتانیا پرداخت می‌شد. بنابراین نمی‌توان گفت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از اول تا به آخر، یک کودتای آمریکائی بود. اهمیت همکاری مساعدت آمریکا در مرحله اجرای طرح، قابل انکار نیست، اما آن چه که توانست پایه‌های حکومت مصدق را متزلزل کند و در نهایت سقوط وی را تسهیل نماید، اقدام‌های پنهانی و علنی انگلیس در داخل و خارج ایران بود که از ابتدای ملی شدن نفت علیه مصدق صورت می‌گرفت. بدین ترتیب می‌توان گفت که نقش اصلی را در موفقیت طرح کودتا، دولت انگلیس و عوامل آن ایفاء کردند. اما چون اجرای این طرح به عهده آمریکائی‌ها گذارده شد، ظاهراً کودتای ۲۸ مرداد به اسم آمریکائی‌ها تمام شد، اما نقش محرمانه و پنهانی انگلیسی‌ها در این ماجرا مخفی ماند. کودتای ۲۸ مرداد غده چرکینی در پیکر ملت ایران ایجاد کرد که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ منفجر شد، یعنی در واقع زمینه را برای قیام مردم علیه رژیم دست‌نشانده آمریکا و انگلیس آماده نمود.

از کتاب نوشته‌های فراموش شده صادق هدایت (گردآورنده، مریم دانائی برومند، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۶)

چطور ژاندارک دوشیزه اورلئان شد؟

وقتی که سرتاسر فرانسه بلبشو و هرج و مرج بود، لشکر بیگانه تا پشت دروازه اورلئان رسیده بود. ویرانی، ستمگری و شکست‌های پی در پی مردها را تماشاچی، خسته، ناامید و دل‌سرد کرده بود. جنگجویان و دلاوران سپر انداخته بودند، یک نفر دختر دهاتی سینه سپر کرد، زره پوشید، کلاه خود بر سر گذاشت و مردهای وامانده و تنبل را به جنب و جوش انداخت، حس وطن‌پرستی را به ملت آموخت و کشور خود را از زیر مهمیز انگلیس بیرون آورد. این دختر ژاندارک بود!

ظهور ژاندارک یک پیش‌آمد عبرت‌انگیز و بی‌همتای تاریخی است. برای آن که به هویت او آشنا شویم، ناچار باید وضعیت آن زمان را در نظر بگیریم.

در دنباله جنگ‌های صد ساله، تاخت و تاز انگلیس‌ها، جنگ‌های داخلی، فقر و شکست‌های سخت. وضعیت فرانسه بی‌اندازه خراب و ناامید بود. از یک طرف "هانری" کباده سلطنت فرانسه و انگلیس را می‌کشید، از طرف دیگر "شارل هفتم" پسر "شارل ششم" که مادرش او را عاق و پدرش او را از تاج و تخت محروم کرده بود نیز ادعای پادشاهی می‌کرد. در زمان ملوک‌الطوایفی حس ملی فرانسوی‌ها در سلطنت شاهنشاهی حلول کرده

بود، لغت وطن را نمی‌دانستند، وطن پرستی عبارت بود از پرستش پادشاه رسمی که مطابق قانون آسمانی به صورت خداوند مملکت متجسم می‌شد، ولی حالا هیچکس حقانیت سلطنت را باور نمی‌کرد، همه بی‌تکلیف و مردد بودند، کارهای مملکت به دست اشخاص ناقابل افتاده بود، توده مردم متعصب، پخمه، خرافات پرست و بی‌اراده پیشامدها را به قضا و قدر واگذار کرده بودند.

در صورتی که امید نجات روی زمین وجود نداشت می‌بایستی از آسمان به طور وحی و کشف و کرامات پرسد. ژاندارک میانجی مابین زمین و آسمان شد. ژاندارک در ۶ فوریه ۱۴۱۲ میلادی در دهکده "دمری" نزدیک شهر کوچک "وکولور" به دنیا آمد. این شهر در منطقه فشار دو تیره مخالف (ارمانیاک‌ها و بورگنی‌ها) واقع شده بود. پدرش از آن دهاتی‌هائی بود که دستش به دهانش می‌رسد و ژان نیز مانند زنان دهاتی دوره خودش بار آمد، یعنی به جز افسانه‌های مذهبی و معجزات و مقدسین چیز دیگری به او نیاموختند. او یک خواهر کوچک و دو برادر داشت و در آغوش مادر به کار و اجابت مراسم مذهب کاتولیک پرداخت. همه دلخوشی و تفریح او طاعت و نماز بود. در همان دهکده درخت سبز و خرمی که "درخت خانم‌ها" می‌نامیدند، وجود داشت. مادر بزرگش می‌گفته که در آنجا یک پری هست که با یک نفر از نجبا راه دارد. اهالی ده موسم بهار زیر آن گرد می‌آمدند و سالی یک بار جشن می‌گرفتند. پسران و دختران برای بخت‌گشائی دور آن جمع می‌شدند، می‌خواندند و می‌رقصیدند. ژان هم مانند سایرین می‌رفته و می‌رقصیده، ولی همه حواس او متوجه کلیسا بوده، از گل‌های بیابان نخ می‌کشیده و به تصویر مریم اویزان می‌کرده. رفتار و روش او به قدری جالب توجه بوده که آخوند ده سرکوفت او را به سر دیگران می‌زده، ولی جوان‌ها او را دست می‌انداختند.

از افسانه‌های عوامانه‌ای که ورد زبان‌ها بوده و اسباب دلگرمی مردم شده بود می‌گفتند "زنی مملکت فرانسه را از دست داد (ایزابو دوبویر، مادر شارل ششم که پسرش را عاق کرده و همدمت انگلیس‌ها شده بود) یک دختر آن را نجات می‌دهد. و همه چشم به راه معجزه و علامات آسمانی بودند، به خصوص اطمینان داشتند که خدا برای اسباب دست خودش زن فقیری را برخواهد گردید. چند زن جوان و یک چوپان خودشان را مانند ژان معرفی کرده بودند که انگلیس‌ها را از فرانسه بتازانند، ولی کارشان نگرفت. ژاندارک ظاهراً دختری خوشگل، ورزیده، خوش‌بینه، زرنگ، با تصمیم و از طرفی نیز محتاط، با رحم و شفقت و دل‌نازک بوده و بدبختی ملت او را سخت متأثر می‌کرده است. گاهی همشهری‌هایش را که با چهره خون‌آلود و زخم خورده از جنگ برمی‌گشتند، می‌دید. حکایت دوره ارزانی و فراوانی، بدرفتاری انگلیس‌ها و نفرینی که متصل به آنها می‌کردند، می‌شنید. گاهی از نزدیک شدن دشمن با گله و رمه به شهر دیگر کوچ می‌کردند.

از سن ۱۶ سالگی به او وحی رسید. بار اول یک روز تابستانی در باغچه پدرش بود که ندائی از جانب کلیسا به او رسید و روشنائی خیره‌کننده‌ای چشمش را زد، بعد تشخیص فرشته‌ها را داد، صورت‌های تودار نورانی، زن‌های سفیدپوش و جبرئیل را با ریش بلند و سفید شناخت، همان طور که شمایل آنها روی شیشه کلیسای "سنت کاترین" دیده بود، مثل این که انعکاس افکار و مشاهدات خودش بود. اول این نداها به او گفتند که رفتار و روش خود را تهذیب کند، بعد به او فرمان دادند که فرانسه را از زیر تاخت و تاز انگلیس‌ها بیرون بیاورد، ولیعهد مشکوک را مطابق رسوم مذهبی تقدیس بکند. هنگامی که خبر محاصره شهر "اورلن" را شنید، این نداها تکرار می‌شد. به او حکم کردند که برود و

شهر را نجات دهد. هر چند در پاسخ آنها می‌گفت که من دختر ناتوانی هستم و کاری از دستم برنمی‌آید ولی به حقیقت این نداها هیچ شکی نداشت.

اول رفت پیش عمویش و اسرار خود را به او آشکار کرد و در مقابل تعجب او جواب داد "مگر نمی‌گویند که زنی فرانسه را به باد می‌دهد و یک دختر آن را آزاد خواهد کرد؟".

پدرش او را ترسانیده بود که اگر بخواد این فکر را عملی کند او را خفه خواهد کرد.

هنگامی که ژاندارک تصمیم گرفت که بر طبق دستور نداها رفتار کند، پیش فرمانده شهر رفت و از او کمک خواست. وی در جواب به ژان گفت: که تو چند تا سیلی آبدار لازم داری. اما ژان از میدان در نرفت، پافشاری کرد، بالاخره فرمانده شهر به زور التماس و درخواست مردم با شش نفر سوار مسلح او را روانه کرد.

ژاندارک به "شینن" رفت و در تالار "دنگالی" که با روشنائی مشعل روشن بود، شاه را مابین بزرگان و نجبا شناخت و به او گفت "تو وارث حقیقی تاج و تخت فرانسه و پسر شاهی"، شارل متأثر شد. اعتقاد به معجزه به قدری عمومی بود که درباریان و روحانیون کمتر شکی به تجلیات ژاندارک نیاوردند. تنها چیزی که مهم بود، بایستی بدانند که این الهامات از طرف خدا آمده یا از جانب شیطان، او را آزمایش کردند. بکارت ژان ثابت شد، پس رأی دادند که این تجلیات اهریمنی نبوده است.

ژان آهنگ جنگ کرد، با لباس مردانه که بر زیبایی و دلربائی او افزوده بود، بر اسب سوار شد، جلو افتاد و همه سرکرده‌ها و جنگجویان محو جمال و شجاعت او شده، با تحسین به دنبالش افتادند و از روی جان و دل برایش شمشیر زدند (مثل این که فرشته‌ای از آسمان نازل شده) شهر اورلئان را که عده کمی انگلیس محاصره کرده بودند، متصرف شد. در میان کشمکش تیری به ژاندارک می‌خورد، زخمی می‌شود، گریه می‌کند، ولی به زودی خودداری می‌کند. اما بالاخره قوای دشمن را در هم می‌شکند.

این خبر در تمام فرانسه تولید تحسین و شادی فوق‌العاده کرده، به او لقب "دوشیزه اورلئان" دادند.

سپس ژاندارک شاه و دربار را به شهر "رنس" برده، مطابق اصول مذهبی او را پادشاه فرانسه معرفی می‌کند، تاج بر سر او می‌گذارد و کارش رنگ و رونق تازه‌ای به خود می‌گیرد، قشون انگلیس را در "پاتای" شکست سخت می‌دهد.

آیا این پیشرفت فوق‌العاده را باید معجزه پنداشت؟ فرانسوی‌ها خود به خود از بی‌حالی و شکست‌های پی در پی دماغشان سوخته بود، به پستی خودشان و برتری انگلیس‌ها اعتراف داشتند ولی چون گمان می‌کردند که دست خدا به همراهشان است و برای آنها شمشیر می‌زند، دل و جرئت پیدا کردند و برعکس انگلیس‌ها که ژاندارک از آنها چشم‌زهره گرفته بود، او را جادوگر و افسونگر می‌پنداشتند. شیوه جنگی او خیلی ساده بود، ناگهان به دشمن تاخت می‌آورد و به او امان نمی‌داد، همچنین پشت‌گرمی به مقدسین و مقدسات خود داشته است.

بالاخره ژاندارک در جنگی که با یکی از دشمنان شاه می‌کرد، دستگیر شد. شاه هیچ اقدامی برای آزادی او نکرد! شش ماه بعد او را به انگلیس‌ها فروختند.

"بدفرد" خواست ثابت کند که او فرستاده خدا نیست و از جانب روحانیون محکوم بشود. اسقف شهر "بووه" این کار را به عهده گرفت. خلیفه رنس هیچ به روی خودش نیاورد!! پاپ نیز که در جریان وقایع بود صدایش درنیامد!!

چون روحانیون همه طرفدار دشمن بودند، ژاندارک را با کند و زنجیر در زندان

انداختند. ژان حاضر نمی‌شد جامهٔ مردانه در بیاورد، برای آن که ناهایا به او گفته بودند بپوشد. ولی مذهب عیسی این کار را گناه بزرگ می‌دانست. تهدیدش کردند که به گناه خود اعتراف کند، وگرنه او را زنده زنده خواهند سوزانید. از داد و بی‌داد آخوندها و دشنام انگلیس‌ها خودش را باخت، با چشم‌های رک زده دیوانه‌وار می‌خندیده و هر چه به او تلقین می‌کردند، تکرار می‌نموده. بالاخره رخت زنانه پوشید، زیرا امیدوار بود که آزاد خواهد شد. اما وقتی که دید هوا پس است، دوباره لباس مردانه پوشید و آن چه را که دیروز اقرار کرده بود زیرش زد، پس فتوای مرگ او را دادند. قرار شد که او را زنده بسوزانند.

روز موعود پیراهن بلند سفیدی پوشید، از سکوی دار بالا رفت. روی کلاه درازی که به سرش بود نوشته بودند "زندیق، لامذهب، مرتد، بت‌پرست!" ژان طلب آمرزش کرد، دشمنان خود را بخشید، صلیب خواسته آن را بوسید. او را به چوب دار بستند، دورش آتش روشن کردند ... همهٔ مردم حتی خود آخوندها برایش طلب آمرزش کردند.

مقدس شمردن ژاندارک و مقام الوهیتی که برایش قائل شدند، خیلی پیش پا افتاده بود، ولی هیچ چیز مافوق طبیعت معجزه‌آسا که به کمک عقل نشود پی‌برد، در سرگذشت او وجود ندارد و افسانه‌هایی که بعداً برایش درست کردند مربوط به روحیه و افکار دورهٔ او است. بدبختی‌های ژاندارک، به زندان افتادن، محاکمه و بالاخره آتش زدنش، همهٔ اینها فکر آزادی ملت را بیشتر تهییج و تقویت کرده، روح شجاعت را به کالبد مردهٔ فرانسه دمید. ژاندارک مجسمهٔ روح ملیت و پهلوان ملی فرانسه شده.

تنها نکتهٔ شگفت‌آور بلندی فکر است که در این دختر چوپان، آن هم در یک قرن خرافات پرست و درنده. همین حس وطن‌پرستی که ژاندارک به معاصرین خود تلقین کرد، این حس وطن‌پرستی که در ژاندارک پیدا شد، معجزه بود. چنان چه ملاحظه می‌شود سرگذشت ژاندارک به طور افسانه‌نما و شاعرانه مرتب شده که محتاج نیست برایش شاخ و برگ بتراشند، به همین جهت این موضوع طرف توجه شعرا و نویسندگان شد.

"دوشیزهٔ اورلن" شیلر که در سنهٔ ۱۸۰۱ در شهر "وایمار" نمایش دادند، یک شاهکار ادبی و درام شبیه به سیک و شیوهٔ شکسپیر است. (یادداشت: این مقاله مقدمه‌ای است که صادق هدایت بر کتاب "چطور ژاندارک دوشیزهٔ اورلن شد؟"، نوشتهٔ شیلر و ترجمهٔ بزرگ علوی از آن کتاب، در سال ۱۳۰۹ نوشته است. ۱۶ سطر آخر مقاله مزبور مربوط به نقد از نمایشنامهٔ شیلر است که از آوردن آن خودداری شد).

از کتاب **مثنوی معنوی** (جلد سوم از دفتر پنجم، به همت رینولد الین نیکلسون)

در مقدمه آمده:

"طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح، و ترک الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم. یعنی دلیل خواستن برای یک امر پس از رسیدن به آن زشت است و دلیل نخواستن برای یک امر قبل از رسیدن بدان مذموم می‌باشد". شریعت علم است، طریقت عمل، و حقیقت الوصول الی الله است ...

بوتهٔ علفی بود. گاو، شتری و قوچی همراه بودند. گفتند هر که سنش بیشتر است آن را بخورد. قوچ گفت من از زمان ابراهیم و قربانی اسماعیلیم. گاو گفت که آدم با من شخم کرد. شتر سر پائین انداخت، بوته را بر دهان گرفته سر را بالا برد و خورد و گفت من نیاز به تاریخ ندارم. این بوته مورد نیاز من است که می‌خورم.

داستان: سه یار مسافر جهود، ترسا و مسلمان. برای آنها حلوا آوردند. آنها گفتند شب

بماند فردا بخوریم. صبح گفتند هر کسی خوابش را بگوید (تا متناسب با آن حلوا بخورد). جهود از موسی و خواب دیدن او گفت. ترسا دیدن مسیح را بیان کرد. مسلمان گفت من محمد را دیدم گفت پاشو حلوا را بخور کلاه سرت نرود و من شب این کار را کردم.

از کتاب داستان انقلاب (نوشته محمود طلوعی، تهران، ۱۳۷۰)

امیراسدالله علم، نخست‌وزیر در مهرماه ۱۳۴۱ تصویب‌نامه‌ای در مورد انجمن‌های ایالتی و ولایتی گذرانید و در آن به جای قرآن کریم در مراسم تحلیف منتخبین سوگند به "کتاب آسمانی" را گذاشت. این تصویب‌نامه روز ۱۶ مهر ۱۳۴۱ در جراید منتشر شد و در قم آیت‌الله گلپایگانی، خمینی، شریعتمداری گردآمده اعتراض کردند و خواستار لغو آن شدند. به شاه تلگراف کردند. شاه در جواب آنها را حجت‌الاسلام خواند و نوشت تلگرام را به نخست‌وزیر ارجاع کرده. آنها به علم نامه و تلگرام فرستادند. آقای خمینی هم تلگرام کرد ... بالاخره دولت مجبور به لغو تصویب‌نامه شد و در ۱۰ آذرماه ۱۳۴۱ آن را در جراید اعلام نمود.

شاه در ۱۱ دیماه ۱۳۴۱ در سالن ورزشی سرپوشیده، که از طرف طبقات مختلف مردم پر شده بود، لوايح ششگانه خود را عرضه کرد و خواست که در فرزندوم هم به آن رأی مثبت بدهند. علما در قم و تهران مخالفت کردند و آیت‌الله کمالوند را نزد شاه فرستادند. کمالوند نصیحت کرد و مشکلات را گفت. شاه گفت چاره ندارد و الا کشور کمونیستی می‌شود. بازار تهران بسته شد. بازاریان به خانه آیت‌الله سید احمد خوانساری رفتند و به اتفاق او به خانه آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی حرکت کردند. آنها اعلامیه دادند. شاه هم به قم رفت و سخنرانی تندی علیه متحجرین نمود که در عرض هزار سال مغز آنها تکان نخورده است. بالاخره در ۶ بهمن ۱۳۴۱ در فرزندوم ۵،۵۹۸،۷۱۱ نفر رأی موافق و ۴،۱۱۵ نفر رأی مخالف دادند.

بعد از فرزندوم شاه مغرورانه گفت نصف جمعیت ایران از انتخاب کردن و انتخاب شدن محرومند و لذا دولت در نهم اسفند ۱۳۴۱ رسماً حق مشارکت زنان را در انتخابات تصویب کرد. علما در قم مخالفت کردند و اعلامیه‌ای با امضای ۹ نفر صادر شد. شاه در دزفول هنگام صحبت با افراد و افسران نیروی هوایی آنها (منظور علما) را مارهای افسرده و شپش‌های غوطه‌ور در کثافت خواند. آقای خمینی اعلامیه عزای عید نوروز ۱۳۴۲ را صادر کرد و در تهران سیدمحمد بهبهانی (که مشهور به آمریت انگلیسی‌ها بود) گفت در هزار و دویست سال قبل به دست دولت جابر عباسی نسبت به حضرت صادق و امروز هم مصیبت دیگری به قلب امام زمان آمده، پس عید نمی‌گیرد. به دنبال این واقعه که در قم روز عید، مردم اعلامیه پخش می‌کردند کماندوها روز دوم فروردین به مدرسه فیضیه حمله کردند. آقای خمینی روز عاشورا (۱۲ خرداد ۴۲) در فیضیه سخنرانی کرد و گفت اسرائیل خواسته که ما را بدین روزگار بگذارند. ضمن این سخنان گفت: "ای آقای شاه، ای جناب شاه، من به تو نصیحت می‌کنم دست از این اعمال و رویه بردار. من میل ندارم که اگر روزی ارباب‌ها بخواهند تو بروی مردم شکرگزاری کنند. من نمی‌خواهم تو هم مثل پدرت بشی. بدبخت و بی‌چاره چهل و پنج سال از عمرت می‌گذرد، یک کمی تأمل کن، یک کمی تدبر کن، یک قدری عاقبت امور را ملاحظه کن". شاه روز ۶ خرداد در کرمان آخوندها را حیوان نجس خوانده بود. آقای خمینی گفت ما نجس هستیم، پس چرا مردم آب خوردن ما را برای شفا می‌برند؟...

یک روزنامه‌نگار انگلیسی آندرو دانکن، در آذرماه ۵۷ با شاه مصاحبه‌ای کرده ضمن آن پرسیده آیا می‌توانید مطمئن باشید که تا دو ماه دیگر تاج و تخت خود را حفظ کنید و او گفته نه! شاه پس از مکث طولانی گفته این سؤال را (بعضی می‌گویند) باید از آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها کرد. آنها هستند که این مشکلات را ایجاد کرده‌اند. این حرفی است که بعضی گفته‌اند شماها در پشت پرده کارهایی می‌کنید. من دارم نظر دیگران را تکرار می‌کنم، نظر خودم را نمی‌گویم.

رادبو لندن در آغاز محرم ۱۳۵۷ مصاحبه مفصلی با آقای خمینی کرد و ترتیب حکومتی را که می‌خواهد جایگزین شاه کند پرسید ...
شورای انقلاب اولیه به ریاست مطهری و عضویت طالقانی، بهشتی، هاشمی‌رفسنجانی، مهدوی‌کنی، موسوی اردبیلی، باهنر، بازرگان، دکتر سبحی، احمد حاج سید جوادی، دکتر یزدی، مهندس کتیرائی، تیمسار قرنی، تیمسار مسعودی، دکتر شبیبانی و مهندس سبحی بود، بعد تغییراتی در آن به وجود آمد...

شاه به یک شخصیت برجسته خارجی که در قاهره با وی دیدن کرده به صراحت گفته که کارتر با حرف‌های اغواکننده‌اش در شب ژانویه ۱۹۷۸ در کاخ نیاوران او را فریب داد و در عمل وی را برای دادن امتیازات هر چه بیشتر به مخالفانش تحت فشار گذاشت... از اعلامیه مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۵۷ آقای خمینی در پاریس: تنها با رفتن شاه و انتقال قدرت به ملت است که آرامش به کشور عزیزمان باز خواهد گشت. تنها با استقرار حکومت عدل اسلامی مورد تأیید و پشتیبانی مردم و با شرکت فعالانه همه ملت است که می‌توان خرابی‌های عظیم فرهنگی و اقتصادی و کشاورزی و اجتماعی که شاه به وجود آورده است جبران نموده و نوسازی مملکت را به نفع طبقات زحمتکش و مستضعف آغاز نمود ...
شاه در مصاحبه با کاترین گراهام، مدیر مؤسسه واشنگتن پست آمریکا، که آخرین مصاحبه او پس از فرار از پاناما و اقامت در مصر است نسبت به آمریکا و انگلستان بدون ملاحظه سخن گفته و تأسف کرده است که چرا از نیروی نظامی برای سرکوب مخالفان استفاده نکرده است. و از روش مطبوعات غرب نسبت به دوران سلطنت خودش به سختی انتقاد کرده گفت "شما دلالت برای حقوق بشر می‌سوخت؟ شما از فقدان آزادی و دموکراسی در ایران رنج می‌بردید؟ بفرمائید این حقوق بشر که می‌خواستید. این هم آزادی و دموکراسی که از فقدان آن در دروان سلطنت من ناراحت بودید".

از کتاب رئیس نفت (نویسنده، علی یعقوبی‌نژاد، انتشارات یادواره کتاب، تهران، بهار ۱۳۷۳)
استفتاء از آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری:

حضرت آیت‌الله خوانساری ملی کردن صنعت نفت را تأیید می‌نماید. "عده‌ای از محترمین و بازرگانان تهران به منظور همکاری با حضرت آیت‌الله کاشانی و جبهه ملی و سازمان‌هایی که در راه ملی کردن صنعت نفت در تمام ایران بذل مجاهدت می‌کنند از حضرت آیت‌الله خوانساری سؤال کردند و برای قطع ایادی عمال شرکت نفت نظر آیت‌الله را خواستار شدند که معظمله در کمال صراحت لزوم مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران را اعلام فرمودند. اینک متن جواب:
بسمه تعالی شأنه العزیز:

راجع به سکوت و راضی شدن به پامال شدن حقوق حقه ایرانی در خصوص امر نفت سؤال نموده بودید. البته سؤال از حقیر برای به دست آوردن حکم شرع است.

در این خصوص هر چند از متانت سؤال و تنبهاات دقایق و تفرس جهات و برخورد به مصالح و مفسد و مضار و منافع قضیه دیدم سائل کاملاً بیدار و متوجه است و این شخص کسی نیست که احتیاج به سؤال داشته باشد و شبیه برای او نیست که بخواهد رفع نماید. ولیکن ملاحظه کردم که خواسته است در مورد اشخاصی که نظر تشخیص ندارند و در این موضوع می‌خواهند اقدامات آنها به تصویب و طبق دستورات مقررۀ شرعیۀ آنها باشد که بسیار سلیقه و مذاق خوبست و قابل تمجید است که انسان مقید باشد اقدامات او بر طبق قوانین و موازین شرعیۀ باشد علیهذا من خبری را برای شما نقل می‌کنم تا مسلمانان عازم به تکلیف خود شوند.

(کسی از مسلمین در زمان خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت. علاقه و دارائی او منحصر به چند (بنده) بود و این شخص نظر به این که طولانی بی‌زاد و توشه خیلی بی‌مناسبت و (بنده) آزاد کردن در راه خدا خیلی مهم است شرعاً به حدی که اشخاص سابقمدار به مقررات شرع می‌دانند که (بنده) آزاد کردن در درجهٔ اولی از اعمال حسنه قرار گرفته و در بین اعمال حسنه خیلی برجستگی دارد. از این جهت آنها را آزاد کرد و بعد از فوت و دفن او این قضیه به حضور مبارک حضرت ختمی مرتبت ص ع عرض شد آن حضرت از این قضیه متأثر شدند که فرمودند اگر دفن نشده بود می‌گفتم در قبرستان مسلمانان او را دفن نمایند چرا!! مگر چه شده بود!!

برای آن که چند سر عائله را که عدد آنها به ۱۰ می‌رسیده بی‌موتۀ گذارده و آنها را سرگردان و واله و حیران در امر معیشت نموده و مختصر وسیلهٔ خدادادی را که داشته صرف آزاد نمودن (بنده) کرده است با آن که عبادت به آن بزرگی بوده.

اگر از این پیغمبر بپرسند که یک منبع مهم و فوق‌العاده ثروتی (طلای سیال) و عایدات بی‌پایانی که هر روز میلیون‌ها تومان از آن منبع خداداد حقوق حقۀ این ملت به رایگان در طبق اخلاص گذارده و تقدیم اجنبی شود و مملکتی که از ۱۵ میلیون ۱۴ میلیون آنها فاقد وسائل زندگی هستند و هر روز دچار مخاطرات مختلفه و مبتلای به موت اسفر و اسود شوند نه معاش نه لباس زندگی داشته باشند و از این منبع عظیم استفاده و بهرهٔ قابلی نبرند چه صورت دارد در صورتی که آن شخص فوق‌الذکر تمام دارائی خود را صرف آزادی بندگان کرد و حضرت از او اظهار تنفر فرمودند. نسبت ما که دارائی و اهتمام خود را صرف (بنده) کردن آزادگان می‌کنیم چه خواهند فرمود. و بسیاری از جهات و مفسد دیگری که هر کس هر قدر بیهوش باشد البته می‌داند و تصدیق خواهد نمود که مسلط نمودن اجنبی بر نفت که مایهٔ حیات این ملت است و غیر از خفت عقل و بی‌علاقگی به جامعه و عدم توجه به مقررات و وظایف دینی و ضعف ادراک و عدم رعایت مصالح و مفسد جامعه چیز دیگری نبوده و نیست به هر حال باز پیغمبر اسلام ص ع می‌فرماید:

(من اصبح ولم یهتّم بامور المسلمین فلیس به مؤمن و لا مسلم). آیا اهتمام به امور مسلمین مصداقی از این بهتر دارد که میلیون‌ها مسلمان به این فلاکت و به این وضعیت رقت‌بار نباشند.

اگر سلب عواطف بشریت از ما نشده بود می‌بایست خون گریه کنیم آیا سزاوار است همچه موضوع قابل اهمیتی را انسان اهمیت ندهد!!

اگر کسی بگوید این اهتمام در امور مسلمین نیست خلاف وجدان گفته است و اگر حدیث شریف شامل این امر با اهمیت نباشد پس شامل چه امری خواهد بود و بعد از این که این اهتمام در امور مسلمین بود اگر این حکم را قبول نکنند رد قول پیغمبر ص ع است

دیگر چه جای عذر برای ما باقی خواهد ماند خصوصاً با این که مثل حضرت مستطاب آیت‌الله کاشانی دامت برکاته که مجتهدی عادل و با شهامت و دلسوز و فداکار برای مصالح دین و دنیای مردم با این همه جدیت ترغیب و تحریص و مردم را بیدار می‌کنند دیگر مجال عذری برای کسی نمی‌ماند. الاحقر محمدتقی الموسوی

از کتاب چرا نگرانید؟ (از دکتر جورج لینکلن والتون، (پزشک اعصاب بیمارستان ماساچوست)، ترجمه مهرداد مهرین، تهران، انتشارات اکباتان، زمستان ۱۳۶۶) مارک اورل:

مارک اورل آنتونیوس، امپراطور فیلسوف مسلک روم یک نمونه عینی از انسان‌هایی است که نشان داد، می‌تواند در مرکز تندترین سیلاب‌های اجتماعی قرار داشت و در عین حال از آرامش درون بهره‌مند بود. او مظهر و نماد تحرک و پویایی از یک سو و آرام و قرار درونی از سوی دیگر بود.

سرنوشت چنین قلم زد که وی از بدو تولد در رأس امپراطوری عظیم روم قرار گیرد. او از یک سو درگیر جنگ‌های طولانی با دشمنان روم و از سوی دیگر درگیر سرکوب نفاق و آشوب‌های داخلی بود. اما نه تنها بر عصیان لشکریانش غالب گردید بر خویشان خویش نیز فائق آمد.

خوشبختانه مدارکی از شیوه زندگی و آرای وی باقی مانده که ما را در شناخت او یاری می‌دهد. در سال‌های آغازین زندگی تحت تعلیم بهترین معلمان و مربیان قرار گرفت بعدها نیز تا پایان عمر از مطالعه پیرامون فلسفه و زندگی دست نکشید.

نگرشی به پوشش و کوشش این مرد بزرگ، ناقص و نافی سخن هر روزی مرد گرفتار معاصر است که می‌گوید "وقت ندارم".

آن چه مارک اورل در هنگام فراغت می‌نوشت برای ارضای خواست‌هایش نبود، بلکه برای هدایت و راهنمایی خویش بود. نگاهی به شیوه زندگی خردمندانه او نشان می‌دهد که تا چه حد متأثر از اصول و آرائی بوده است که خود بدان‌ها اعتقاد می‌داشت. برخورد انسانی و همراه با بلندطبعی او با کسانی که قصد تصاحب امپراطوریش را داشتند مؤید این ادعا است.

لانگ می‌گوید: "هستند کسانی که زیبا سخن می‌گویند و اندرزهای اخلاقی و عمیق می‌دهند، اما چون محک تجربه به میان آید، همه آن تعالیم را زیر پا گذارند. اما مارک اورل نشان داد که می‌توان دیدگاه‌های انسانی را از قوه به فعل درآورد".

در اینجا آن چه مورد نظر ما است جنبه اخلاقی مارک اورل به خصوص آن قسمت از تعالیم اوست که با مسئله تعادل روانی مرتبط است. او می‌گوید:

"سحرگاه به این اندیشه که با افرادی فرصت‌طلب، ناسپاس، متکبر، حیله‌گر، حسود و غیره روبرو خواهید بود از خواب برخیزید و با خود بگوئید آنها بدین جهت این چنین که نمی‌توانند خوب را از بد و خیر را از شر تمیز بدهند".

وی درباره انزوای طبیعی چنین می‌گوید:

"آیا تا به حال دیده‌اید که عضوی از اعضای بدن همچو، دست، پا و سر جدا از بدن در گوشه‌ای افتاده باشد؟ کسی که از اجتماع جدا شود و کنج عزلت گیرد به عضوی ماند که بی‌استفاده در گوشه‌ای افتاده باشد. هر انسانی عضوی از جامعه جهانی است و نمی‌تواند به تنهایی و جدا از هم‌نوعانش به سر برد. این یکی از بزرگترین نعمات خداوند است که

جامعه انسانی را از اجتماع حیوانی جدا نموده و بشر را برتر از سایر مخلوقات آفریده. این موهبتی است که خدا به انسان ارزانی داشته است." در باب پیش‌گویی‌ها بیهوده و نادرست که ریشه در اضطراب و نگرانی دارد، می‌نویسد:

"با اندیشه‌های بیهوده و عبث درباره گذشته و با اضطراب بی‌مورد درباره آینده خود را سراسیمه مکن. مگذار مشکلات گوناگونی که خواه و ناخواه پیش می‌آیند قرار و آرامت را برابند و اندیشه‌ات را فرو بلعد، در برخورد با هر مانع و هر پیشامدی از خود بپرس: چه نکته غیرقابل‌تحملی در این مشکل نهفته؟ و یقین داشته باش که از اعتراف خود شرمسار خواهی شد. ضمناً فراموش مکن که نه آینده و نه گذشته تو را آزوده نخواهد کرد، بلکه آن چه اکنون رخ می‌دهد، دردناک است."

مارک اورل در جایی دیگر می‌گوید:

"مگذار مسائل مربوط به آینده بیمناک و مضطربت کند، زیرا سرانجام به آن خواهی رسید. به این ترتیب همانگونه که اینک با مسائل روبرو می‌شوی با آن برخورد خواهی کرد." در مورد غلبه بر بی‌تابی‌های عبث و ضرورت تمرکز حواس به هنگام کار می‌گوید: "همانند انسانی تیره‌بخت و بی‌چاره کار مکن و هنگام کار توقع ترحم یا تحسین از کسی نداشته باش. تمام فکر خود را به آن چه مشغول هستی معطوف ساز و در صورت ضرورت از آن کار دست فروشوی."

اورل در مورد بیم و هراس نامعقول چنین توصیه می‌کند:

"چرا کاری می‌کنی که به وحشت ناشی از بدگمانی دچار شوی در حالی که می‌توانی درباره هر تصمیمی تعمق کنی. اگر راه روشن است با اطمینان خاطر در آن گام بگذار. در غیر این صورت با نزدیکان و دوستان واقعی مشورت کن و بهترین و عاقلانه‌ترین راه را برگزین. در حد توان خود بکوش، به کوش تا به هدف برسی. اما اگر شکست خوردی یأس به خود راه مده، چرا که در راه هدف خود شکست خورده‌ای."

اورل معتقد است:

"عاقل آن است که در یک زمان هم بتواند آرام باشد و هم فعال و پرشور." وی در باب خشم از سلوک ناهنجار دیگران می‌گوید:

هرگاه که از رفتار بی‌شرمانه کسی خشمگین شوی فوراً از خود بپرس: آیا امکان دارد که افرادی بی‌شرم و ناسپاس در جهان وجود نداشته باشند؟ طبیعتاً این غیرممکن است. پس غیرممکن را طلب مکن و بدان که برخورد با چنین افرادی طبیعی است. همین پرسش در مورد مردان فروماپه و خطاکار صادق است."

اورل به بیماری و ناخوشی سخنی از اپیکور را خاطر نشان می‌کند و می‌نویسد:

"اپیکور می‌گفت: وقتی به بیماری دچار می‌شدم و اطرافیانم به عیادت می‌آمدند با آنان در مورد دردهای جسمانی‌ام سخن نمی‌گفتم و همان مباحث گذشته را پیرامون طبیعت و ماهیت و اشیاء پی می‌گرفتم. آنگاه آرام جسمی‌ام را تخفیف شده حس می‌کردم، از آنجا بود که دریافتم چگونه ذهن با آن چه در جسم می‌گذرد شراکت دارد و در عین حال قادر است به این صورت از آشفتنگی و اضطراب به دور ماند. بدین سان انسان می‌تواند روحیه خود را در شرایطی متناسب و مطلوب حفظ نماید. پس هرگاه بیمار شوی با مشکل یا حادثه‌ای مواجه شوی همان رفتاری را بکن که اپیکور به هنگام ناخوشی و درد انجام می‌داد. توجه خود را به آن چه هم اکنون مشغول آن هستی معطوف ساز."

مطالب فوق نمایانگر آراء و تمایلات این مرد بزرگ بود. در اینجا به افرادی که به نگرانی و اضطراب‌های مکرر دچارند توصیه می‌کنم به اندیشه‌ها و اندرزهای مارک اورل و آن چه سایر فلاسفه در باب اخلاق و فلسفه ابراز داشته‌اند توجه کنند و به این بهانه که سخنان آنان مربوط به عصر خودشان است از مطالعه و بررسی عقاید ایشان سر باز نزنند و یقین داشته باشند که اصول عقاید مارک اورل حتی امروز نیز قابل استفاده است. در اینجا لازم می‌دانم که یکی از گفته‌های کتاب مقدس را یادآوری کنم: "ملکوت اعلی در درون تو است". در پایان این فصل باید بگویم:

"دل شادمان و سرشار از مسرت، همانند دارو اثربخش است، لیکن روحیه پزمرده و مضطرب، انسان را در هم شکسته و دل‌مرده می‌سازد".

از کتاب ایران در آستانه سال ۲۰۰۰، جغرافیای سیاسی خلیج فارس (انجمن پژوهشگران ایران، انتشارات خاوران، پاریس، تابستان ۱۳۷۳)

تنگه هرمز آبراه باریک و خمیده شکلی است که خلیج فارس را، از راه دریای عمان، به اقیانوس هند می‌پیوندد. این تنگه حدود یکصد مایل دریائی طول دارد که ادامه بلندی‌های جنوب ایران به شبه‌جزیره مسندم را بریده است. به این ترتیب تنگه هرمز یک فرورفتگی زمین‌شناسی است که از شمال به ایران و از جنوب به بخش شمالی کشور عمان (شبه‌جزیره مسندم) محدود می‌شود. فاصله میان جزیره ایرانی لارک در بخش شمالی و جزیره عمانی قوین بزرگ در بخش جنوبی باریک‌ترین نقطه این آبراهه شناخته می‌شود که ۲۱ مایل دریائی است.

راه عبور نفتکش‌ها تا سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) از میان جزیره عمانی قوین کوچک و کرانه‌های رأس‌المسندم می‌گذشت. در آن سال دولت عمان خواستار تغییر این مسیر شد، چرا که حفاظت از سلامت کشتیرانی میان صخره‌های جزیره باد شده و صخره‌های کرانه‌های رأس‌المسندم قابل تضمین نبود. راه‌های کشتیرانی نوین تنگه هرمز که از سال ۱۳۵۷ از سوی سازمان مشاورتی دریائی بین‌المللی (Imco) در نظر گرفته شد از میان جزیره عمانی قوین بزرگ و خط مرزی دریائی ایران و عمان می‌گذرد. این مسیر از دو کانال تشکیل می‌شود که هر کدام یک مایل دریائی پهنا دارد، به اضافه یک مایل دریائی منطقه امن در میان دو کانال. کانال شمالی برای ورود نفتکش‌های خالی به خلیج فارس و کانال جنوبی برای خروج نفتکش‌های پر از خلیج فارس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

موقعیت استراتژیک ایران: ایران بر شماری آب‌خواست (جزیره) ی برخوردار از موقعیت ممتاز استراتژیک در تنگه هرمز و در دهانه خلیج فارس، مالکیت دارد. از میان شش جزیره که "خط قوسی" دفاعی ایران را تشکیل می‌دهند اهمیت بیشتری دارند. این شش جزیره عبارتند از هرمز، لارک، قشم، هنگام، تنب بزرگ و ابوموسی که در فاصله نسبتاً کوتاه از یکدیگر واقع هستند. استراتژی شناخته شده ایران در این بخش بهره‌گیری از موقعیت این جزایر است از راه نگهداری میزانی از نیروی دفاعی در آنها.

یک خط منحنی فرضی (خط قوسی دفاعی) که در گمان از کنار هر یک از این شش جزیره بگذرد و آنها را به هم وصل نماید، آشنائی با چگونگی چیرگی استراتژیک کارای ایران بر راه‌های کشتیرانی در تنگه هرمز را آسان می‌سازد.

با توجه به این ترتیب و با توجه به این که این خط دفاعی قوسی تمامی خطوط عبور و مرور اصلی تنگه هرمز را می‌پوشاند و نفتکش‌ها به ناچار باید از لابلای این جزیره‌ها

بگذرند، آشکار است که ابوموسی و دو تنب فقط برای ایران اهمیت استراتژیک فراوانی دارند و نه برای هیچ کشور دیگری. برای رقبای ایران در خلیج فارس اهمیت این جزیره‌ها در این است که در اختیار ایران نباشد.

۱. تنب بزرگ:

۳۱ کیلومتر از جزیره قشم به سوی جنوب باختری و درست روبروی تنگه هرمز، جزیره تنب بزرگ واقع است. این جزیره در شمال خط منصف خلیج فارس قرار دارد در حالی که فاصله‌اش از کرانه‌های رأس‌الخیمه ۶۷ کیلومتر است. بلندترین نقطه این جزیره ۵۳ متر ارتفاع دارد و در حدود ۳۵۰ تن در آن سر می‌کنند که آمیخته‌ای از ایرانیان بندر لنگه و عربان قبیله بنی‌یاس دبی هستند. از هنگام تجدید حاکمیت ایران بر این جزیره، تلاش زیادی برای بهبود وضع زندگی این مردم به عمل آمده است. تنب بزرگ حلقه پراهمیتی است در زنجیر دفاعی ایران در تنگه هرمز.

۲. تنب کوچک:

۱۲ کیلومتر در باختر تنب بزرگ، جزیره تنب کوچک واقع است که در محل "ننبو تنب" یا "ننبو" خوانده می‌شود. تنب واژه تنگستانی (فارسی جنوبی) است که تپه معنی می‌دهد و ننبو به معنی "تپه کوچک" است. این جزیره تقریباً مثلث شکل است. بلندترین نقطه آن ۳۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و خالی از سکنه است. اهمیت استراتژیک این جزیره در موقعیت آن به عنوان یک نقطه ارتباطی و پشتوانه‌ای برای تنب بزرگ است و بس.

۳. ابوموسی:

باخترین جزیره خط قوسی، ابوموسی است که حلقه آخرین زنجیره فرضی دفاعی ایران را در دهانه خلیج فارس تشکیل می‌دهد. این جزیره میان ۵۵/۱ و ۵۵/۴ درجه طول خاوری و ۲۵/۵۱ و ۲۵/۵۴ درجه عرض شمالی، در ۵۰ کیلومتری خاوری جزیره سیری واقع شده است. دوری ابوموسی از بندر لنگه ۶۷ کیلومتر است و کرانه‌های شارجه نیز ۶۲ کیلومتر از این جزیره دور است. به گفته دیگر، جزیره ابوموسی تقریباً روی خط منصف خلیج فارس، به نسبت دو کرانه واقع شده است. ابوموسی از دو تنب بزرگتر و تقریباً به شکل یک لوزی است که قطر آن از هر زاویه به زاویه متقابل از حدود ۴/۵ کیلومتر فراتر نمی‌رود. سطح جزیره به‌ویژه در بخش‌های مرکزی و جنوبی، نسبتاً هموار و شنی است. در این بخش‌ها برخی گیاهان مناطق خشک می‌روید که به چرای دام‌های محلی و شماری از آهوان وحشی می‌رسد. پستی و بلندی‌های جزیره به سوی شمال فزونی می‌گیرد تا سرانجام در بخش شمالی به بلندترین نقطه جزیره، یعنی کوه حلوا، پایان می‌پذیرد. این بلندی مخروطی شکل و تیره رنگ حدود ۱۱۰ متر ارتفاع دارد.

آب آشامیدنی از شماری چاه که در جزیره وجود دارد تأمین می‌شود و نخلستان از چشم‌اندازهای آشنای آن است. این جزیره بیشتر به اکسید سرخ آهن شناخته می‌شود. حدود یکصد سال پیش از این نخستین امتیاز استخراج این معان به یکی از مردمان بندر لنگه رسیده و از سوی شیخ قاسمی بندر لنگه رسیده و از سوی شیخ قاسمی بندر لنگه تأیید گردید. شیخ قاسمی لنگ نیز سالانه ۲۵۰ لیتر استرلینگ به عنوان حق امتیاز از آن شخص دریافت می‌کرد. امتیاز استخراج اکسید آهن ابوموسی

بعد از انحلال حکومت قاسمی‌های بندر لنگه در سال ۱۸۸۷ از سوی شاه قاجار به حاج معین بوشهری داده شد. گفته می‌شود که شاه قاجار این امتیاز را در قبال دریافت مبلغ در خور توجهی به حاج معین بوشهری داد. لاریمر Lorimer سند معتبر جغرافیائی سال‌های نخستین قرن کنونی، شمار کسانی (ایرانی) را که در آن روزگاران برای استخراج معادن ابوموسی کار می‌کردند یکصد تن می‌نویسد و اشاره می‌کند که "میزان سالیانه اکسید استخراج شده (از این معادن) حدود چهل هزار کیسه است".

امتیاز استخراج معادن آهن ابوموسی در سال‌های نخستین قرن کنونی به کمپانی "ونگهاوس Woenkhaus" داده شد. این امتیاز در سال ۱۹۱۲ به شرکت انگلیسی "گلدن ولی کالر لیمیتد" انتقال پیدا کرد و دیری نگذشت که ژاپنی‌ها نیز وارد کار شدند. همه این امتیازها از سوی شیخ شارجه به شرکت‌های یاد شده داده شده بود که بعد از آذر ماه ۱۳۵۰ به تأیید دولت ایران نیز رسید. نفت ابوموسی به میدان مبارک، در بخش دریائی خاوری الجزیره، محدود است که نوع و کیفیتش از بهترین در خلیج فارس شمرده می‌شود. میدان مبارک شامل سه چاه نفتی است و امتیاز استخراج نفت آن، پیش از سال ۱۳۵۰، از سوی شارجه به شرکت نفت و گاز "بیتوس Butesoil and gas co" داده شد که بعد از تاریخ یاد شده به تأیید دولت ایران رسید. قرار بر این گذاشته شد که درآمد به دست آمده از عملیات نفتی ابوموسی به گونه برابر میان ایران و شارجه تقسیم گردد.

به دنبال اعلام توافق آذر ماه ۱۳۵۰ میان ایران و شارجه و تجدید حاکمیت ایران بر نیمه شمالی این جزیره، مقررات ۱۲ مایل آب‌های کرانه ایران در مورد ابوموسی به اجرا در آمد.

آبادی ابوموسی در بخش‌های میان مرکز و جنوب جزیره واقع است و جمعیت ۶۰۰ نفره ابوموسی نیز آمیخته‌ای است از ایرانیانی که اصلاً از بندر لنگه‌اند و عربانی که اصلاً از قبیله سودان در شارجه هستند. توافق آذر ماه ۱۳۵۰ ایران و شارجه حاکمیت ایران را بر جزیره ابوموسی به رسمیت می‌شناسد و ساکنین دهکده ابوموسی را تابع حکومت شارجه می‌داند.

از کتاب فرهنگ اساطیری - حماسی ایران (به کوشش دکتر مهیندخت صدیقیان، تهران، پائیز ۱۳۷۵)

درفش کاویانی:

چون ظلم ضحاک از حد بگذشت، مردم بسیاری که کابی هم در آن میان بودند، بدو متوسل شدند. چون ضحاک دادخواهان را بار داد، کابی گفت ای ملک، تو را به چه عنوان سلام گوئیم؟ سلطان هفت اقلیم خوانیم یا پادشاه این اقلیم، یعنی بابل؟ ضحاک گفت سلطان هفت اقلیم. زیرا من پادشاه روی زمینم. کابی گفت اگر تو بر هفت اقلیم پادشاهی، چرا ظلم تو تنها بر مردم این اقلیم می‌رسد؟ گفتار مرد در ضحاک مؤثر افتاد و امر بر تخفیف و تساوای تحمیلات بر رعایای خود کرد. ولی طولی نکشید که به رفتار دیرینه خود باز گشت. چون کاوه از درگاه ضحاک خروشان و فریادزنان به در آمد و جهانیان را به داد و عدل فرا خواند و مردم بر او انجمن گشتند، چرمی را که آهنگران در هنگام زخم درای پشت پای را بر آن می‌پوشانند، باز کرد و آن را بر سر نیزه کرد و مردم را به رفتن نزد فریدون فراخواند. چون فریدون بیدید، آن را به فال نیک گرفت و به دیبای رومی بیاراست.

از زر بومی بر آن ساخت و از گوهر، پیکر بر آن نقش کرد و آن را بر فراز سر خویش چون گرد ماه برافراشت و از او سرخ و زرد و بنفش آویزان کرد و آن را کاویانی درفش نام کرد...

چون فریدون پیروز شد چرمی را که کاوه بر سر چوب کرده بود و مردم را علیه ضحاک شورانده بود، طلب کرد و مقرر داشت آن را طلادوزی و جواهرنشان کنند تا در جنگ‌ها و فتح قلاع، میمون و ظفرنمون باشد و آن را درفش کاویانی نام داد. درفش در زبان پهلوی به معنی پرچم است و در زمان سلطنت فریدون و جانشینان او، درفش نسبت به سلاطین نشان فتح و ظفر و نسبت به سپاهیان رأیتی فرخنده آیت بود و سلاطین در فزودن قیمت آن از حیث آویختن جواهرات بدان و مجلل کردنش بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند چنان که در طول زمان تحفه‌ای بی‌بدیل و شاهکاری بی‌عدیل شد و یکی از عجایب روزگار به شمار آمد. در جنگ‌ها پیشاپیش قشون می‌بردند و جز به فرمانده کل سپاه که سرداران بر او گرد می‌آمدند، آن را نمی‌سپردند و چون جنگ با پیروزی خاتمه می‌پذیرفت، آن را به خزانهدار مأمور محافظت از آن، مسترد می‌داشتند و این رسم تا خاتمه کار یزدجرد بن‌شهریار آخرین پادشاه ایران ادامه داشت. همین که سرداران یزدجرد در جنگ قادسیه هزیمت گرفتند، درفش به دست مردی از قبیله نخب افتاد و سعد بن ابی وقاص آن را به خزائن و جواهرات یزدگرد که خداوند به مسلمانان عطیه فرموده بود، افزود و همه را نزد عمر بن خطاب برد و او امر داد تا از دسته جدا ساخته، قطعه قطعه کنند و بین مسلمانان تقسیم نمایند.

از کتاب کاخ تنهانی (ثریا اسفندیاری بختیاری، ترجمه نادعلی همدانی، چاپ سوم، اردیبهشت ۱۳۷۱) شاه و ثریا هنگامی که در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ایران فرار کردند: روز ۱۸ اوت (۲۷ مرداد) بیچکرافت را در عراق باقی می‌گذاریم و با سرهنگ خاتمی و آتابای با یک هواپیمای خصوصی به رم پرواز می‌کنیم. رم، فرودگاه چامپینو، مشتت روزنامه‌نگار و عکاس با سؤالاتشان ما را به ستوه می‌آورند و با فلش دوربین‌هایشان نور بارانمان می‌کنند. به زحمت می‌توانیم از این شلوغی خلاص شویم. نماینده‌ای از دولت ایتالیا به استقبال ما آمده است، همین. هیچکس دیگر نیست. چشم‌های ما دنبال نظام نوری سفیر ایران می‌گردد. او بود که دو سال پیش مراسم عروسی ما را ترتیب داده بود. او قبول نکرده بود به استقبال ما بیاید و هنگامی که سرانجام توانستیم او را پیدا کنیم، از پس دادن کلید اتومبیلی که در سفارت گذاشته بودم خودداری کرد. این اتومبیل در ایامی که به دستور شاه برای استراحت به رم آمده بودم در اختیار من بود. بالاخره هم یکی از همکارانش موفق شد این کلید را برآید و به من برساند. این حرکت او به عنوان شجاعانه‌ترین و بزرگترین احترام در دوره ملکه بودن به یادم خواهد ماند. ما در طبقه چهارم هتل اکسلسیور اقامت کردیم، سوئیت کوچکی که یک کارخانه‌دار ایران (مراد اریه) در اختیار ما گذاشته است. بعدها، شاه پس از بازگشت به ایران و تصاحب تاج و تخت، هرگز این مرد را که در اوج ناکامی ما عظمت گذشته خاندان پهلوی را فراموش نکرده بود، از یاد نخواهد برد.

خود را در اطاقمان زندانی کرده‌ایم تا از شر عکاسانی که در جلو هتل ازدحام کرده‌اند خلاص شویم. از یکی از درهای سرویس بیرون می‌رویم تا لباسی برای خودمان بخریم. یک دست لباس طوسی روشن برای محمدرضا و یگ پیراهن قرمز با خال‌های سفید برای من.

شب، گوشمان را به رادیو می‌چسبانیم و اخباری را که از تهران پخش می‌شود گوش می‌دهیم. در ایران شورش بالا گرفته است. اطلاع می‌یابیم که حسین فاطمی، وزیر خارجه، جلوی کاخ گلستان برای تظاهرکنندگان سخنرانی کرده است. از میان غار و غور پارازیت دستگاه رادیو قسمت‌هایی از خطابه فاطمی را می‌شنویم: باید همه وابستگان دربار پهلوی را دستگیر کرد، اعلام جمهوری نمود و کمونیست‌ها را به حکومت رساند!

بعدها آگاه می‌شویم که پس از این سخنرانی، اعضای حزب توده به خیابان‌ها می‌ریزند و صدها مغازه را غارت می‌کنند، ادارات و وزارتخانه‌ها و مدارس را آتش می‌زنند و عکس شاه را می‌سوزانند و مجسمه‌های رضاشاه پیر را پائین می‌کشند. محمدرضا خونسردی خود را حفظ می‌کند، فک‌هایش منقبض است ولی ساکت می‌ماند. دست روی شانهاش می‌گذارم و زمزمه می‌کنم: من همیشه در کنارت هستم. سر صبحانه محمدرضا به من می‌گوید: ثریا، ما باید در مخارجمان خیلی دقت کنیم. امکانات زیادی در اختیار نداریم و شاید آن‌قدر پول داشته‌باشیم که بتوانیم تکه‌زمینی بخریم و در آن مستقر شویم. - دستم را روی شانهاش می‌گذارم و می‌پرسم؟ دوست دارید کجا برویم؟ - بدیهی است که آمریکا. مادرم در آنجا اقامت دارد. لحظه‌ای سکوت می‌کند و بعد در حالی که چشم به زمین دوخته، اضافه می‌کند:

- برادرانم هم می‌توانند آنجا بیایند... البته امیدوارم.

از موقعی که فاطمی اعلام کرده "همه وابستگان پهلوی باید دستگیر شوند"، محمدرضا خیلی گرفته و پریشان است. ولی از مقامات بالا به او اطمینان داده‌اند که حکومت مصدق هرگز این اشتباه را مرتکب نمی‌شود که برادران شاه را قربانی کند و در نتیجه از آنها قهرمان بسازد. تنها خطر این است که زندانی شوند... تازه اگر "شیر پیر" احساس کند که آنها خیلی مزاحم هستند، دستور می‌دهد هر چه زودتر کشور را ترک کنند. در این صورت، آنها بدون درآمد می‌مانند و مسلماً سربار محمدرضا می‌شوند که خود را مسئول آینده همه آنها می‌داند، همانطور که مسئولیت آینده مادر و خواهرانش را به عهده خود می‌شناسد. خوشبختانه تا کنون مادر و خواهرانش اه به دستور مصدق درآمد ثابت خود را در تبعید دریافت داشته‌اند.

قدر مسلم این است که شایعات مربوط به ثروت خاندان پهلوی اشتباه و دروغ است. دارائی آنها بیش از هر چیز شامل زمین‌هایی است که در گذشته توسط رضاشاه غصب شده است و درآمد آنها برای تأمین هزینه‌های محمدرضا و برادران و خواهرانش به عنوان شاه و شاهزاده و شاهدخت کفایت نمی‌دهد...

روز چهارشنبه ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) از اطاقمان بیرون می‌آئیم تا به اتفاق سرهنگ خاتمی و اتابای در سالن غذاخوری هتل نهار بخوریم. تازه نشسته‌ایم که یک خبرنگار جوان آسوشیت‌پرس به سوی ما می‌دود و هیجان زده تلگرافی را که همان لحظه از تلکس آژانسش در آمده به دست شاه می‌دهد. شاه با سوءظن آن را می‌گیرد و می‌خواند: "مصدق سقوط کرد. تهران در کنترل نظامیان و طرفداران شاه است. سرتیپ زاهدی نخست‌وزیر شده است".

تأیید... تکذیب... انتظار، غیرقابل تحمل است. و بالاخره تأیید خیر. به گریه می‌افتم...
۱. واضح است حرف‌های دکتر فاطمی تحریف شده است. جالب است که نویسنده هنوز هم کینه و تعصب دوره ملکه بودنش را علیه شخصیت‌های مخالف دستگاه پهلوی نگه داشته است... ولی حالا چرا؟

به زودی دوباره تهران را خواهیم دید ... به زودی، تا چند روز دیگر ... شاه رنگش پریده است. به من نگاه می‌کند و تمجیح کنان می‌گوید:

- از کجا می‌دانستید ثریا؟ چطور توانسته بودید پیش‌بینی کنید؟

ساکت می‌مانم. کم کم خبرها از طریق رادیو قاهره، که بهتر از رادیو ایران شنیده می‌شود، به گوش ما می‌رسد. از همین رادیو می‌شنویم که حسین فاطمی به قتل رسیده و جسدش را مردم تکه تکه کرده‌اند.

از روی تلگرام‌هایی که پشت‌سر هم می‌رسید، فهمیدم که زاهدی فرمان شاه را در هزاران نسخه تکثیر و در شهر و بازار پخش کرده است. از آن پس، "شیر پیر" همچو خائنی تلقی شده که از قدرت سوءاستفاده کرده است. در روزهای بعد، محلات جنوب شهر خالی شده است. ولگردها و بی‌کاران که توسط ژنرال شوارتسکف اجیر شده‌اند، به شهر ریخته C.I.A. در این چند روز ده میلیون دلار خرج کرده است...

رم، هتل اکسلسیور، محمدرضا دست مرا می‌گیرد و می‌فشارد و می‌گوید: می‌دانستم که آنها (مردم) مرا دوست دارند. تا کنون جز یک شاه موروثی نبودم ولی امروز واقعاً از سوی ملت انتخاب شده‌ام. (!)

حق دارد (!) اگر شاه مورد علاقه ملت نبود، نه پول C.I.A. نه جسارت زاهدی و نه لطف آیت‌الله بهبهانی نمی‌توانست باعث سقوط مصدق و سیاست او بشود(!)...

فردای آن، ۲۰ اوت (۲۹ مرداد) پانزده دقیقه بعد از نیمه شب، هواپیمای KLM که شاه کرایه کرده است، از فرودگاه چامپینو پرواز می‌کند ... بدون من ... فردای آن، در روزنامه‌ها می‌خوانم که پس از استقبال باشکوهی که در فرودگاه مهرآباد از شاه به عمل آمده و در آن تمام نمایندگان، از جمله نماینده آیت‌الله کاشانی شرکت داشته‌اند، او به سوی سعدآباد حرکت می‌کند و در حالی که گارد سلطنتی اسکورتش می‌کرده است.

از کتاب ستاره‌شناسی در دنیای جدید (تألیف ب. آ. وارونتسف - میلیم نف، ترجمه ابوالفضل آزموه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱)

کشف‌های گالیله و مبارزه کلیساها بر علیه علم گالیله (۱۶۴۲ - ۱۵۶۴)

دانشمند برجسته ایتالیایی وقتی که فهمید در هلند تلسکوپ اختراع کرده‌اند، خود نیز تلسکوپی ساخت و برای رصد و بررسی ستارگان آسمان آن را مورد استفاده قرار داد. گالیله با کمک این دوربین نجومی اکتشافات جالب و بسیاری نمود و در واقع به تئوری کوپرنیک خدمت بزرگی کرد.

گالیله قبل از هر چیز و زودتر از دیگران کشف کرد که در ماه کوه‌هایی وجود دارد. این امر نشان داد که اجرام آسمانی شبیه کره زمین وجود دارند و تصورات مربوط به تفاوت بسیار زمین و آسمان اشتباه‌آمیز است. از جمله کشف‌های گالیله این بود که چهار قمر در اطراف عطارد می‌چرخد یعنی کاملاً شبیه گردش ماه به دور زمین است. بدین ترتیب ثابت شد که طرز فکر آن عصر مبنی بر این که زمین تنها مرکز حرکت اجسام آسمانی است تصور غلطی می‌باشد و روی این اصل هدایت مردم به طرف این فکر که سیاره‌ها به دور خورشید می‌گردند نه به دور زمین، آسان‌تر شد.

کشف بعدی گالیله این بود: وی ثابت کرد که زهره مانند ماه تغییر شکل می‌دهد و روی این اصل معلوم شد که زهره جسمی کروی شکل بوده و با انعکاس نور خورشید روشنایی می‌دهد به خصوص این که به دور خورشید می‌چرخد نه به دور زمین.

گالیه ضمن بررسی در آسمان، به وسیله تلسکوپ خود لکه‌هایی در خورشید یافت و پس از مطالعات زیاد به این نتیجه رسید که خورشید نیز به دور محور می‌چرخد. با تأیید و تأکید گردش جسمی آسمانی به دور محور، قبول گردش زمین آسان‌تر گشت. وی سپس با کمک تلسکوپ خود به بررسی کهکشان پرداخت و آن را تراکم ستارگان بی‌شمار دانست. پس از این کشف‌ها، پذیرفتن این امر، که تمام اجسام آسمانی در مدت یک شبانه روز به دور کره کوچکی یعنی زمین می‌چرخند، پوچ و بی‌معنی می‌نمود. گالیه با این اکتشاف‌ها واقعیت کشف کوپرنیک را مورد تأیید و تصدیق قرار داد.

جوردانو برونو (۱۶۰۰ - ۱۵۴۸) نویسنده و فیلسوف، یکی از طرفداران پر و پا قرص کوپرنیک، هموطن و هم‌عصر گالیه، به تبلیغ و اشاعه ایده کوپرنیک پرداخت که مخالف "نوشته‌های مقدس" بود. این نوشته‌ها از ساکن بودن زمین صحبت می‌کرد. برونو قدم‌ها بزرگتر از کوپرنیک برداشت و در این راه از او جلوتر رفت. وی تأکید کرد که ستارگان آسمان خود خورشیدهایی هستند که بسیار بسیار از ما دور هستند، جهان فلکی بدون انتها است، سیاره‌ها و ستارگان بی‌شمارند و بالاخره در سایر سیاره‌ها و ستارگان نیز باید حیات وجود داشته باشد. این نظریات باز هم به به نحو شدیدتری مخالف "نوشته‌های مقدس" بود و اقتدار حاکمیت را سست و متزلزل ساخت.

نمایندگان و سردمداران کلیساها، که بسیار عصبانی بودند، برونو را تحویل دادگاه دادند و با اصطلاح او را به محاکمه کشیدند. از این دانشمند خواستند که حرف‌هایش را پس بگیرد و از ادعاهایش سر باز زند، ولی او نپذیرفت و بر ایده و عقاید خود پابرجا ماند. دستور قتل او را به شدیدترین وجهی صادر کردند و این دانشمند را در سال ۱۶۰۰ در شهر رم به میان خرمن آتش افکندند و زنده زنده سوزاندند.

قربانی دیگر کلیساها گالیه بود. در سال ۱۶۱۶ یکی از کاردینال‌های پاپ گالیه را به حضور خود طلبید و به وی گوشزد کرد و گفت که پاپ دفاع و اشاعه نظریات و عقاید کوپرنیک را ممنوع ساخته است. ولی گالیه گوشش بدهکار این حرف‌ها نبود و مردانه و شجاعانه به بیان نظریات خود ادامه می‌داد. در سال ۱۶۳۳ گالیه را نیز به محاکمه کشیدند. این دانشمند مسن و سالخورده را با تهدیدها و آوار کردند تا حرف‌های خود را "پس بگیرد" و او را محکوم به حبس ابد کردند و سپس به طوری که معلوم شد حتی مانع خارج شدن وی از خانه خود شدند.

فعالیت‌های کوپرنیک، برونو و گالیه انقلابی در جهان‌بینی به وجود آورد و جنبه‌های ضدعلمی را فاش و خنثی ساخت. م. و. لامانوسف (۱۷۶۵ - ۱۷۱۱) دانشمند روسی مبارزه شجاعانه‌ای علیه خرافات و نظریات ضدعلمی در روسیه نمود. وی با جد و جهد زیاد ایده و عقاید کوپرنیک را در روسیه اشاعه داد و در شعرهای خود نظریات گمراه کننده کلیساها را به باد استهزاء گرفت و آنها را رسوا ساخت.

از کتاب زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنها (سفرنامه کلارا رایس. ترجمه دکتر اسدالله آزاد، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶)

زنان پارسی، زردشتی‌ها شلوارهای گشاد به پا می‌کنند که تا فوزک پایشان می‌رسد، روی آن کت‌های گشاد می‌پوشند، دستمال‌های رنگی به سر می‌بندند و چادری هم به سر می‌کنند. معمولاً دامن و شلوار آنان با پراک‌های بسیار پهنی از رنگ‌های روشن تزئین می‌شود. بیشتر لباس‌های آنها ابریشمی است و در یزد بافته می‌شود.

شرح زیر، که در باب مجلس عروسی یک پارسی است توسط خانمی انگلیسی، که در این مراسم حضور داشته، نوشته شده است:

در برخی از مراسم عروسی یک پارسی شرکت کردم، عروس یکی از دختر مدرسه‌های خانم ب.، دختر ۱۵ ساله و بسیار زیبا بود. میهمانان ساعت یک آمده بودند، و بعد از ظهر به صحبت، دف زدن، و چای و شیرینی خوردن سپری گشته بود تا آن که در ساعت پنج بعد از ظهر نزدیکان و بعضی از صمیمی‌ترین دوستان داماد با چهار خنچه وارد شدند، یکی پر از سیب، گلایی و انار برای بستگان مرد عروس، یکی مملو از نان و نوعی شیرینی که یزد به داشتن آنها معروف است، یعنی پشمگ، سومین خنچه شامل لباس عروس که داماد تهیه کرده بود و چهارمین آنها پر از کله قندهائی بود که برای عروس و اعضای خانواده‌اش آورده بودند.

نان و شیرینی را به میهمانان تعارف کردند و زمانی که کار آن مردان پایان یافت، عروس آرایش شد و شلوار گشادی به پا و پیراهنی بلند ابریشم سبز و زرد به تن و گونه‌های کت بلند طلایی رنگ به سبر و شال ابریشمی سبز به سر کرد که قسمتی پیشانی آن تا حد زیادی مزین به زر و از سکه‌های طلا آویخته بود. علاوه بر آن عروس انگوهای نقره، حلقه طلای زمردنشان و تعویذ بسیار زیبایی به اندازه یک نعلبکی با نقوش برجسته از نشانه‌های زردشتی یعنی آتش مقدس و صحنه‌های گوناگونی از زندگی زردشت داشت که به همراه دو تعویذ انفیدان مانند و محتوای دعا‌های زردشتی از زنجیر نقره‌ای آویزان بود. در این هنگام تمام دوستان به نوبت به عروس تبریک گفتند و شاخه کوچکی از مورد سبز و یک انار (به نشانه زندگی و باروری و داشتن فرزند) به او دادند. زمانی که من وارد شدم تقریباً این مراسم در شرف پایان بود.

آنگاه دایره زدن آغاز شد. تا ساعت ۸ و نیم همه به صدای بلند می‌خندیدند و هر کدام با صدای بلندتر از دیگران صحبت می‌کردند (به نظر هیچکس سعی در گوش کردن نداشت) تا آن که کوبه در به شدت به صدا درآمد و به دنبال برقراری سکوت همه با داد و فریاد به دنبال چادر می‌گشتند، زیرا نزدیکترین فرد و دوستان داماد آمده بودند از عروس بپرسند حاضر به ازدواج با داماد هست یا خیر! شال ابریشمی سبز را بر سر عروس انداختند و انگار در زیر آن به خواب رفته بود. مردان به سوی او پیش آمدند و نزدیکترین آنان به داماد با صدای رسا پرسید: "دوشیزه گوهر، فرزند شیرین و خدایرست، آیا حاضر به ازدواج با مهربان هستید؟ عروس پاسخی نداد. سؤال کننده رو به سوی دوستانش کرد و گفت جواب نداد، که بلافاصله هلهله و فریاد برخاست تا به اصطلاح او را بیدار کنند. یازده مرتبه این کار تکرار شد و هر بار بلندتر از دفعه پیش، تا آن که عروس بله گفت و این پاسخ نشانه‌ای بود برای فریادهای شادی. و با شتاب به سوی داماد رفتن و به او خوش خبری دادن. لحظه‌ای بعد پدر عروس از یکی از اطاق‌های درونی، با بچه‌های بزرگ و محتوای لباس‌های اهدائی عروس به داماد، داخل شد. بار دیگر برای وقت گذرانی دف آوردند و حدود یک ساعت بعد داماد وارد شد و با چای از او و دوستانش و آنگاه از عروس و سایر زنان پذیرائی به عمل آمد. در این هنگام پشت سر جهیزیه عروس و چراغ‌ها و دف‌ها، حرکت دسته‌جمعی به سوی خانه داماد آغاز شد. هر چند لحظه یک بار، عروس می‌ایستاد و می‌گفت: اگر پاندازم را ندهی پیش تو نخواهم رفت. هر بار پس از بحث زیاد داماد به او پول می‌داد، پولی که بعد صرف خرید ظروف پخت و پز مورد نیاز می‌شد.

در خانه داماد موبدی با آتش دانی مملو از آتش چوب مقدس صندل در انتظار بود که

همه جمعیت سه بار گرد او چرخیدند. آنگاه داماد، عروس را به اطاق کناری هدایت کرد و همه زنانی که همراه بودند گرداگرد اطاق ایستادند. داماد و عروس بر تشکی که ملحفه بسیار زیبایی داشت نشستند. خواهر داماد و خواهر عروس حجاب را از چهره او برگرفتند. بعد جوراب‌های پای راست عروس و داماد را بیرون آوردند و پاهایشان را در کنار یکدیگر قرار دادند، مقداری آب آورده شد و داماد نخست به ترتیب پای خود و پای عروس، دست راست خود و عروس و سرانجام صورت خود و عروس را شست. لیوان بزرگ شربتیی آوردند که داماد جرعه‌ای از آن نوشید و عروس بقیه آن را سر کشید. در این هنگام داماد دستمال ابریشمی سیاه بزرگی با حاشیه‌های رنگی بیرون آورد تا صورت، دست و پاهای خود را خشک کنند.

در اینجا همه شرکت کنندگان در مراسم با گفتن "چشمتان روشن، امیدواریم صد و بیست سال زنده باشید" آن زوج را ترک کردند تا به شادی و خوشی زندگی مشترک خود را آغاز کنند. تنها مراسم مذهبی در خانه داماد انجام می‌شود جائی که نزدیکترین مرد به عروس وکیل او است و در حالی که پسران همراه موبد زنگ‌های نقره‌ای کوچکی را به صدا درمی‌آورند و موبد به آرامی دعا و ثنا می‌خواند، عقد زناشویی آنها بسته می‌شود.

از کتاب طرح جامعه‌شناسی ایران، مدینه فاضله ایرانی (دکتر رضا آیرملو، بوته‌بوری، سوئد، ۱۳۷۸ (۱۹۹۹))

سرکوب اجتماعی و مدینه فاضله:

دیدیم که جامعه فاضله هویتا جامعه بدون زمان و مکان است. "جامعه فاضله" جامعه‌ای است ناکجا آباد که "پای چوبین استدلالیون" در آن راه ندارد. جامعه فاضله بهشت موعودی است که در بیرون دنیای واقعی روز ساخته می‌شود تا واقعیت درناک محیط حیاتی انسان را از یاد ببرد و او را از ناکامی‌ها و نامرادی‌ها هر چه که زشت است و دردآور، برهاند و ناامیدی‌های امروزی را با امیدواری "فردای ناکجا آباد" خود جبران کند. از اینجا است که هر چه نامرادی‌ها عمیق‌تر و هر چه ناکامی‌ها پردامنه‌تر است به همان نسبت اعتقاد به جامعه فاضله و آرمانی عمیق‌تر و عینی‌تر است انسان ناکام یک چنین جامعه پر از ظلم و ستم، به اندازه ناکامی‌های تحمیلی موجود، نیازمند و در جستجوی قهرمان و ناجی برای تحقق جهان ایده‌آلی است.

تاریخ ایران اما مالا مال از سرکوب و تاوان و بی‌عدالتی است:

- روزی نوبت دولتیان و اشرافیت زردشتی است و خدایان برده‌دار پدرسالار که حتی حق همخوابگی زن و مرد را نیز انحصاری کرده‌اند و از آن کرایه و مالیات می‌ستانند.

- روز دیگر نوبت خلیفه‌های اسلامی است تا به نام دین "رسم و تمدن وحشی" خود را بر انسان شکست‌خورده ایرانی تحمیل کنند و از او تسلیم و تبعیت طلب کنند. اینان گویا حق جان و مال و ناموس او را در اختیار دارند و هم می‌توانند به نمایندگی خدا، بهشت و جهنم را به هر که بخواهند قسمت کنند.

- روزی نوبت مغول‌ها است تا شهرها را بر سر مردم خراب کنند و قد راست نشده مردم این سرزمین را از نو به بندگی و تعظیم وادار سازند.

- روز دیگر نوبت تالان ایلات نوع به نوع مهاجم است تا تمدن‌های شهری را در زیر سم اسبان خود له سازند. از آن پس و در تداوم صدها سال، آن که از همه قسی‌تر است و وحشی‌تر فرمان می‌راند:

این یکی از سرها مناره می‌سازد. آن یکی بینائی را بر مردم شهری حرام می‌کند و آن دیگری جوی‌های خون راه می‌اندازد. اینان همه بر آنند تا تسلیم و عبودیت انسان ایرانی را ابدی سازند و هیچ ریشه‌ای از مقاومت و مخالفت برجای نگذارند.

سرکوب و تحقیر انسان ایرانی بالاخره تا آنجا پیش می‌رود که تاریخ‌نویسان می‌نویسند که روزی، در زمانی بدون تاریخ و شمارش، انسانی تسلیم شده و هویت باخته از این سرزمین، در گذرگاه شهری تسلیم، با پاسدار فاتحی که مست پیروزی است، رو در روی قرار می‌گیرد و هوس او را برای کشتن انسان بی‌سلاح دیگر برمی‌انگیزد. "پاسدار جهالت" و جباریت از این "انسان فتح شده" می‌خواهد تا در همان جا در انتظار بماند تا او به خانه‌اش برگردد و شمشیرش را همراه بیاورد و جان او را بستاند.

انسان مظلوم و تسلیم شده که طبق معمول هر موجود فتح شده، در غیبت ستمگر نیز توان نافرمانی ندارد، با رضا و رغبت هر تواب در هم شکسته و مقهور، وظیفه زندانبانی خود را به عهده می‌گیرد! او نه فرار می‌کند و نه برای نجات جان خود، به غریزه طبیعی دفاع متوسل می‌شود، بلکه می‌ماند و فرمان می‌برد. می‌ماند و انتظار می‌کشد. می‌ماند و چه وفادار! می‌ماند تا آن تجاوزگر حقیر، آن که حقارت خود را در سایه رعب و وحشت نظم جلادی مخفی می‌کند، برگردد و جان او را بگیرد. این دیگر نهایت تسلیم است که خود، زندانبانی خود را به عهده بگیرد. که خود خود را سانسور کنی. که خود حق گریستن و فریاد زدن را از خودت سلب کنی. که خود به خاطر ترس و جیونی یا عادت و سنت، خود را از حق طبیعی عصیان و شورش محروم سازی و که خود فرصتی که برای رهائی و نافرمانی و "سر باز زدن" از ستم و قدرت تحمیلی به دست می‌آوری، به علتی از علت‌ها و مصلحتی از مصلحت‌ها بهره‌مند نشوی. به راستی که اینها، هر کدام به تنهایی، بهائی سنگین برای هر مصلحتی و زیستن به هر مصلحتی است. درست در این حال و هوای تسلیم و اضطراب است که ظهور و برقراری یک جهان متفاوت، به تنها رویای انسان مقهور تسلیم شده و ناتوان ایرانی تبدیل می‌شود تا هر وقت خلوتی برای خود جست، بدان ببیندش و سببی برای زنده بودن خود بیابد. این به تنهایی موهبتی بزرگ است، چرا که ستایش قدرت و وفادار ماندن به قهر وحشی حاکم، طبیعی انسان تسلیم شده و فتح شده است. هم از این روی، خواب رهائی دیدن هم نعمتی است و از عهده هر انسان مقهور قدرت و مرعوب ستم برنمی‌آید، و به جامعه‌ها را از ستم اندیشیدن نیز به حداقلی از شجاعت و حداقلی از رهائی ذهنی نیاز دارد.

چنین است که انسان ستمکش ایرانی نیز، همانند هر جمع و گروه ستمکش دیگر، از آغاز تاریخ ستمکشی خود با خواب و رویای "جامعه‌ها و فارغ از ستم اتوپیائی"، پاسخ جباریت‌ها را داده و می‌دهد و به یاد گرفته است که بردگی و رعیتی و جنگ و کشتار و سرکوب را با امید برقراری یک جامعه عدل و آزاد تحمل کند و در هوای "مدینه فاضله"، جایی که در آن بیماری و ستم و گرسنگی نیست، به درد و مرض و بی‌غذائی و بهره‌کشی پاسخ دهد. اینجا است که عنصر فرهنگی و اعتقادی "ظهور، ظهور یک ناجی، نسل به نسل تجدید می‌شود و در هر دوره از سرکوب و دیکتاتوری در ایران، از نو و به تکرار باز تولید می‌گردد تا به سهم خود، همچو یک ارثیه فرهنگی ناب، به نسل‌های بعدی منتقل گردد و زمانی مناسب تاریخی برای زمینی شدن و طرح در صحنه اجتماعی بیابد. در این زمان مناسب است که "جامعه فاضله ایرانی" (حتی اگر خود همانند هر اتوپیا، تصویری بیش نیست و جز در خیال نمی‌گنجد)، جنبه مادی و عینی به خود می‌گیرد، مستقیماً در صحنه اجتماعی

ظاهر می‌گردد و، به واکنش انسان و گروه‌های انسانی در برابر بهره‌کشی و سرکوب شکل و جهت می‌دهد.

این رابطه تا آنجا پیش می‌رود و جامعه آرمانی در پروسه عمل اجتماعی تا آنجا عمده می‌شود که حتی تصویر رهائی را در سلول‌های تنهائی زندانیان به دیوار می‌آویزد که: رهائی و آزادی همزاد انسان است و منفک‌ناپذیر.

از کتاب روانشناسی خجالت (دکتر پی داکو، ترجمه بهروز آقائی، تهران، انتشارات رسام، ۱۳۶۵) علائم خجالت:

از شما ممکن است خواهش کنم خود را امتحان کنید؟ پرسش‌های زیر را که بیشتر مشکلات و عوارض ناشی از خجالت را دربر می‌گیرد پاسخ دهید، آیا شما هیچیک از علائم زیر را هنگامی که در جمع یا با افراد مهینی هستید در خود مشاهده کرده‌اید؟

- تنگی نفس یا منقبض شدن عضلات
- لرزش لب‌ها و دست‌ها و پاها
- خشک شدن بزاق در دهان
- عرق کردن زیاد از حد
- احساس این که قلب شما می‌خواهد از جا کنده شود؟
- احساس دگرگون شدن رنگ صورت؟
- مختل شدن کار مغز و اختلال در فکر و اندیشه؟
- تند و بدون کنترل صحبت کردن
- در این شرایط آیا نکات زیر را هم تجربه کرده‌اید؟
- احساس کوچکی و خودکم‌بینی کردن و این که همه چیز و همه کس از شما برتر و بالاترند
- آیا به پرخاشگری ناگهانی دچار شده‌اید تا آنجا که برای اثبات گفته‌هایتان حرکات غیر عادی نشان دهید؟
- داشتن احساس مبهم که گناه کرده‌اید؟
- این احساس که خورده‌گیری دیگران نسبت به شما از روی سوءنیت است؟
- این که دیگران نسبت به شما احساس فروتنی دارند؟
- احساس این که افراد مافوق نسبت به شما کم‌توجهند؟
- فکر استهزاء و مسخره‌شدن از سوی افراد زیردست؟
- اعتقاد به این که یک کلمه تشویق‌آمیز همه چیز را عوض می‌کند؟
- نداشتن توانائی پاسخ به تعریف و ستایش دیگران یا نداشتن توانائی برای جواب دادن به یک انتقاد شدید؟
- ترس از تکذیب دیگران یا اضمحار عقیده کردن خودتان؟
- داشتن احساسی گنگ درباره این که شما خیلی متواضع، مؤدب و خوش‌برخورد هستید؟
- احساس می‌کنید که نیروی مرموزی همیشه از کار شما جلوگیری می‌کند و یک ناراحتی را که نمی‌توانید آن را رها کنید و همواره با شما است؟

- اعتقاد به این که در معرض خطر هستید؟
 - ترس دائم از استهزاء، احساسی که میشه از آن ناراح هستید؟
 - احساس این که، وقتی مردم می‌خندند، با نوعی تحقیر سرگرم تماشای حرکات ناشیانه شما هستند؟
 - به خاطر ترس از به وجود آمدن یک تصور بد و نامناسب احساس می‌کنید غیرممکن است بتوانید آرامش خود را حفظ کنید؟
 - احساس این که همه چیز رو به نابودی است و شما اعتماد به نفس خود را از دست داده‌اید؟
- اگر پاسخ شما در مورد بعضی از پرسش‌ها "آری" است باید بدانید که شما نیز در ارتش بزرگ خجالتی‌ها جای دارید. بنابراین خواندن (این) کتاب را ادامه دهید.
- اثرات خجالت:
- خجالت می‌تواند زندگی شما را متزلزل سازد و از رشد زندگی افراد جلوگیری کند.
 - خجالت مانع از تجلی افکار عالی است، و تلاش افرادی را که می‌توانند تا بالاترین مراتب اجتماعی صعود کنند بی‌اثر می‌سازد.
 - خجالت
 - از پیشرفت افراد باهوش که شایستگی مدیریت و رهبری را دارند جلوگیری می‌کند.
 - کمروئی باعث می‌شود عقاید مطرح نشود.

از کتاب شش گفتار درباره دین و جامعه (دکتر حمید عنایت، تهران، موج کتاب، ۱۳۵۲) توضیح: (شخصی به نام دکتر حامد الگر کتابی به نام دین و ملت در سال‌های ۱۹۰۶ - ۱۸۷۵ منتشر ساخته و آقای دکتر حمید عنایت در قسمت آخر کتاب، "شش گفتار درباره دین و جامعه" آن را مورد بررسی قرار داده و نوشته‌های زیر از آن قسمت نقل می‌گردد.) دین و دولت در ایران قاجاریه:

مذهب شیعه، به رغم اهمیت آن در فهم درست تاریخ ایران، در غرب به ندرت موضوع یک مطالعه تحلیلی و نه صرفاً توصیفی قرار گرفته است ...

مذهب شیعه، به علت اعتقاد اساسی خود به مشروعیت انحصاری حکومت امام، سازش با قدرت‌های موقت را همواره، اگر نه ناممکن، که دشوار یافته است ... از سوئی راه و رسم منفی تقیه (پوشاندن محتاطانه عقیده) و عزلت‌گزینی را به وجود آورد و سرمشق این کار رفتار امام جعفر صادق بود که "به پیروانش توصیه کرد که حتی از بحث و جدل شفاهی با مخالفانشان خودداری کنند". اما از سوی دیگر با برانگیختن شیعیان به این که، با الهام از قیام امام حسین علیه یزید، در برابر نظام مستقر سر فرود نیاورند، اثرات فوق‌العاده مثبتی بر جای نهاد ...

در آغاز حکومت قاجار در زمان پادشاهی آغامحمدخان (۱۷۹۷ - ۱۷۸۵) اساس ایلی حکومت جای زیادی برای نفوذ مذهبی باقی نمی‌گذاشت. آغامحمدخان گرچه مردی با اعتقاد سرسختانه مذهبی بود و اعتقادش به تیره‌اندیشی گرایش داشت با علما چندان میانه‌ای نداشت و هیچ مصونیتی در برابر خلق و خوی بی‌رحمانه‌اش برای آنان قائل نشد.

در زمان فتح‌علی شاه (۱۸۳۴ - ۱۷۹۷) علما برتری چشمگیری به دست آوردند و

صفت مذهبی جامعه ایرانی از همه لحاظ تقویت شد... قدرت و اعتبار تازه‌ای که علما به دست آورده بودند در ستیزه ایران و روسیه به گونه‌ای نیرومند نشان داده شد. علما با استفاده از احساسات عمومی، فتح‌علی شاه را وادار کردند که بر تردید خود فائق آید و به دومین جنگ با روسیه دست بزند.

عواقب مصیبت‌بار این جنگ می‌بایست شاه را از این که در برابر علما تمکین کرده است پشیمان ساخته باشد، و این نکته را می‌توان از خودداری بعدی او در برآوردن خواست‌های آنان در ماجرای گریبایدف دریافت...

با این همه سردی روابط رهبران دینی و حکومت در زمان سلطنت شاه بعدی، محمدشاه، بیشتر شد. او به تشویق وزیر و رایزن نامتعادل خود حاجی میرزا آقاسی از هرگونه کوششی برای آشتی نیازهای دین داری و وظایف حکمران مستبد دست شست... و اما جبهه‌گیری قطعی افکار مذهبی بر ضد حکومت، در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه (۱۸۹۶ - ۱۸۴۸) روی داد. این وضع چند علت داشت. نخست آن که کوشش برای نوگرایی یا غرب‌گرایی به رهبری میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسن خان سپهسالار بدگمانی علما را تقویت کرد، زیرا در آن خطر غیرمذهبی شدن وجود داشت و به استبداد این امکان را می‌داد که "خود را به گونه مؤثر تحمیل کند". گذشته از آن، نفوذ روزافزون قدرت‌ها و افراد بیگانه در زندگی ملت اغلب شکل فعالیت اقتصادی و تجاری به خود می‌گرفت که برای ذهن ایرانی مسلمان ناآشنا بود. یک دلیل دیگر انتشار افکار ترقی‌خواهانه در زیر تأثیر اروپا بود که همبستگی اقلیت، آزادی‌خواهی را برای علما به صورت غیمتی نامنتظر درآورد. همراه با همه این عوامل، افزایش قدرت اقتصادی علما بود که سبب افزایش پول‌پرستی و پیوستگی بعضی از آنان به صف دولتیان نیز شد.

اگر دکتر آنگر در کتاب خود بعضی از اشارات خود را درباره پایه اجتماعی و اقتصادی قدرت علما بسط می‌داد بحث درباره نکته اخیر روشن‌تر می‌گردید. مثلاً او در توضیح همکاری میان علما و بازرگانان در دوران "بحران تنباکو" می‌گوید که هر دو آنان از منزلتی یکسان در جامعه ایرانی برخوردار بودند، بدین معنی که آنان نماینده دو قدرتی بودند که تا حدود زیادی از حکومت استقلال داشت: قدرت فعالیت اقتصادی از یک سو و قدرت هدایت دینی از سوی دیگر. اما این نکته‌ای قابل تردید است که فعالیت اقتصادی، با شیوه دیرینه و کهن آن در تسلیم در برابر قدرت مرکزی، می‌توانست در آن مرحله اولیه خود از دولت مستقل باشد. درست‌تر این است که بگوئیم میل بازرگانان به استقلال، آنان را به اتحاد تاکتیکی (و مصلحتی) با علما وارد کرد.

کتاب با یک بررسی در درباره انقلاب مشروطه پایان می‌گیرد و این نتیجه قابل تردید از آن گرفته می‌شود که انقلاب نقطه اوج یک دوران طولانی مبارزه میان دولت و علما بود. این ادعا علق عمق اجتماعی انقلاب را آشکارا نادیده می‌گیرد. علاوه بر آن، این ادعا بر پایه این فرض نویسنده استوار است که در خلال انقلاب علما تنها به دو گروه تقسیم شده بودند، گروه اصیلی که نماینده مخالفت سنتی مذهب شیعه با دولت بود و گروه فاسدی که در صف حکومت در آمده بود. اما این واقعیت است که در جریان انقلاب گروه سوم نیز پدید آمد که به رهبری مؤمنانی مجتهد و مجاهد مانند ملاکازم خراسانی و محمدحسن نائینی برای نخستین بار از سازشی موقتی با حکومت به طور مشروط هواداری کردند. "تنبیه الامه و تنزیه المله" (۱۹۰۹) سند مهمی است که بر اساس عقیده سیاسی شیعه، به سود حکومت مشروطه استدلال می‌کند، و این حکومتی است که نائینی آن را بهترین حکومت

ممکن در غیاب امام و یک حاکم برحق می‌داند. این مکتب فکری بود که بعد بعضی‌ها از علمای مبارز را قادر کرد که با روشنفکران آزادی‌خواه و ملی در مبارزه ملی علیه استبداد و تسلط خارجی، اتحادی - سازمانی یا به صورت‌های دیگر - به وجود آورند. حساب این اقلیت بانفوذ از مجتهدان بیدار دل را باید به حق از آن اکثریت علما جدا کرد، اکثریتی که چون نتوانستند "برای مسائل چند جانبه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم با آن روبرو بود پاسخی واقعی بیابند" دکتر الگر به حق آنان را سرزنش می‌کند.

از کتاب **گیلان در جنبش مشروطیت** (نوشته ابراهیم فخرانی، چاپ سوم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران، ۲۵۳۶)

هم اکنون با جنبش مشروطیت و اندکی پیش از آن، به پیروی از نیت میرزا تقی‌خان امیرکبیر، که دارالفنون تهران را تأسیس کرد، تأسیسات فرهنگی تازه‌ای به سبک جدید دائر شد، و تعلیم دانش‌آموزان بر وفق مقتضیات روز معمول گردید، پیدا است که تأسیسات فرهنگی مزبور به گسترش فرهنگ امروز و مجهز به وسائل کنونی نبود. باسوادان کشور بیش از صدی دو جمعیت را تشکیل نمی‌دادند، و آنها کسانی بودند که در مکتب خانه‌ها و مساجد و تکایا، زیر دست شیوخ و سادات معتم و ملا و ملاجی‌های هر محل، کوره سوادی آموخته نوشتن و خواندن را به زحمت فرامی‌گرفتند. موش و گربه عبید زاکانی، ترسل و نصاب صبیان و عم‌جزو، مشق و سیاق و قرائت قرآن ابتدای شروع به کار بود، و تعلیمات استاد با گوش‌مالی‌های فراوان و چوب و فلک و قلم نی لای انگشت و تنبیهات دیگر هضم می‌گردید. استاد به تنهایی هم مدیر بود هم ناظم، هم مربی و هم معلم، و صداهای مخالف و تمرد و نافرمانی را به کار بردن ترکه بلند، که در دست داشت، ساکت می‌کرد.

در پذیرفتن شاگرد هرگز رعایت سن نمی‌شد. فی‌المثل شاگرد ۴ ساله با محصل ۱۴ ساله، زانو به زانوی یکدیگر روی حصیر نشسته همچو نوخه کره‌گیری می‌جنبیدند و گفته‌های استاد را دست‌جمعی خواننده به ذهن می‌سپردند.

شاگردان تنبل و بلید، آنهایی که والینشان آنها را از سر باز کرده و به اصطلاح خود "بگیر بنشان" تحویل مکتب می‌دادند، چون چیزی از مطالب استاد به مغزشان نمی‌رفت، همچنان به کورذهنی‌شان باقی می‌ماندند و برای آن که ناهمی و ناتوانیشان را در جذب تعلیمات استاد به نوعی توجیه کنند به الدنگی متوسل شده و به آواز بلند می‌خواندند:

ما روز به روز بدتر شدیم امیرزا با تو نشستیم خر شدیم امیرزا

سوادی که به این ترتیب عاید شاگرد سعی می‌شد او را قادر می‌ساخت زادالمعادی را طوطی‌وار بخواند، مشقی بنویسد، و چند سطری از عم‌جزو حفظ کند.

دسته دیگر طلاب علوم دینی بودند که در مدارس مخصوص به فرا گرفتن فقه و اصول و منطق و حکمت می‌پرداختند و از صرف میر و امثله و عوامل و آموزج شروع و پله پله از نردبان معلومات بالا می‌رفتند و زبان‌حالشان چنین بود:

هر که خواند صرف میر میر را بشکند هر قفل و هر زنجیر را

هر که خواند شرح میر بی‌امثله می‌شود ملای بی‌فهم و دله

و مقصود این بود که پایه تحصیلات دانش‌آموز باید آن قدر محکم باشد تا بتواند دوره ملانی و اجتهاد را به‌سهولت طی کند.

جماعت طلاب، که غالباً معمم بودند، از محل وجوه خیریه و اوقاف سهم داشتند و همین امر آنها را در راه تکمیل معلومات از مضیقه‌های مالی می‌رهانید. در داخل مدرسه حجره‌ای داشتند که هم خوابگاه، هم آشپزخانه و هم جای مطالعه‌شان بود. ساعات اول روز را در حوزه درس مدرسین همان مدرسه با اساتید خارج، که اغلب پیشنماز یا واعظ و یا حکیم و فیلسوف بوده‌اند، حضور می‌یافته و سایر اوقات را به مطالعه و مباحثه می‌گذرانیدند. کسانی هم که در تحصیل آمادگی بیشتری داشتند و دارای وسائل مهیاتری بودند آهنگ سفر کاظمین و کربلا و نجف و سامره و سایر مراکز علمی کرده سالیان دراز ترک اقوام و بستگان‌شان می‌گفتند، تا بعد از نیل به رتبه اجتهاد به زادگاهشان برگشته به افاضات دینی بپردازند.

گاهی نیز از وجود طلاب برای پیشبرد مقاصد علما بهره‌برداری می‌شد به این طریق که طرفداران هر یک از آنها، با مختصر اشاره مخدوم، با حربه تکفیر و چوب و چماق، به میدان نبرد وارد می‌شدند.

عده‌ای هم بودند که بدون آن که ره‌آورد چشمگیری از زحمات چندین ساله و سفرهای دور و درازشان دست و پا کنند، تنها به تغییر لفظ و ادا، کلمات از مخرج اکثفا نموده از بیخ عرب می‌شدند و همچون جعفرخان‌های از فرنگ برگشته سعی داشتند زبان مادریشان را با واژه‌های عربی چاشنی کنند.

اعیان و اشراف و بازرگان‌های معتبر، که مقدرات بیشتری داشتند، برای تعلیم فرزندان‌شان استاد سرخانه می‌آوردند یا آنان را به سفرهای خارج کشور می‌فرستادند. مدارس جدید که در گیلان پا به عرصه وجود گذارد عبارت بودند از مجدیه، مظفریه، رشیدییه، اتفاق، اخوت، شمس، شرف، تمدن، وطن، محمدیه، اسلامی و بنات اسلامی در رشت حقیقت، در لاهیجان، محمدیه و رشیدییه و اسلامی در انزلی.

از کتاب شعر و موسیقی در ایران (خدیبو جم، عباس اقبال، کریستن‌سن، انتشارات هیرمند، ۱۳۶۶)

اول شاعر فارس‌زبان بعد از اسلام (از عباس اقبال)

...حقیقتاً تعیین اول شاعر فارسی بعد از اسلام مشکل بلکه غیرممکن است. زیرا که دهقانان و زارعین ایرانی نژاد که تخم ذوق را در مزرع دل‌های خود می‌کاشته و همه اوقات با زمزمه‌ها و سرودهای مخصوص کشت و زرع و کارهای خود انجام می‌دادند در همان عصری هم که عرب بر جمیع نقاط این مملکت استیلا داشته و همه جا فرمان‌نسخ زبان و شعر و آداب ایرانی عملاً صادر می‌نموده به کار خود سرگرم بودند و به همان زبان و آداب ایرانی زندگی می‌کردند. البته در همین دوره‌ها هم به مناسبت احتیاج و علاقه‌ای که انسان در زندگانی به نوع نوقیات دارد زمزمه‌ها و سرودهایی موافق کیفیات محیط و دوره زندگی خود داشته و به تکرار آنها به سر می‌برده‌اند و شاهد این مدعا، اگر چه به اندازه‌ای طبیعی و واضح است که دلیل و شاهد نمی‌خواهد، اشاراتی است که در کتب مورخین اسلامی دیده می‌شود و از آن جمله، حکایت ذیل است که به طور خلاصه از این قرار می‌باشد:

عبدالله بن زبیر که در حجاز به خلافت‌خواهی و مخالفت بنی‌امیه برخاسته و خانه کعبه را پناهگاه خود قرار داده بود برای تعمیر خرابی خانه کعبه جماعت بنا و معمار از ایران به مکه خواست و ایشان با کارگران و عمله‌های عرب مشغول کار شدند. یکی از عمله‌های تازی نژاد ملاحظه کرد که استادان ایرانی به صورتی خوش چیزی می‌خوانند و زمزمه‌ای

می‌کنند (چنان که هنوز هم این عادت معمول به بتاهای ایرانی است) او را آن آواز خوش آمد. از استاد خواننده حقیقت آن را سؤال نمود و پس از اطلاع به حقیقت آن به ایران آمده و موسیقی ایرانی را تحصیل کرد. آنگاه به روم رفت و پس از تکمیل آن فن به عربستان مراجعت نموده اصول موسیقی ایرانی و رومی را به عرب آموخت.

از این مطلب گذشته، شبهه‌ای نیست که موسیقی بعد از اسلام ایران و یک جزء عمده از موسیقی امروز ما همان موسیقی عصر ساسانی است که به تدریج به مناسبات زمان در آن تغییراتی داخل شده. البته این موسیقی سازندگان و رامشگرانی داشته که از همان زمان انقراض ایران به بعد بلافاصله آن را می‌نواخته و به یکدیگر انتقال می‌داده‌اند و ناچار در موقع نواختن چنگ و رود شعر و سرودی هم داشته و چیزی هم می‌خوانده‌اند. این سرودها و چیزهای خواندنی هر چه بوده جزء اشعار آن دوره محسوب می‌گردد و یقین است که در دو بیست سال استیلای عرب بر ایران هم همین رودسازان و نوازندگان وجود داشته و با سازهای خود اشعار و سروده‌هایی هم می‌خوانده‌اند و البته اشخاصی هم آن نواها و سرودها را ترکیب کرده بود و این اشخاص نیز شعرای آن دوره شمرده می‌شوند و به مناسبت آن که زمان آنها واسطه بین قدیم و دوره جدید ایران بوده به سبک قدیم و طریقه سرایش و نظم را موافق مناسبات عصر تغییر می‌داده و برای دوره‌های بعد دستورهای تازه مرتب می‌نموده‌اند. با این وضع نمی‌توان گفت که اول شاعر فارسی بعد از اسلام شخص معینی است و فلان نخستین کسی باشد که اول ابیات فارسی را به رشته نظم آورده. فقط یک مطلب، موضوع تحقیق است و دانستن آن نیز اول درجه اهمیت را دارا است و آن شناختن اول کسی است که اشعار و سرودهای او مضبوط و مدون شده و مورخیت ذکر او را مقدم بر همه کرده‌اند.

عجالتاً این شخص در تاریخ ادبیات و زبان فارسی محمد بن‌وصیف سیستانی از منشیان یعقوب و عمرو بن‌لیث است که هیچکس از ارباب تذکره و مورخین، غیر از نویسنده دانشمند تاریخ سیستان، از احوال و نام او اطلاعی نداشته‌اند.

از کتاب فشارهای روحی (دکتر الیوت، ترجمه شاهرخ وزیری، انتشارات خاتون، تهران، ۱۳۶۲) شما در مقابل فشار روحی تا چه اندازه آسیب‌پذیر هستید:

تست ذیل به وسیله "لایل اچ میلر Lyle H. Miller" و "آلما دل اسمیت Alma Dell Smith" روانشناسان مرکز پزشکی دانشگاه بوستون تهیه شده است. به هر یک از اقلام ذیل بر اساس آن که هر یک چقدر از وقت روزانه شما را به خود اختصاص می‌دهند از یک (تقریباً همیشه) تا ۵ امتیاز بدهید:

۱. من روزانه حداقل یک بار غذای گرم و معتدل می‌خورم.
۲. من حداقل چهار شب در هفته بین هفت تا هشت ساعت می‌خوابم.
۳. من مرتباً محبت می‌کنم و محبت می‌بینم.
۴. من حداقل در فاصله ۵۰ مایلی دارای فامیل هستم که می‌توانم روی او حساب کنم.
۵. من حداقل دو بار در هفته تا آن حد ورزش می‌کنم که به نفس نفس زدن بپیفم.
۶. من روزانه کمتر از نصف پاکت سیگار می‌کشم.
۷. من در هفته کمتر از پنج نوشابه الکلی می‌خورم.
۸. من از نظر نسبت وزن با قد در شرایط مناسبی هستم.

۹. درآمد من برای رفع هزینه‌های زندگی کافی است.
 ۱۰. اعتقادات مذهبی به من قدرت و نیرو می‌بخشد.
 ۱۱. مرتباً به باشگاه می‌روم و در فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌کنم.
 ۱۲. شبکه‌ای از دوستان و آشنایان در کنار من هستند.
 ۱۳. من یک نفر یا بیشتر دوست دارم که می‌توانم مسائل خصوصی خود را با آنان مطرح سازم.
 ۱۴. از سلامتی کافی برخوردارم. (از جمله دید چشم، شنوایی، دندان‌ها)
 ۱۵. موقعی که عصبانی یا نگران هستم می‌توانم به راحتی در مورد علت آنها صحبت کنم.
 ۱۶. با مردمی که با آنها زندگی می‌کنم مرتباً در مورد مسائلی چون کارهای سخت روزمره، امور مالی و جریانات جاری زندگی گفتگو می‌کنم.
 ۱۷. هفته‌ای یک بار حداقل کارهایی می‌کنم که جنبه تفریح و تفنن داشته باشد.
 ۱۸. می‌توانم وقت خود را طوری تنظیم کنم که از آن به نحو مؤثری استفاده کنم.
 ۱۹. روزانه کمتر از سه فنجان قهوه (یا چای یا نوشابه‌های گازدار) می‌نوشم.
 ۲۰. در روز به اندازه کافی برای خود وقت دارم.
- برای آن که امتیاز خود را بدانید باید ارقام را جمع کنید و بیست را از آن کم کنید. هر نمره‌ای بیش از ۳۰ نشانه آسیب‌پذیری شما در مقابل فشار روحی است. اگر نمره شما بین ۵۰ تا ۷۵ باشد به طور جدی و هرگاه بیش از ۷۵ باشد به نحو وحشتناکی در مقابل فشار روحی بلاذفاع و آسیب هستید.

از کتاب زندگی ایرانیان در خلال روزگاران (مرتضی راوندی، کتاب‌فروشی زوار، تهران، زمستان ۱۳۶۲)

وضع شهرها:

وضع و خصوصیات شهرهای ایران در قرون وسطی با عصر حاضر اختلاف فراوان داشت. شهرهای آن روزگار دارای چند قسمت بود، قسمت درونی که کانون و مرکز شهر و محل آباد و معمور آن محسوب می‌شد، ارک یا کهن‌دژ نامیده می‌شد، که قصور سلاطین و امرا و سازمان‌های مهم دولتی در آن قرار داشت. دوم قسمتی که مسکن توده مردم بود، و به عنوان شهرستان یا شارستان یا مدینه خوانده می‌شد.

سوم، قسمتی که بازار و عمارات نوین‌یاد در آن قرار گرفته بود و به اسم "ربض" معروف بود. شهرستان و ربض نیز، برای حفاظت از خود از حملات احتمالی غارتگران و فئودال‌ها، به وسیله دیوارهای عظیم و برج و باروها حفاظت می‌شد. دروازه‌های هر شهر، بر حسب جمعیت و موقعیت اقتصادی و نظامی آن کم یا زیاد بود. هر دروازه به جاده‌ای که به یکی از شهرهای آباد منتهی می‌شد مربوط بود. همیشه در نزدیکی دروازه‌ها، عده‌ای به دیدبانی و مواظبت شهر مشغول بودند. مسافرین و کاروان‌های تجاری قبل از بسته شدن دروازه‌ها باید وارد شهر می‌شدند، چه پس از بسته شدن درها، چاره‌ای جز اطراق و توقف در بیرون نداشتند.

خانه‌های معمولی را از گل و خشت می‌ساختند. آجر، گچ و سنگ بیشتر در منازل طبقات مرفه به کار می‌رفت. اطاق خانه‌ها معمولاً به در چوبی مجهز بود، فقط ثروتمندان

از شیشه استفاده می‌کردند. هر کوچه و بازار و خیابان نامی مخصوص به خود داشت، چنان که می‌گفتند بازار عطاران یا کوی عاشقان... بعضی از بازارها و سراها به دسته‌های معینی از پیشه‌وران تعلق داشت و به نام آنان خوانده می‌شد مثل: راسته کلاهدوزان، راسته کفشگران، راسته خز فروشان و ...

در قرون وسطی به علت فقدان امنیت اجتماعی، بسیاری از مردم منازل و مسکن خود را در کوچه‌های تنگ و پرپیچ و خم می‌ساختند تا از دستبرد دزدان و متجاوزان در امان باشند... به گفته مقدسی کوچه‌های شیراز آن قدر تنگ بود که دو چاپار با هم نمی‌توانستند از کوچه‌ای عبور کنند ولی در پاره شهرها از جمله شهر فسا (در فارس) کوچه‌های وسیع وجود داشت و در اردشیر خره از بنادر فارس ساختمان‌ها بیشتر چند طبقه بود و در این شهر ثروت آن قدر زیاد بود که در بنای خانه‌ها سلیقه‌های گوناگونی به کار می‌بردند و خانه‌هایی در آنجا بود که بیش از سی هزار دینار هزینه هر یک شده بود.

در غالب شهرها و شهرک‌ها تعدادی حمام، آب‌انبار، سقاخانه و مسجد برای کمک به مردم می‌ساختند و غالباً بنیان گذاران این مؤسسات نظر انتفاعی نداشتند بلکه مقصود آنها کمک به مردم بود و می‌خواستند با این اقدام نام نیک خود از خود به یادگار گذارند... به طور کلی در قرون وسطی از حمام تنها برای نظافت سر و تن استفاده نمی‌کردند بلکه خودآرائی، خضاب، تراشیدن موی سر و صورت نیز در حمام صورت می‌گرفت. در حمام زنانه، مذاکرات بانوان با هم ساعت‌ها به طول می‌انجامید. گرمابه محل مناسبی برای پیدا کردن دختر برای جوانان بود.

در کتاب معالم القریه یا آئین شهرداری، به وظایف اخلاقی آرایشگران اشاره می‌کند و می‌گوید که آرایشگر (سلمانی) باید سبک و خوش‌اندام و به کار خود آشنا و هنگام کار از خوردن پیاز، سیر، گندنا (تره) خودداری کند تا مردم از بوی آنها متأذی نشوند. گاه دلاکان به کشیدن دندان نیز اقدام می‌کردند.

در شهرهای کم‌آب ساختن آب‌انبارهای بزرگ معمول بود. فی‌المثل در شهر کاشان، که روزگاری از شهرهای بزرگ صنعتی ایران به شمار می‌رفت، هفتاد آب‌انبار بزرگ و متوسط ساخته بودند که فقط سالی یک بار در زمستان آنها را از آب‌هایی که از کوهستان سرازیر می‌شد، پر می‌کردند.

از کتاب تاریخ دنیای قدیم (نوشته ف. پ. کوروفکین، ترجمه غلامحسین متین، جلد دوم، یونان باستان، تاریخ و محل چاپ ندارد ولی در پایان کتاب اسفند ۵۲ تهران نوشته شده است)

منظومه‌های "ایلیاد" Iliad و "اودیسه" Odyssey هومر: پیدایش منظومه‌ها. شاعران: آوازخوانان یونان باستان، ترانه‌های بسیار زیادی در مورد دلآوری‌های افسانه‌ای و ماجراهای خارق‌العاده قهرمانان سروده‌اند. آنها این ترانه‌ها را در جشن‌ها می‌خواندند و خود، با آلات زهی، آواز خویش را همراهی می‌کردند. شاعران مخصوصاً در مورد اردوکشی یونانیان به شهر "ترویا" Troy و نیز راجع به بازگشت آنها از این اردوکشی به میهن، ترانه‌های زیادی سروده‌اند. این ترانه‌ها به شکل دو منظومه بزرگ ایلیاد و اودیسه تدوین گردیده‌اند. این ترانه‌ها را "هومر"، شاعر نابینا و مشهور یونانی که در قرن نهم یا هشتم پیش از میلاد می‌زیست، سروده و جمع‌آوری کرده است.

شهر ترویا یا به عبارت دیگر "ایلیون" Ilion در سواحل آسیای صغیر قرار داشته است. بسیاری از قبایل یونانی، به سرکردگی رهبران خود "باسیلی‌ها" Basilees، در

اردو کشی به ترویا شرکت داشتند.

محاصره ترویا: یونانی‌ها مدت نه سال ترویا را به محاصره گرفته بودند لیکن آنها نمی‌توانستند شهر را تسخیر کنند. شهر غیر قابل فتح بود. بر فراز تپه‌ای مرتفع و بلند قرار داشت و دیوارهای سنگی، آن را احاطه کرده بود. در میان جنگ‌آوران یونانی، "آشیل Achilles" از همه دل‌اورتر بود. آشیل در تمام مدت این جنگ ده ساله همیشه با سرکردگان قشون یونان در جدال و مناقشه بود. منظومه "ایلیاد" با همین جدل‌ها شروع می‌شود. نام منظومه از نام شهر، یعنی "ایلیون" گرفته شده است.

آشیل از شرکت در نبردها اجتناب می‌ورزید. بدون او نیز یونانی‌ها کاری از پیش نمی‌بردند. باسیلی‌ها برای این که به قشون دل و جرئت دهند آنها را به "مجمع ملی Popular assambly" دعوت کردند. در آن مجمع شلوغ و پر هیاهو "ترسی‌تس Thersites" سپاهی ساده، با شجاعت باسیلی‌ها را متهم کرد که تمام غنایم را به نفع خود ضبط می‌کنند. او سپاهیان ساده را دعوت کرد که از جنگ دست کشیده به خانه‌های خویش بازگردند.

با وجود آن که ترسی‌تس حق مطلب را می‌گفت یکی از باسیلی‌ها به نام "اودیسه" به شدت سپاهی ساده را کتک زد و تهدید کرد که باز هم او را خواهد کوبید اگر به جدل خود با رهبران خویش ادامه دهد. باسیلی‌ها با دشواری زیاد سپاهیان را قانع کردند که به نبرد ادامه دهند. بار دیگر نبرد طولانی و سرسختانه بین یونانی‌ها و اهالی تروا آغاز شد. این بار آشیل هم بر آن شد که در جنگ شرکت کند زیرا که با سرکردگان سپاه کنار آمده بود. یونانی‌ها ضمن آهنگ نبرد، بر طبق مشخصات قبیله‌ای صف‌آرایی می‌کردند. سپاهیان ساده در پیراهنی از کرباس و در حالی که مسلح به نیزه و فلاخن بودند، پیاده می‌جنگیدند. ولی رهبران، غرق در زره و جوشن، کلاه خود بر سر، سوار بر ارابه‌هایی که اسب‌ها آن را می‌کشیدند، به نبرد برمی‌خاستند. آنها علاوه بر نیزه، به شمشیر برنزی نیز مسلح بودند. بر طبق حکایت "ایلیاد"، خدایان در نبرد شرکت داشتند. بعضی از آنها به یونانی‌ها کمک می‌کردند و برخی دیگر به اهل تروا. "هفستوس Hophastus" خدای آهنگران زره آشیل را تهیه کرده بود.

انهدام تروا: ترانه‌ها و افسانه‌های دیگر حاکی از پایان جنگ تروا می‌باشد. به زودی پس از "هکتور Hector" آشیل هم کشته شد. طبق افسانه‌های یونانی مادر آشیل، او را زمانی که نوزاد بود، در یک قنات زیرزمینی می‌انداخت و "آب دیده" می‌کرد. به همین جهت بدن آشیل مثل سنگ سفت و سخت شده بود و فقط پاشنه‌های پایش که مادر آن را می‌گرفت تا نگاهش دارد به صورت طبیعی نرم باقی مانده بود. اصطلاح مشهور "پاشنه آشیل Achilles heel" نیز که به معنی "نقطه ضعف" می‌باشد از همین جا سرچشمه گرفته است.

در هر حال بنا به صلاح‌دید اودیسه مکار، یونانی‌ها اسب بسیار عظیمی از چوب تهیه کردند. بهترین سپاهیان خود را توی شکم آن پنهان نمودند و بعد، بقیه افراد، شبانه بر کشتی سوار شده به جزیره‌ای واقع در نزدیکی تروا رفتند. اهالی ترویا شادی‌کنان اسب چوبی را به درون شهر بردند.

یونانی‌هایی که در شکم اسب پنهان شده بودند در تاریکی شب از درون آن بیرون خزیدند. همزمان با بیرون خزیدن سپاهیان از توی شکم اسب، یونانی‌های دیگر نیز از جزیره بازگشتند و شبانه به ترویا یورش بردند. یونانی‌ها شهر را فتح کرده مردان ترویا

را به خاک و خون کشیدند و زنان را به اسارت گرفتند و ترویا را ویران کردند و آتش زدند. و سپس با غنایم بسیار به یونان بازگشتند...
 رزم تن به تن آشیل و هکتور: هنگامی که نبرد بین یونانی‌ها و اهالی ترویا جریان داشت؛ الهه "آتنا Athena" که مددکار یونانی‌ها بود، به قیافه برادر هکتور ظاهر شد. او نیرنگبازانه هکتور را به نبرد با آشیل وادار کرد و به وی وعده داد که به او مدد خواهد رساند.

آشیل اول نیزه خود را به طرف هکتور پرتاب کرد ولی او خم شد و نیزه از فراز سرش پروازکنان گذشت. هکتور نیز به نوبت خود نیزه‌اش را پرتاب نمود که بر سر آشیل فرود آمد. هفستوس خدائی که زره آشیل را پرداخته بود، ضربه سپر را گرفت. در این لحظه آتنا نیزه‌ای به آشیل رساند. هکتور برادر خود را به نام خواند اما کسی نبود که دیگر نیزه‌ای به او برساند. پس هکتور کوشید که با شمشیر، آشیل را از پای درآورد:

چو بگرفت شمشیر بران خویش	بیاورد یورش چو طوفان به پیش
چنان چون عقابی که از آسمان	فرود آید از اوج خود ناگهان
که گیرد یکی بره در مرغزار	ز خرگوش یا، بر کشد او دمار
چنین پیش تازید هکتور چو پیل	برابر ستاده، دلاور آشیل
سراپا همه قدرت و زور بود	چو کوهی زره پوش از دور بود
کله خود به سر، سپر پیش روی	به زیر کله خود آشفته سوی
هفستوس، خداوند آهنگران	نگه دار او از گزند زمان

آشیل با نیزه هکتور را از پای درآورد و سپس برای آن که جسد دشمن را تحقیر کرده باشد پای هکتور را به ارابه بست و اسب‌های ارابه را به سوی اردوگاه راند، در حالی که همه سوی یونانیان فریادهای شادی و سرور سر می‌دادند.

از کتاب **علل بی‌خوابی‌های کودکان** (دکتر علی پریور، شرکت سهامی انتشار، چاپ هشتم، تهران، زمستان ۱۳۶۵)
 گوش‌درد کودکان:

یکی از بزرگترین علل بی‌خوابی نوزادان ابتلاء به گوش‌درد است.
 سطح داخلی گلو و قسمت‌های عقب سوراخ‌های بینی کودکان از مقدار زیادی نسوج لنفاوی پوشیده شده که برای حفاظت و پاسبانی بدن به کار می‌رود. بدین معنی که میکروب‌های مختلف اگر بخواهند از دهان و بینی کودک وارد دستگاه تنفسی او شوند این نسوج لنفاوی سد محکمی در مقابل آنها تشکیل می‌دهند و به دفاع می‌پردازند و از هجوم آنها جلوگیری می‌کنند. عمل دفاع سبب می‌شود که این نسوج ورم کند و کودک با آبریزش بینی، تنگی نفس، تب، گلودرد مبتلا شود. به همین دلیل است که شما ملاحظه فرموده‌اید نوزادان به اندک سرماخوردگی راه نفستان بند می‌آید و به تنگی نفس سختی دچار می‌شوند و خرخر می‌کنند و این بزرگترین علامت ابتلاء به سرماخوردگی آنان است. چهارراه گلو از جلو به دهان و از عقب به سوراخ‌های خلف بینی و از پائین به حنجره و مری مربوط است و در عین حال دو راه باریک و کوتاه، که مستور از مخاط‌ظریفی است، این چهارراه را از دو طرف به گوش‌ها مربوط می‌سازد. در نوزادان تمام این مخاط مستور از نسوج لنفاوی است و این نسوج حتی اندکی به داخل راه‌های مربوط به گوش نیز امتداد می‌یابد و به همین دلیل است که نوزادان با اندک سرماخوردگی و ورم گلو به ورم گوش داخلی مبتلا

می‌شوند و گریه و بی‌تابی می‌کنند.

گوش‌درد عارضه بسیار فراوان و ناراحت در کودکان است و اگر از دو علت اولی بی‌خوابی نوزادان یعنی کم شیرینی و هواخواری صرف‌نظر کنیم بزرگترین علتی که سبب بی‌خوابی و بی‌تابی آنان می‌شود همانا ابتلاء به گوش‌درد و ورم گوش متوسط است. چرا؟ برای این که ابتلا به سرماخوردگی در کودکان به خصوص در کشور ما بسیار فراوان است. شست و شوی بی‌موقع، خواباندن کودک در هوای آزاد و پر جریان به خصوص در فصل سرما، کوران هوا، مسافرت‌های بی‌یلاقی و امثال آنها سبب ابتلاء به سرماخوردگی می‌شود.

اهمال مادران در پوشش کودکان و محافظت آنها در مقابل سرما، تغییر آب و هوای فوری بدون اضافه کردن پوشش لازم سبب بروز سرماخوردگی است. از همه مهمتر آشنا نبودن مادران به طرز سرایت بیماری است زیرا چه بسا مادران هستند که با ابتلاء خود به سرماخوردگی بدون این که سرایت شدید آن را در نظر بگیرند کودکان خود را شیر می‌دهند و سبب سرایت بیماری به آنها می‌شوند و یا هنگام حمام کردن برای جلوگیری از ورود آب در گوش کودک گوش او را می‌مکند و از این راه سبب تورم پرده گوش می‌شوند. به هر حال منظورم این است که در بهداشت کودکان و اجرای دستورهای آن کوشا باشید و مخصوصاً آنها را در جریان‌های شدید هوا دور نگه دارید و هنگامی که خود به گریپ یا سرماخوردگی مبتلا هستید در شیر دادن کودک دقت کنید و پارچه ظریفی را بین بین بینی و دهان خود و کودک حائل قرار دهید مخصوصاً او را نبوسید و زیاد به خود نزدیکش نکنید تا کودک از ابتلاء به گریپ و بالنتیجه از ابتلاء به گوش‌درد مصون بماند... شما خود مادرانی را می‌شناسید که گریه و بی‌تابی شبانه کودک را با اهمیت فراوان تلقی کرده‌اند و شاید با نظر تیزبین خود گوش‌درد طفل را نیز تشخیص داده‌اند ولی خود برای علاج آن اقدام کرده دود سیگار داخل گوش دمیده و یا کیف به خورد کودک داده‌اند. در تمام این حالات در نظر بگیرید که اولاً تشخیص گوش‌درد در کودکان بسیار ساده و آسان است و اگر شما مادر دقیقی باشید می‌توانید بدون کمک پزشک تشخیص آن را بدهید و ثانیاً علاج آن با دمیدن دود سیگار یا خوردن کیف کار غلطی است بلکه باید علت را رفع کرد و عفونتی را که در نتیجه سرماخوردگی در داخل گوش کودک ایجاد شده است از بین برد.

تشخیص گوش‌درد در کودکان مبنی بر این است که شما علائم سرماخوردگی را در آنان به خوبی تمیز دهید. علائم سرماخوردگی نوزادان اولاً تنگ نفس و خرخر در موقع تنفس، به خصوص در خواب است، و ثانیاً تب که بلافاصله عارض کودک می‌شود و او را ناراحت می‌کند یک دو روزی کودک بدین منوال می‌گذراند و مادر نیز ملتفت نمی‌شود که بچه‌اش تب دارد و تصور می‌کند کودکش سالم است تا آن که یک شب گریه بی‌تابی کودک شروع می‌شود و تا صبح نمی‌خوابد.

گوش، یک طرف یا هر دو طرف بسته به این‌که بیماری تا چه حد پیشرفت کرده باشد، برافروخته و گونه همان‌طور سرخ و متورم می‌شود و در این حال اگر با نوک انگشت زیر گوش کودک را اندکی فشار دهند کودک به فریاد می‌آید و این بزرگترین علامت ابتلاء کودک به گوش‌درد است که باید هر مادر دقیق آن را بداند. تب نیز که لازمه هر بیماری عفونی است وجود دارد و بدن ناتوان کودک را رنج می‌دهد. گاهی نیز استفراغ مزید بر علت می‌شود و به زودی کودک را از پای درمی‌آورد.

گوش‌درد چرکین در کودکان چه بسا ممکن است سبب ایجاد تورم سایر نقاط مجاور گوش نیز بشود. مثلاً ممکن است موجب ورم ماستوئید به نام ماستوئیدیت و یا ورم سینوس‌های مخصوص صورت به نام سینوزیت صورت یا پیشانی بشود که البته هر یک علائم و درمان مخصوص نیز دارد.

آنچه دانستن آن بر همه واجب است علائم ساده ابتلاء به گوش‌درد کودکان است که شامل تب، بی‌قراری، سرخی یک طرف گونه و گوش کودک و به خصوص درد آمدن گوش در نتیجه فشار دادن زیر گوش است. این علائم که گاهی با استفراغ و بدی عمل دستگاه گوارش توأم می‌شود برای تشخیص کافی است.

وظیفهٔ مادر در مقابل چنین کودک دو چیز است:

اول این که به محض اطلاع و تشخیص گوش‌درد دو پارچهٔ گرم شده یا کیسهٔ کوچکی محتوای خاکستر گرم را روی گوش‌های کودک بگذارد و با کلام‌گوشی سر و گوش کودک را بپوشاند و از جریان سریع هوا محفوظش دارد.

دوم این که بدون دفع‌الوقت و استخاره به پزشک متخصص مراجعه کند تا قبل از این که تورم گوش داخلی به پارگی پردهٔ صماخ منتهی شود آن را علاج کرده باشد.

اگر مادری در انجام این دو کار اهمال کرده باشد ورم گوش داخلی همان طور که گفتم به تدریج سبب تورم پردهٔ صماخ کودک می‌شود و در شب سوم یا چهارم که اندک تب و بی‌قراری کودک کم می‌شود جریان یک قطره چرک از گوش او ثابت می‌کند که دمل خود به خود پردهٔ خارجی گوش کودک را سوراخ کرده و به خارج جریان یافته است و این بزرگترین بلیه است که علاوه بر ایجاد گوش‌درد مزمن چرکین سبب می‌شود گوش یک طرف کودک در انجام عمل شنوائی خود نیز دچار زحمت شود. از آن به بعد کودک به اندک سرماخوردگی یا گلودرد جریان چرک از گوشش شروع می‌شود و او را ناراحت می‌سازد. در صورتی که درمان گوش‌درد توسط پزشک بسیار ساده و آسان است و با تجویز آنتی‌بیوتیک‌های امروزی خیلی زود رو به بهبود می‌رود و فقط مادر یا پرستار دقیق لازم است که آن را به موقع تشخیص دهد و به نظر پزشک برساند.

از کتاب بررسی جنبه‌های مختلف حقوقی مسئلهٔ پناهندگی (نوشتهٔ حمید نظری تاج‌آبادی، دفتر

مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول، ۱۳۶۹)

سنت پناهندگی در غرب:

به طور بسیار ابتدائی، پدیدهٔ ترس جان در مقابل یک خطر خارجی و پناه گزیدن در یک مکان امن را می‌توان غریزه‌ای مشترک در همهٔ جانداران توصیف کرد. همین ترس غریزی، انسان اولیه را که از ابزار دفاعی کمی برخوردار بود به جانب غارها و شکاف کوه‌های صعب‌العبور کشانید. (بعدها مالکیت ابزار کشاورزی و حفظ جان از بلایای طبیعی و زورگویی‌های زورمندان سبب پناه بردن انسان‌ها به جاهای امن شد). با گذشت زمان انگیزهٔ پناهندگان از اشکال سادهٔ خود به صورت پیچیده‌تری تغییر یافت. در اروپای قرون وسطی و حتی بعد از آن کلیسا، که در ابتدای پیدایش مسیحیت مأمی برای پناهندگی بود، به خاطر مبارزه با نظریات و افکار جدید و تفتیش عقاید (انگیزیسین) از طریق ایجاد دادگاه‌ها و شوراهای ویژه و محکوم کردن مخالفان کلیسا و سلطنت به اسم کافر، امواج جدید پناهندگی را به وجود آورد که از ترس جان به هر گوشه می‌گریختند.

... در فرانسه پس از انقلاب ۱۷۸۹، دولت انقلابی به دنبال برچیدن سلطنت، اموال

متحدان آن یعنی روحانیون و موقوفات کلیساها را به عنوان پرداخت دیون آنها به دولت مصادره کرد و برای کلیساها مقررات ویژه‌ای وضع نمود. بر حسب مقررات جدید کشیشان هر منطقه می‌بایستی توسط مردم همان منطقه انتخاب شوند ... در سال ۱۷۹۲ کلیه کشیشان و روحانیون مجبور شدند با امضای قسم‌نامه‌ای وفاداری خود را به ملت ابراز دارند. پاپ با آن مخالفت کرد. آن دسته از کشیشان که از این امر سرپیچی کردند یا مجبور به ترک فرانسه شدند یا این که به گوشه‌های دور افتاده پناه بردند...

باید اشاره کرد که انگیزه‌های اقتصادی نیز متناوباً مهاجرت‌های ناشی از عقاید مذهبی را تشدید می‌کرد. در اروپا تنها پس از آن که گروه‌هایی از یهودیان سعی به دست گرفتن اهرم‌های اقتصادی اسپانیا و فرانسه و پرتغال کردند از این کشورها اخراج شدند. آنها پس از اخراج در پناه دولت‌های نوحاسته اروپای مرکزی و شرقی که اعتقادات اینان را به همان اندازه غیر قابل قبول می‌دانستند ولی به مهارتشان احتیاج داشتند، سکنی گزیدند...

جدا از آوارگان دو جنگ جهانی که بزرگترین جابجائی جمعیت در طول نیمه اول قرن حاضر به شمار می‌رود، پدیده آوارگی و پناهندگی در قرن بیستم تحول چشمگیری را به ما نشان می‌دهد یعنی در عین حال که انگیزه‌های اصلی مهاجرت و پناهندگی، یعنی جاذبه‌های اقتصادی و فرار از تحمیل عقیده مخالف، کمابیش دو عامل عمده را تشکیل می‌دهد، جهت حرکت جمعیت آواره دنیا عمدتاً به صورت معکوس در آمده است. در حالی که در قرن گذشته امواج پناهندگی از مرکز اروپا به سرزمین‌های اطراف این قاره سرازیر می‌شد و جمعیت خواهان درآمد بیشتر و رفاه اقتصادی راه سرزمین‌های نو یافته و سرشار از ثروت آسیا و آفریقا را در پیش گرفت اینک به دلایلی چند، از جمله ورشکستگی اقتصادی کشورهای این دو قاره به واسطه سیستماتیک شدن بهره‌کشی استعمارگران از آنها و تفاوت فاحش درآمد بین آنها و کشورهای اروپائی و آمریکائی و نیز تسلط اندیشه "سکولاریسم Secularism" در دو قاره اخیر و روی کار آمدن دولت‌های لائیک و گسترش آن چه که اصطلاحاً "تحمل عقیده مخالف Tolerance" خوانده می‌شود، این دو قاره مقصد نهائی آوارگان و پناهندگان جهان سوم شده‌اند...

باید اذعان کرد که جدا از حربه‌های تبلیغات دولت‌ها برای پیشبرد اهداف سیاسی و با وجود تعدد دلایل پناهندگی، هنوز هم ترس از جان و جستجو برای زندگی بهتر، هسته مرکزی این دلایل را تشکیل می‌دهد. مطالعه اوضاع اقتصادی و سیاسی آن دسته از کشورها که سرزمین اصلی جمعیت امروزی پناهندگان در جهان به شمار می‌روند و نیز بررسی جنگ‌ها، دگرگونی‌های داخلی و انقلاب‌ها، خشکسالی‌ها و حوادث طبیعی در جهان امروز مؤید این نظر است.

از کتاب **عینیت در پژوهش‌های اجتماعی** (گونال میردال، ترجمه مجید روشنگر، انتشارات مروارید، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷)
نقش علوم اجتماعی:

تعلیم و تربیتی که توسط دولت و دیگر نهادهای رسمی نظارت و رهبری شود و هزینه‌های آن پرداخت گردد، ممکن است بعضاً، و در برهه‌ای از زمان، اعتقادات نادرست و مصلحت‌بینانه و فرصت‌طلبانه را تحت حمایت قرار دهد و آنها را ترویج کند. انتقاد و بحث‌های متسلسلی که درباره محتوی کتاب‌های درسی به میان کشیده می‌شود، روشنگر این امر است. به طور اعم و در حیطه وسیع‌تر، تعلیم و تربیت نیروئی است برای درست

کردن اعتقادات نادرست. علوم اجتماعی، در جریان همه‌جانبه و دراز مدتی که تعلیم و تربیت طی می‌کند، به عنوان یک محرک عقلانی، پشتیبان تعلیم و تربیت است. علوم اجتماعی، مانند علم به طور کلی، نخست در تاریخ اولیه تمام تمدن‌ها ظاهر گشت. در آغاز عمیقاً در مذاهب اولیه و خرافات منظم تجلی داشت. اما حتی در روزگاران اولیه هم، تمایل به آموختن از طریق تجربه و مشاهده و نرمش قابل توجه دینی و دکترین‌های دیگر گرایش ضمنی به طرف اعتقاداتی را که کمتر تحریف شده بودند فراهم می‌ساخت.

در عصر روشنگری "Age of Enlightenment" علوم اجتماعی برای آزاد کردن خود از زیر همه نفوذها، به جز تأثیر و نفوذ مشاهده واقعیتهای و تحلیل امر مشاهده در چارچوب معقول و عقلانی آن، جهش بزرگی به پیش داشت. همچنین در آن عصر شکوهمند، علوم اجتماعی ارزش‌گذاری‌های والاتر را به اساس و بنیاد نظریه‌ها نزدیکتر کرد. علوم اجتماعی حتی کوشید که "ثابت کند" آن ارزش‌گذاری‌ها "درست" هم هستند. گرچه نادرستی "دلایل" آنها را می‌توان ثابت کرد ولی این حقیقت که ارزش‌گذاری‌های والا برتر قرار داده شده‌اند، خود پیشرفت مهمی محسوب می‌شود زیرا تأثیر این دلایل در زمینه تحریف اعتقادات، فی‌الواقع از تأثیر ارزش‌گذاری‌های نازل بیشتر نبود.

از آن زمان تا کنون، پیشرفت علوم اجتماعی سریع بوده و در مجموع این پیشرفت بالا گرفته است. من رساله حاضر را با این تأکید شروع کردم که هدف غائی علوم اجتماعی جستجوی حقیقت عینی است. این را من نه تنها یک حکم و قانون اخلاقی تلقی می‌کنم، بلکه آن را، توصیف وضعیت واقعی نیز می‌دانم. حتی اگر کسی پژوهش خود را درباره موضوع مشخصی، از سر فرصت‌طلبی و مصلحت‌بینی، با نظریات تحریف شده‌ای شروع کند، ادامه پژوهش اجتماعی، به خودی خود، به تدریج نظریات تحریف شده پژوهشگر را تصحیح می‌کند. حقایق، همان که گاه به آن اشاره کرده‌ام، "لگد پران" است. در این معنی، علوم اجتماعی از یک نیروی بارز "خود علاجی" برخوردار است.

از نظر من یکی از از بزرگترین نشانه‌ها و یادبودهای هدف حقیقت‌جویی در علوم اجتماعی، و مآلاً قدرت مکتوم رهبری این علم در جهت جستجوی معرفت حقیقی‌تر، تاریخ پژوهش اختلافات ارثی گروه‌های مختلف مردم از نظر استعداد و مخصوصاً هوش آنها بوده است. روانشناسانی که بیش از نیم قرن پیش شروع به اندازه‌گیری اختلافات فطری هوش سفیدان و سیاهان، مردان و زنان و داراها و گدایان کردند، تردیدی نداشتند که چنین اختلافی فی‌ذات وجود داشته و مسلم بوده است.

در این گفته آسمانی که می‌گوید "هر آن کس که جوینده است یابنده است" حقیقتی وجود دارد، با این حال اگر دانشمندی فقط در جستجوی چیزی است که وجود ندارد، به هدف خود فقط زمانی دست می‌یابد که معلومات تجربی امر پژوهش او نادر هستند. و به این ترتیب، این امکان به وجود می‌آید که منطق چنین پژوهشگری به کژی گراید. به همان نسبت که پژوهشگران مشاهدات خود را افزایش دادند و به همان نسبت که ابزارهای مشاهده و تحلیل خود را ظریف‌تر کردند آن چه را که در عین پژوهش خود در جستجوی آن نبودند، و در حقیقت مخالف تصورات قبلی آنها نیز بود، پیدا کردند. و به تدریج اختلافاتی که دانشمندان قبلی (در مورد هوش و استعداد آدمیان) به وجود آنها قائل بودند از میان رفت. به طوری که دست کم اکنون نمی‌توان آن اختلافات را از نظر علمی ثابت کرد.

دانشجویان علوم اجتماعی هدف غائی حقیقت‌جویی را آن چنان عمیق قبول کرده‌اند که غالباً وقتی به نتایج متفاوتی، جز آن چه در آغاز تصور کرده‌اند یا در انتظارش بوده‌اند،

می‌رسند به طرز خاصی خوشحال می‌شوند. علوم اجتماعی، از راه بالا بردن معرفت حقیقی و تطهیر اعتقادات فرصت‌طلب و مصلحت‌بین و نادرست، پایه‌های یک تعلیم و تربیت بسیار مؤثر را بنا می‌نهد. یعنی اعتقادات مردم را عقلانی‌تر می‌سازد و باعث می‌شود که ارزش‌گذاری‌های آنان رو شود و مردم نتوانند ارزش‌گذاری‌های نازل خود را بر ضد ارزش‌گذاری‌های والا محفوظ نگاه دارند.

رسم بزرگ در علوم اجتماعی، و مخصوصاً در اقتصاد، این بوده است که دانشمندان علوم اجتماعی همیشه یک مسئولیت مستقیم و همچنین یک مسئولیت غیرمستقیم را به خاطر تعلیم و تربیت عمومی به دوش کشیده‌اند. حرکت تازه‌ای به چشم می‌خورد، و در اینجا باید نارضائی خودم را با این حرکت تسجیل کنم که دارند این رسم بزرگ را به فراموشی می‌سپارند. طی نسل‌ها، حتی بزرگترین دانشمندان، و مخصوصاً دانشمندان، گاهی اوقات خود را از کار علمی فارغ می‌کردند تا با مردم، آن چنان با زبان ساده حرف بزنند که فرد عامی هم بتواند آنها را بفهمد. اما امروز، بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی فقط خودشان را مخاطب همدیگر قرار می‌دهند. این حرکت نادرست علمی، و فراموشی مسئولیت‌ها در شکل دادن به افکار عمومی که در بالا به آن اشاره کردم، در کار آن است که اهمیت کار ما را در زمینه عقلانی کردن مردم کاهش دهد.

حرکت دیگری هم در جهت مشابهی با حرکت بالا در جریان است در حالی که رسم بزرگ در علوم اجتماعی این بود که استدلال با روشن‌ترین وجه ممکن بیان شود. تمایل دانشمندان علوم اجتماعی دهه‌های اخیر این بوده است که حوزه دانش خودشان را به علت به کار بردن غیرضروری اصطلاحات عجیب و غریب محدود سازند و غالباً این امر را تا مرحله‌ای دنبال کرده‌اند که حتی از فهم حرف‌های همدیگر هم عاجز مانده‌اند و احتمالاً گاهی حتی از فهم حرف‌های خودشان هم عاجزند.

از کتاب در پشت پرده‌های انقلاب (جعفر شفیع‌زاده، نشر نیما، آلمان، چاپ دوم، ۱۳۷۹ - ۲۰۰۰)

... من در قهدریجان روستائی که نزدیک نجف‌آباد و در حوالی اصفهان است، در مغازه قصابی پدرم به کار مشغول بودم. نام پدرم جواد بود و مردم ده به او "کربلا جواد" می‌گفتند ... وقتی به پاریس رسیدیم از خوشحالی بروی پاهایم بند نبودم. من کجا و پاریس کجا؟ آیا اگر سید مهدی هاشمی نبود من می‌توانستم به پاریس بیایم؟ حتماً نه! پاریس برایم غریبه بود اما از آن لذت می‌بردم. لذتی که چندان به طول نینجامید زیرا که به زودی در حالی که فقط یک نامه در بسته به دستم داده بودند توسلی مرا تا فرودگاه اورلی پاریس بدرقه کرد تا فقط پس از چهار روز اقامت در این شهر زیبا راهی سوریه شوم. جایی که قرار بود زندگانی تازه‌ای را به خاطر ولی‌نعمتم سید مهدی هاشمی شروع کنم.

در فرودگاه دمشق به محض پیاده شدن از هواپیما توسط چند نفر نظامی استقبال شدم و بلافاصله با یک اتومبیل سواری به سوی نقطه نامعلومی حرکت کردم. می‌دانستم که برای دیدن یک دوره نظامی به آنجا آمده‌ام. می‌دانستم که باید چشم و گوشم را باز کنم و طرز کار با اسلحه، تیراندازی، دشمن‌زنی، انفجار و فعالیت‌هایی از این قبیل یاد بگیرم...

یکی دو روز در خانه‌ای نزدیک به دمشق سکنایم دادند و بعد مرا به اتفاق چند نفر دیگر که ایرانی و پاکستانی بودند، به یک اردوگاه کامل چریکی منتقل ساختند.

... به غیر از من ۳۲ ایرانی دیگر هم در آن اردوگاه بودند و به جز من بقیه دانشجوی و به‌هر حال تحصیل‌کرده بودند. در این میان تنها تحصیلات من به ششم ابتدائی می‌رسید

و با این همه می‌گفتند که بهترین چریک آنها هستم. این را مربیان سوری می‌گفتند ...
به هر حال این دوره هم به پایان رسید و یک روز سرگرد محمد حامد سودانی مرا
صدا زد و گفت تو با آن که درس نخوانده‌ای بهترین چریک این دوره اردوگاه هستی و به
همین جهت فردا شب باید نتیجه‌ی تعلیماتی را که به تو داده‌ایم به مرحله‌ی آزمایش بگذاری.
حاضر هستی یا نه؟

من که خیال کردم باید آن چه را که یاد گرفته‌ام امتحان بدهم گفتم بلی! اما چند دقیقه
بعد وقتی آقای رازی، مترجمی که در اردوگاه بود، ماجری را تعریف کرد کم مانده بود از
ترس سگته کنم. من باید فردای آن روز در کنار سایر اعضای یک جوخه‌ی مرگ ۹ افسر
سوری را تیرباران می‌کردم! یعنی دست من حالا باید آن به خون کسانی که دشمن شخصی
من نبودند، آلوده شود.

... آن شب وقتی که از اطاق سرگرد حامد محمد سودانی بیرون آمدم تا صبح که با
حضور رفعت اسد، برادر حافظ اسد، به تمرین تیراندازی پرداختیم لحظه‌ای از فکر و خیال
باز نماندم. آنها پیشنهاد کرده بودند که در کنار یک جوخه‌ی اعدام من هم دست به تفنگ ببرم
و قلب انسانی را که نمی‌شناختم و به نظر مسئولین اردوگاه دشمن خلق سوریه بودند، نشان
بگیرم و کسی را به قتل برسانم که یک بار هم پیش از آن او را ندیده بودم.

با این خیال شب را به صبح رساندم و صبح پس از چند تمرین تیراندازی مقدماتی به
من و ۸ نفر دیگر، ۴ نفر ایرانی، ۲ نفر پاکستانی و ۲ نفر انگلیسی بودند اطلاع دادند که
برای تمرین نهائی در حضور رفعت اسد برادر حافظ اسد در میدان تیر اردوگاه حاضر
شویم... ساعت یک بعدازظهر رفعت اسد در حالی که چند نفر نظامی سوری با او بودند
به میدان تیر اردوگاه آمد و ستوان "محمدعابد رافض" که فرمانده جوخه‌ی اعدام بود به ما
اطلاع داد که برای تمرین آماده باشیم. ۹ چوبه‌ی اعدام در محوطه‌ی میدان تیر مستقر بود که
به هر چوبه یک آدم پنبه‌ای بسته بودند. فاصله‌ی ما تا آدمک‌ها کمتر از ۱۵ متر بود. روی
لباس آدمک‌ها، درست جایی که در زیر آن مثلاً قلب قرار دارد، یک علامت ضربدر زده
بودند و ما باید درست به همان نقطه شلیک می‌کردیم...

به فرمان ستوان محمدعابد رافض به زانو نشستیم و با فرمان آتش به سوی آدمک‌ها
تیراندازی کردیم. فاصله کم و به طور طبیعی نشانه‌گیری دقیق بود. لحظه‌ی بعد دیدم که خون
از محل تیراندازی جاری شد. این نشانه‌ی آن بود که تیرانداز نشانه‌روی دقیق داشته است اما
بعد فهمیدیم که این کار تنها به این خاطر صورت می‌گیرد تا ترس ناشی از مشاهده‌ی خون
از بین برود و هیچ چریک تحت‌تأثیر واقع نشود. من بعدها بارها آن را در ایران ضمن
آموزش‌هایی که می‌دادیم تکرار کردم. یک کیسه‌ی پلاستیکی را از خون گوسفند و یا گاو پر
می‌کردیم و زیر لباس آدمک‌ها در ناحیه‌ی قلب قرار می‌دادیم تا همه چیز در یک تمرین
طبیعی به نظر آید...

برایتان گفته بودم که پیش از همکاری با سیدمهدی هاشمی، شغل من قصابی بود. پدرم
هم قصاب بود. بعضی وقت‌ها تا روزی ۱۰ - ۱۵ گوسفند هم سر می‌بریدم اما این با
آدمکشی فرق داشت. درست است که من با خون، با کشتن، با ذبح کردن آشنا بودم اما
آدمکش نبودم. بعدها در جریان انقلاب و بعد از آن من بارها به دستور سیدمهدی هاشمی،
دستم به خون خیلی‌ها، خیلی از انسان‌های خوب آلوده شد اما در آن سپیده‌دم سال ۱۹۷۷
که در یک پادگان نظامی در حومه‌ی دمشق به عنوان عضوی از جوخه‌ی اعدام، آماده‌ی ملاقات
با قربانیان خود شدم، هنوز دستم به خون یک انسان آلوده و آغشته نشده بود.

از ساعتی پیش به همه ما، حتی به انگلیسی‌ها، لباسان سربازان سوری پوشانده بودند. با همه علایم و نشانه‌هایش و از دقایقی پیش همه ما در یک کامیونت روسی در انتظار به سر می‌بردیم. ساعت ۶ بامداد که هوا تازه گرگ و میش شده بود ما را از کامیونت پیاده کردند. قربانیان را با چشم‌های بسته و دست و پاهای بسته، به تیرهای چوبی بسته بودند. ظاهراً همه مراسم معمول پیش از اعدام انجام شده بود. ما با فرمان نظامی مقابل قربانیان خود قرار گرفتیم. با فرمان نظامی به زانو نشستیم و با یک فرمان آتش شلیک کردیم. به همین راحتی و به همین سادگی! ۵ جنازه از چوب به زمین افتاد و ۴ جنازه دیگر همچنان به چوب بسته بود. ستوان محمدعابد رافض مرا مأمور شلیک تیر خلاص کرده بود. باز هم یک کلت سنگین آمریکائی به دستم دادند. برای هر ۹ نفر در مجموع ۱۲ گلوله شلیک کردم و آن هم به طور مستقیم روی مغز آنها. همه به جز ۲ نفر با تیرهای اولیه مرده بودند. هیچ احساس مشخصی نداشتم. نه ناراحت بودم و نه پشیمان. بعدها وقتی خودم در ایران این کارها را می‌کردم تازه فهمیدم علت انتخاب من برای شرکت در جوخه اعدام و سپس مأموریت برای شلیک تیر خلاص چه بوده است؟ ظاهراً کسانی انتخاب می‌شدند که هیچ حس و عاطفه‌ای نداشته باشند. آدم‌کشی و خونریزی برایشان آسان باشد و من یکی از آنها بودم...

وقتی مراسم تمام شد، مربیان ما در آن اردوگاه، به همه ما تیریک گفتند و از این که خوب وظایفمان را انجام داده بودیم خوشحال بودند. نمی‌دانم، شاید هم سربازان سوری از این خوشحال بودند که در دنیا احمق‌هایی مثل ما وجود داشت که به جای آنها می‌کشتیم تا دست آنها به خون هموطنانشان آلوده نشود.

به هر حال ماجرای اعدام ۹ افسر سوری و سپس شلیک ۱۲ تیر در مغز آنها، نخستین تجربه من در آدم‌کشی و قتل بود. تجربه‌ای که بعدها و به دفعات اتفاق افتاد و با این تفاوت که در تجربه‌های بعدی بیشتر قلب و مغز هموطنان خودم هدف بود.

از کتاب نیاکان باستان کرد در تاریخ و اسطوره‌ها (نویسنده ج. منفرد، ناشر کتاب ارزان، سوئد ۱۹۹۴)

قوم ماد و قبایل تشکیل دهنده آن:

از آنجائی که قوم ماد شاخه‌ای از اقوام آریائی (به معنی لفظی نجیب و شریف) بوده، لذا برای آگاهی بیشتر و رفع سوء تفاهم توضیحاتی را در این باب از کتاب پرارزش "تاریخ ماد" تألیف "دیاکونوف" ذکر می‌کنیم: "بدین مناسبت لازم است درباره اصطلاح "آریا"، که دانشمندان غربی پیش از هر واژه دیگری از آن سوء استفاده کرده‌اند، مفصل‌تر سخن گفته شود. در زمانی که زبان سانسکریت نیای جمله زبان‌های هند و اروپائی و هندوستان میهن اصلی اقوام هند و اروپائی شمرده می‌شد، نامی که هندیان عهد باستان به خود نهاده بودند، یعنی "آریا" را دانشمندان به تمامی اقوامی که به زبان‌های هند و اروپائی سخن می‌گفتند، بسط دادند. بعدها ثابت شد که هندوستان میهن اصلی هند و اروپائی نیست و برعکس اقوام مزبور در دوران بالنسبه متأخری به آنجا آمده‌اند. و زبان سانسکریت را هم به هیچ وجه نمی‌توان نیای زبان‌های هند و اروپائی محسوب داشت. بدین سبب به کار بستن اصطلاح زبان‌های آریائی و به طریق اولی اقوام آریائی در مورد همه سخنگویان بزبان‌های هند و اروپائی عملی غیر علمی بود و متروک گشت. بعدها این اصطلاح را فاشیزم آلمان اخذ کرد و بدان معنی و اهمیت نژادی داد. و حال آن که هیچگاه علما چنین معنائی بر آن قائل نبودند.

تنها مورد استعمال مجاز اصطلاح آریائی (که آن هم چون کلمه مزبور بر اثر سوءاستفاده غیر علمی از آن بی اعتبار گشته غیرمطلوب است) درباره اقوامی است که در ازمنه باستانی، خود خویشتن را، آریا می‌نامیدند. هندیان و پارس‌ها و مادها و اسکیت‌ها و آلان‌ها و اقوام ایرانی که به یکی از دیگر گروه‌ها و یا خانواده‌های زبانی منتسب باشند خویشتن را به این نام بخوانند".

برای تعیین اسامی قبایل تشکیل دهنده ماد باید به کلام هرودوت مورخ معروف یونانی (پدر تاریخ) متوسل شویم. او می‌گوید (۱/۱۰۱): مادها به شش قبیله تقسیم می‌شدند: بوسیان، پارتاکانیان، ستروخانیان، آریزانتیان، بودیان و مغ‌ها. با کمی تفحص و تحقیق می‌توان قبایل مذکور را شناسائی نمود: (مؤلف با تفحص زیاد، در صفحه ۷۳ از کتابش شرح مفصلی از طوایف مذکور به قلم آورده و اینک ما فهرستوار و به طور مجمل به آنها اشاره می‌کنیم):

۱. بوسیان: برخی از محققین اظهار داشته‌اند نظر بر این که این نام در فهرست هرودوت در صدر قرار گرفته لذا باید نامی بر خود مردم منطقه همدان یعنی پایتخت "هوخشتره" پادشاه بزرگ ماد می‌بوده باشد.

۲. پارتاکانیان: سوی هرودوت و مؤلفان یونانی و رومی بعد از وی از جمله استرابون و دیگران از ناحیه پرتاکان نام برده‌اند و پادشاهان آشوری جای آن را همان استان اصفهان امروزی نشان داده‌اند.

۳. ستروخانیان: که نامش لفظاً "دارای خانه‌های مستحکم" است همان سارگاتیان و مطابق کتیبه بیستون مرکز آنها شهر "اربل" در شمال دشت آشور بود.

۴. آریزانتیان: مسلم به نظر می‌رسد از اینان همان مردم ماد کوچک یعنی مردم آتروپاتکان دوران بعد (آذربایجان امروزی) اراده شده‌اند.

۵. بودیان: نام این قبیله به وضوح با نام ناحیه بوتان (بوختان) در قسمت علیای دجله و جنوب دریاچه "وان" مطابقت دارد.

از کتاب نیاکان باستانی کردها در تاریخ و اسطوره‌ها (نویسنده ج. منفرد، ناشر کتاب ارزان، بخش ۲، سوند، ۱۹۹۵)

معانی و مأخذ اسامی کردها و کرمانشاه:

... از منابع کهن یونانی و رومی آشکار می‌گردد "کورتی"ها، که قبیله چادرنشین بزرگ مادی - پارس به شمار می‌آمده‌اند، مردمی غیر از "کردوخی"ها (کیمریان ناحیه بوختان) بوده‌اند. حال در اینجا به اثبات قطعی این موضوع می‌پردازیم که اسامی "ساگارتی"، "ستروخات"، "کرمانج" و "کورتی" (کردها) مترادف بوده و جملگی نام‌هایی بر یک قبیله بزرگ مادی - پارسی می‌باشند.

۱. کلمه ساگارتی را به سادگی می‌توان ترکیبی از کلمات کهن ایرانی "ساگ" (سنگ) و "ارتهی" (اشغال داشتن) گرفت، یعنی در مجموع آنان که با سنگ کار می‌کنند. از آنجائی که کلمه‌ای به اشکال "گور" و "گویر" در زبان کردی به معنی صخره و سنگ می‌باشد لذا می‌توان نام عشیره بزرگ گوران را مترادف با ساگارتی گرفته و گوران‌های کوهستان‌های زاگروس را از اخلاف اصلی ساگارتیان شمرد.

۲. هرودوت نام یکی از شش قبیله بزرگ ماد را "ستروخانیان" آورده که علی‌القاعده می‌توان صورت اصلی آن را "سترکتیان" دانست که به معنی دارندگان خانه‌های

سفت و سنگی است. به نظر می‌رسد آنان در عهد باستان به جای چادر از کلبه‌های سنگی و غارها استفاده می‌کرده‌اند.

۳. کلمه "کرمانج" بی‌شک ترکیبی از کلمات "کر" (به کردی یعنی سفت و سنگی) و "مان" (خانه) و "ج" (پسوند رایج زبان پهلوی) می‌باشد. یعنی در مجموع این نام نیز به معنی دارندگان خانه‌های سفت و سنگی است. بالاتر دید سبب مطابقت این نام با کرمان این است که کرمانیان همان سارگاتیان شرقی تاریخ هردوت و مادهای دوردست منابع آشوری بوده و شاخه شرقی کرمنتج‌ها (مادهای مقتدر) را تشکیل می‌داده‌اند.

نتیجتاً اسامی کورتی و کرد را به سادگی می‌توان مرکب از کلمات کردی، کر به معنی سفت و سنگی و "دیو" (خانه اتاق از ریشه کلمات فارسی و اوستائی ده و دهیو) گرفت. یعنی در مجموع این نام به معنی مردم دارنده خانه‌ها و روستاهای سفت و سنگی است. در تأیید درستی این وجه اشتقاق کلمه "کردیو" را در زبان لران بختیاری سراغ داریم که به معنی خانه سنگی و قلعه است. بی‌تردید کلمه پهلوی "کلاته"، به معنی قلعه سنگی است، شکلی از همین کلمه "کردیو" می‌باشد چه در زبان پهلوی علی‌الرسم حروف "ر" و "د" به "ل" و "ت" قابل تبدیل بوده‌اند. سبب فراگیر شدن نام کورتی (کرد) را می‌توان سواى سادگی تلفظ آن مشابهت نزدیک آن با نام کردوخی‌ها دانست. بر پایه مطالب مذکور معمای نام کرمانشاه را هم به سادگی می‌توان حل نمود: چنانچه می‌دانیم مورخین و جغرافیا نویسان قدیم اسلامی نام کرمانشاهان را به صورت فرماشین، فرماسین، فرمیسین، کرمانشاه و کرمانشاهان ثبت کرده هیئت اصلی این نام را شکلی از کلمه کرمانشاهان دانسته‌اند. صورت بسیار قابل‌توجه دیگر نام این شهر همانا اسم محلی آن یعنی کرمانشان است که علی‌القاعده از حذف "ن" ساکن وسط نام کرمانشاه پدید آمده است. شکل اصلی و اولیه این نام با اندکی تفحص به سادگی قابل تشخیص است چه جزء اول آن باید همان کرمان (کرمانج، کرمان + پسوند حالت اسمی ج) بوده باشد که گفتیم نام صاحبان این دیار بوده است. جزء دوم آن بی‌شک همان کلمه شینَ Shayana اوستائی (مادی) است که به معنی جا و مکان و خانه می‌باشد.

چنان که می‌دانیم این جزء به شکل "شن" در زبان ارمنی، به صورت "شون" در زبان کردی، به شکل شن در کلمه فارسی گلشن و واژه آذری کوشن (جای چارپایان، چراگاه) و نام منطقه باستانی سکاکن (شکی) و به شکل "شیان" در کلمه فارسی "اشیانه" (همراه با پیشوند اضاف "آ" و پسوند اسمی "د") باقی مانده و به معنی جا و مکان و خانه است. لذا در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که صورت اصلی و کهن این نام "کرمانشین" بوده به معنی جایگاه کرمانج‌ها، یعنی جایگاه همان مردمی که نام خود را بر زبان غالب اکراد داده‌اند. چنان که گفته شد خود نام کرد نیز در اصل متعلق به همین قبیله مادی - پارسی بوده است. پس به یقین نام کرمانشاهان با سوءتفاهمی از ساده شدن همین نام کرمان شین برخاسته است. چنان که می‌دانیم سوءتفاهمی دیگر بدون توجه به صورت محلی این نام، آن را از رسمیت انداخته است.

ناگفته نماند نام قدیمی‌تر این شهر یعنی "کامپادانه" را می‌توان دژ پسندیده و آرزو شده معنی نمود، بنا به شواهدی نام کنونی شهر کرمانشاه جایگزین هیئت پارسی کهن این نام یعنی "کنپادا" (دژ عالی و درخشان) گردیده است.

از کتاب غزلیات فضولی (حیدر آراسلی، نشریات یازیچی، باکو، ۱۹۸۲)

محمد فضولی از سخنوران عالیقدر آذربایجان در ردیف سرایندگان رموز عشق و محبت از ستارگان تابناک آسمان ادب جهانی به شمار می‌رود ... فضولی به طور تقریب در سال ۱۴۹۸ میلادی در یک خانواده آذربایجانی مقیم کربلا تولد یافته و در شهر بغداد به کسب علوم پرداخته است. از آثار ادبی فضولی به خوبی استنباط می‌شود که وی به زبان‌های آذربایجانی، عربی، فارسی به قدری مسلط بوده که به هر یک از این سه زبان تألیفات ارجداری نوشته از خود باقی گذارده است.

مثنوی‌های بنگ و باده و صحبت‌الاثمار را وی در دوره سلطنت شاه اسماعیل صفوی به رشته نظم کشیده است. فضولی لیلی و مجنون را در سال ۱۵۳۷ به انجام رسانده و شاید بعد از آن به تألیف آثار فلسفی خود شروع کرده و ضمناً به نوشتن قصاید و غزلیات به زبان آذربایجانی، فارسی و عربی نیز پرداخته است. و اینک یکی از غزل‌های فارسی او:

نال‌مزاری که در دل‌ها اثر دارد کجاست؟
 آه جانسوزی که دل‌ها را به درد آرد کجاست؟
 درمندی کز محبت در دلش دردیست کـو؟
 بی‌دلی کز درد داغی بر جگر دارد کجاست؟
 دلیران بسیار منظوری که از عین و فـا
 گوشه چشمی به ارباب‌نظر دارد کجاست؟
 کیست در راه وفا از هر چه دارد بگـزرد
 وانکه در کوی وفاداری گذر دارد کجاست؟
 پرده رخسار مطلوب است میل ماسـوا
 همتی کین پرده را از پیش بردارد کجاست؟
 شاهد حسن است در هر جا به رنگی جلو مگر
 عارفی کز جلوه‌های او خیر دارد کجاست؟
 خوب می‌باشد فضولی شیوه آزدگـی
 در ریاض دهر نخلی کاین ثمر دارد کجاست؟

از کتاب **مبداء نژادهای انسان** (نوشته میخائیل نستورخ، (تأسفاً محل و تاریخ چاپ ندارد و بر روی نام مترجم نیز در روی کتاب مارک الکترونیکی کتابخانه سولنا - استکهلم، مربوط به مشخصات کتاب چسبیده شده است)).

نژادها و مبداء انسان: اعتقاد محققین صلاحیت‌دار بر این است که انسان‌های کروماتیون Cromgnon و سایر فسیل‌های انسانی تیپ کنونی، از تکامل آدم نئاندرتال Neanderthal" به وجود آمده‌اند.

با بررسی استخوان‌های جمجمه و اسکلت انسان به طور کل سه نژاد اصلی در مردم، در اواخر دوره پارینه‌سنگی شکل گرفته است و از این سه نژاد ابتدائی است که اقسام نژادهای انسان کنونی به وجود آمده‌اند.

آدم نئاندرتال - جد انسان کنونی: انسان‌های نئاندرتال اجداد انسان‌های کروماتیون و معاصرین آنها بوده‌اند، و خود بر اثر تکامل انسان‌های اولیه به وجود آمده‌اند. این انسان‌های ابتدائی از روی بقایای متعدد استخوان‌ها و ابزار تولیدشان در دنیای قدیم، شناخته می‌شوند. مثلاً بعضی از آنها در اتحاد جماهیر شوروی در غارهای کیکا Kiik-Koba در

کریمه و تشیک تاش Tashik-Tash در ازبکستان کشف شده‌اند. انسان‌های نئاندرتال در یک دوره طولانی از ۵۰ هزار تا ۳۰۰ و حتی ۴۰۰ هزار سال قبل زندگی می‌کرده‌اند. نام این اجداد انسانی از دره نئاندرتال Neander-Thal در آلمان گرفته شده است. در سال ۱۸۵۶ در این دره قطعاتی از اسکلت انسان یافت شد که اختلافات زیادی با ساختمان اسکلت انسان کنونی داشت.

داروین در نوشته‌های خود از کاسه‌سر انسان‌های نئاندرتال یاد می‌کند. جمجمه نئاندرتال در میان بقایای به دست آمده اسکلت آدم نئاندرتال، اهمیت اساسی دارد. خصوصیات اصلی جمجمه نئاندرتال عبارت است از:

یک کاسه سر کشیده و دراز، یک قوس ابروی برجسته (لبه فوق کاسه چشمی) پیشانی دراز، سقف کوتاه کاسه سر، استخوان پس‌سری جمجمه طوری است که به نظر می‌رسد از بالا به آن فشار آمده است. کناره‌های برجسته آن وسیله‌ای است برای تماس و نگهداری عضلات گردن.

از مهمترین علائم این جمجمه نمو زیاد فک فوقانی و استخوان‌های بینی است. آدم نئاندرتال فاقد چانه است. دندان‌ها دارای حفره‌های دندانی بزرگتری از دندان‌های انسان کنونی هستند. مردم نئاندرتال به بلندی انسان‌های کنونی نبوده‌اند و اسکلت آنها متراکم‌تر و قوی‌تر از اسکلت انسان کنونی بوده است و عضلات پیچیده و قوی داشته‌اند. ستون مهره‌های انسان نئاندرتال خمیدگی ناچیزی داشته و به خصوص در ناحیه گردنی مشابه مهره‌های گردنی میمون‌های انسان‌نما بوده است. گرچه حجم متوسط کاسه سر انسان نئاندرتال در حدود ۱۴۰۰ سانتیمتر مکعب مشابه کاسه سر انسان کنونی بوده است ولی مغز او، به خصوص قطعه پیشانی رشد کمتری داشته است.

انسان‌های نئاندرتال یا انسان‌های اولیه در منطقه وسیعی از سرزمین‌های دنیای قدیم پراکنده شده شدند و تحت شرایط متفاوتی قرار گرفتند. تا کنون انواع متعددی از نژاد انسان‌های نئاندرتال شناخته شده است.

از کتاب تاریخ دنیای قدیم (ف. ب. کوروفکین، ترجمه آ. کاریچ، جلد ۳، انتشارات شبگیر، تهران، ۱۳۵۹)

دومین جنگ پونی (یادداشت: از آنجا که میان رومیان کارتاژ را پونی می‌نامیدند جنگ‌های میان آنها را جنگ‌های پونی گفته‌اند. منطقه وسیعی از شمال آفریقا در سواحل جنوبی دریای مدیترانه، کارتاژ را تشکیل می‌داد).

هجوم هانیبال به ایتالیا:

دومین جنگ پونی در سال ۲۱۸ قبل از میلاد آغاز شد. در اسپانیا یک سپاه قدرتمند کارتاژی به فرماندهی سرداری پر استعداد به نام هانیبال حضور داشت. برخلاف انتظار رومیان، هانیبال سپاهیان کارتاژی را از کوه‌های آلپ گذراند و به ایتالیا حمله برد. عبور از کوه بسیار مشکل بود زیرا سپاهیان کارتاژی ضمن عبور از راه‌های باریک کوهستانی با اسب‌هایشان از لبه پرتگاه‌ها به قعر دره سقوط می‌کردند و از سوی دیگر کوه‌نشینان به عقب سپاهیان می‌تاختند.

سپاه هانیبال ضمن عبور از آلپ به نصف تقلیل یافت، اما وقتی که به شمال ایتالیا رسید، گل‌ها، که دشمن آشتی‌ناپذیر رومی‌های سلطه‌گر بودند، به ایشان پیوستند.

کارتاژیان ضمن چند جنگ خونین، سپاهیان روم را که برای مقابله با ایشان اعزام شده

بودند، در هم شکستند، هانیبال، که سپاه خود را به روش رومیان به چندین لژیون تقسیم کرده بود، از شمال تا جنوب ایتالیا را درنوردید.

نبرد کانی: در سال ۲۱۶ پیش از میلاد، سپاهیان رومی و کاتازی بار دیگر در دشت وسیعی در نزدیک قریه کانی روبرو شدند.

سپاه روم از هشتاد هزار سپاه پیاده‌نظام و شش هزار سواره تشکیل می‌شد. هانیبال نیز چهل هزار پیاده و چهارده هزار سواره نظام داشت، رومیان که امیدوار بودند با حمله پیاده نظام خود دشمن را از پای درمی‌آورند، لژیون‌های خود را به صورت مستطیلی عظیم آرایش دادند. سواره‌نظام مأمور حفاظت از دو جناح بود.

هانیبال نقشه رومیان را پیش‌بینی کرده بود. او پیاده‌نظام خود را به شکل هلال آرایش داد و به‌مقابل خصم فرستاد، و پیاده‌نظام زبده و سواره‌نظام خود را در جناح‌های سپاه قرار داد. لژیون‌های رومی به قلب سپاه کاتاز حمله بردند و تا اعماق آن را شکافتند. اما سواره‌نظام کاتازی، که از لحاظ تعداد بر سواره‌نظام رومی برتری داشت، آن را در هم کوبید، سپس زبده پیاده‌نظام هانیبال بر جناحین سپاه روم، که بی‌محافظ مانده بود، حمله بردند و سواره‌نظام کاتازی نیز از عقب بر سپاه روم تاخت. کشتار عظیمی از پیاده‌نظام در محاصره افتاده روم درگرفت و کاتازیان نزدیک به هفتاد هزار نفر را کشتند و به اسارت گرفتند. پس از در هم شکسته شدن رومیان بخشی از متحدانشان به کاتازیان پیوستند.

جنگ فرسایشی: رومیان در دوران دشوار پس از شکست، شجاعت بسیاری از خود نشان دادند. گرچه هانیبال پیشنهاد مذاکره برای صلح را داد اما سنا حتی حاضر به پذیرفتن سفیر او نیز نشد و به دنبال آن رومیان با احضار تمامی مردانی که قادر به حمل اسلحه بودند، ۲۵۰ هزار سپاهی گردآوردند. کشاورزان رومی، که از چپاول سربازان مزدور کارتازی به تنگ آمده بودند با میل به این سپاه می‌پیوستند. رومیان علیرغم برتری عددی سپاهیان‌شان بر کارتاز، از درگیری با ایشان اجتناب می‌کردند، در عوض به یگان‌های کوچک می‌تاختند. شهرهائی را که به کارتاز پیوسته بودند در محاصره می‌گرفتند. هانیبال به خود شهر روم حمله کرد، اما برای محاصره و تصرف چنین شهر بزرگی، که دارای دیوارها و استحکامات کافی بود، نیروی کافی نداشتند.

ادامه جنگ به نفع هانیبال نبود، همزمان با افزایش نیروی روم نیروهای هانیبال، که از کارتاز کمکی به او نمی‌رسید، کاهش می‌یافت.

پایان جنگ: دوازده سال پس از جنگ کانی سپاهیان روم به آفریقا تاختند. کارتازیان هانیبال را برای مبارزه با ایشان فراخواندند. نبرد رومیان با کارتازیان در نزدیکی شهر زما اتفاق افتاد. این بار رومیان از حیث سواره‌نظام بر کارتازیان برتری داشتند. هنگامی که پیاده‌نظام رومی و کارتازی جنگ به شدت در جریان بود سواره‌نظام رومی به عقب سپاه کارتاز هجوم آورد در نتیجه سپاه هانیبال تلفات بسیار داد.

در سال ۲۰۱ پیش از میلاد، جنگ پایان یافت. کارتاز مجبور شد ناوگان جنگی خود را به روم واگذار کند، مبالغ هنگفتی غرامت بپردازد، و تقریباً از تمامی متصرفات خویش صرف‌نظر کند.

عامل عمده پیروزی روم در جنگ‌های پونی، عده کثیر کشاورزان رومی بودند که وارد سپاه شده، شجاعانه با کارتازیان می‌جنگیدند.

از کتاب گفتگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه امیراسدالله علم، ترجمه گروه مترجمان، انتشارات طرح نو، تهران، بهار ۱۳۷۱)
سه‌شنبه ۳ بهمن (۱۳۵۱):

... سفیر انگلستان به من تلفن کرد تا مرا در جریان جنجالی که بر سر یک جوانک انگلیسی درگرفته بود بگذارد. او استادیار بخش زبان انگلیسی دانشگاه تهران است. تابستان گذشته هم معلم موقتی ولیعهد شده بود و اکنون فعالانه در تظاهرات ضددولتی در دانشگاه شرکت بسته است. تصمیم گرفته شده که اخراج شود، دولت در عین حال می‌خواست از او به‌عنوان نمونه‌ای از دسیسه‌بازی‌های انگلیس در جریان مذاکرات درباره نفت استفاده کند. شنبه ۷ بهمن: سفیر انگلیس امروز عصر در منزل به من تلفن کرد تا شدیداً علیه بازداشت آن جوانک انگلیسی لعنتی که درگیر تظاهرات دانشگاهی شده بود اعتراض کند. از قلدر بازی سفیر خوشم نیامد و این را به صراحت به او گفتم. به او یادآوری کردم که کلاً به خاطر تمایل شاه برای ایجاد نزدیک‌تر با غرب بود که به او اجازه می‌دادم به این نحو به من تلفن کند. درستش این بود که با وزارت خارجه ما تماس بگیرد. به او گفتم: در آینده دیگر اجازه نخواهید داشت به دیدن من به دربار بیایید. و البته که این برخورد شکل دیگری به گفتگوی ما داد، و آخر سر کارش به معذرت‌خواهی کشید. گزارش این برخورد را سر شام دادم، شاه گفت: خوب کردید، اما باید حتی جلوتر می‌رفتید.

دوشنبه ۹ بهمن: به رغم حرف‌های تندم، سفیر انگلیس به دفترم آمد تا شخصاً معذرت‌خواهی کند. تقریباً یک ساعت او را منتظر نگه داشتم. کاری که از آن منجرم، اما در این مورد حس کردم که چاره دیگری ندارم. سفیر سراپا ندامت بود. با وجود این من حرف خودم را پیش بردم و او را وادار کردم اذعان کند که دانشجوی انگلیسی درگیر این ماجرا باید برای همیشه ایران را ترک کند. وقتی او اعتراض کرد که جوانک پولی ندارد، من قول دادم که ما هزینه او را خواهیم پرداخت.

معاون رئیس کنسرسیوم نفت به دیدنم آمد و نامه‌ای از ج. ک. جیمسون، رئیس هیئت‌مدیره شرکت اکسون را برای شاه آورد (نامه به تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۹۷۳ به این شرح است). شرکت‌های عضو کنسرسیوم با نگرانی فرمایشات اعلیحضرت را در سخنرانی در کنگره ملی در ۲۳ ژانویه ۱۹۷۳ خوانده‌اند. چنان که در آخرین شرفیابی بحث شد، به نفع طرفین است که مذاکرات با نگرشی برای دستیابی به راه حل رضایت‌بخش ادامه یابد. چنین تمایلی همچنان باقی است. به همین جهت، ما طالب شرفیابی دیگری به حضور اعلیحضرت در آینده نزدیک می‌باشیم.

شرکت‌ها از من خواسته‌اند که تذکر دهم چنان که خاطر مبارک اعلیحضرت مستحضر است سخنرانی مزبور بعضی مسائل را برانگیخت که به موارد مربوط به شرکت‌ها و دولت ایران تحت قرارداد ۲۹ اکتبر ۱۹۵۴ ارتباط پیدا می‌کند. شرکت‌ها در کمال اکراه احساس می‌کنند که باید رسماً به وزیر دارائی ایران، که مقام تعیین شده در قرارداد ۱۹۵۴ است نامه‌ای بنویسند تا از موقعیت قانونی خود در قرارداد دفاع کنند. چنین نامه‌ای ارسال خواهد شد. اجازه دهید تأکید کنم که لزوم به ارسال نامه رسمی به وزیر دارائی به هیچ وجه مانع از این نخواهد شد که کلیه مساعی خود را جهت دستیابی به تفاهم شایسته به کار نگیرند. شاه به محض خواندن آن به من تلفن کرد گفت: بهشان بگوئید که یک مشت دزد، سعی کردند طلب ما را در زمانی که ارزش لیره استرلینگ کاهش یافته بود به لیره استرلینگ

بپردازند. فقط هشیاری و قدرت مجاب کردن خودمان بود که ما را از ضرر چندین میلیون لیره‌ای نجات داد. از آن گذشته فقط تحت فشار بود که به پرداخت مالیات در بنادر ما تن دادند. سالها است که از این کار شانه خالی کرده‌اند. حتی هنوز هم از پرداخت خسارت برای ذخایر گاز طبیعی که در تولید نفت می‌سوزانند خودداری می‌کنند. فقط همین اواخر است که بدون کمک از شرکت‌ها و با وجود موانع بسیار، ما توانسته‌ایم مقدار کمی از این گازها را از طریق لوله به روسیه شوروی صادر کنیم. به آنها یادآوری کنید که منشور سازمان ملل متحد به وضوح تأکید می‌کند که کلیه کشورها دارای حق حاکمیت بر منابع طبیعی خود می‌باشند و می‌توانند آنها را به نحوی که مناسب بدانند به مصرف برسانند. ضمناً باید یادآوری کنید که پیشنهادهائی را که من در سخنرانی هفته پیش در اجلاس مشترک مجلسین ارائه دادم، دو روز بعد به صورت قانون غیرقابل تغییر در آمده است. شرکت‌ها باید ممنون باشند که من کاستی‌هایشان را علنی نساختم!

از کتاب دستور زبان فارسی (تألیف پنج استاد عبدالعظیم قریب، ملک‌الشعراى بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، جلال همائی، رشید یاسمی، چاپ سوم، انتشارات اشرفی، ۱۳۶۶)

اقسام زبان فارسی:

زبان فارسی بر سه قسم است: فارسی باستانی (فرس قدیم)، فارسی دری، فارسی فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن، شهر معروف (استخر) بوده بدان تکلم می‌کرده‌اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور پارس برخاسته و تمام ایران را تحت اختیار و اقتدار خویش درآورده‌اند زبان تمام مردم این کشور به زبان پارسی یا (فارسی) موسوم گردیده است.

فارسی دری زبانی است که در دوره ساسانی، دربار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور، بدان تکلم می‌کرده‌اند و زبان غالب خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبان است که بعد از اسلام رودکی، فردوسی، عنصری و فرخی بدان اشعار سروده‌اند و دری یعنی زبان مربوط به "در" و "دربار" و زبان رسمی و درباری دوره ساسانی، فارسی دری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی.

پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم می‌کرده‌اند و پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم می‌کرده‌اند. این مقفع که از دانشمندان و بلغاء بزرگوار ایران است درباره زبان پهلوی چنین می‌نویسد: زبان پهلوی منسوب به پهل که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده است و آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان بوده است. راجع به زبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.

خط دوره هخامنشی موسوم به خط میخی است که از چپ به راست نوشته شده و خوانده می‌شده و خط دوره ساسانی موسوم به خط پهلوی و از راست به چپ نوشته و خوانده می‌شده است.

از کتاب تاریخ مختصر زمان از انفجار بزرگ تا تشکیل سپاه‌چال‌ها (نویسنده استفن هاوکینگ، ترجمه ع. خیامی، تاریخ و محل چاپ ندارد ولی خود هاوکینگ در مقدمه‌ای که بر آن نوشته ۲۰ اکتبر ۱۹۸۷ را تاریخ گذاشته است) را تاریخ‌انشتین: آلبرت انشتین:

ارتباط انشتین با سیاست مربوط به بمب اتمی، به خوبی شناخته شده است: او نامه معروف خطاب به رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت، که آمریکا را متقاعد ساخت تا با تمام نیرو در راه تهیه بمب اتمی گام بردارد، را امضا نمود و بعد از جنگ در رابطه با جلوگیری از جنگ اتمی فعالانه در مبارزات جاری شرکت کرد. این حرکت منفرد یک‌دانشمند گمراه در جهان به‌تنهایی نبود. بنا به گفته خودش، زندگی وی بین سیاست و معادلات تقسیم‌شده بود. اولین موضع‌گیری سیاسی انشتین در جریان جنگ جهانی اول صورت گرفت، زمانی که در برلین درس می‌داد او با نفرت از این‌که زندگی انسان‌ها بر باد داده می‌شد به مبارزات علیه جنگ برخاست. قطعنامه‌اش در مورد عدم اطاعت توده‌ای و تشویق آشکار وی از مردم جهت امتناع از اسم‌نویسی در سربازی تأثیر چندانی در بهبود مناسباتش با همکارانش، نداشت. سپس در فردای جنگ، نیرویش را برای آشتی‌طلبی و بهبود روابط بین‌المللی صرف نمود. این عمل، وی را محبوب‌تر ساخت و به دلیل این موضع‌گیری امکان سفر به آمریکا حتی جهت درس دادن، از وی سلب شد.

دومین امر بزرگی که او به دفاع از آن برخاست صهیونیسم بود. انشتین، با وجودی که ریشه یهودی داشت، ایده ایزد را به‌گونه‌ای که در تورات آمده رد می‌کرد. با وجود این با رشد ضدیهودی‌گرایی در جریان و بعد از جنگ جهانی اول، او با اجتماع یهودی‌ها نزدیک‌تر شده و به مدافع پر و پاقرص صهیونیسم تبدیل گردید. این بار نیز به دلیل این‌که صهیونیسم مورد قبول عامه نبود، او از ابراز نظراتش امتناع نکرد. به تئوری‌های او حمله شد. حتی یک سازمان ضد انشتین به وجود آمد. یک نفر، به دلیل این‌که دیگران را تحریک می‌کرد انشتین را بکشند، محکوم شناخته شد (تنها به ۶ دلار جریمه محکوم شد). اما انشتین سرسخت بود: زمانی که کتابی تحت عنوان ۱۰۰ ناشر علیه انشتین نوشته شد، او فریاد زد: اگر من اشتباه کرده‌ام فقط یکی کافی بود.

در سال ۱۹۳۳، زمانی که هیتلر به قدرت رسید، انشتین در آمریکا بود و اعلام کرد که دیگر به آلمان برنمی‌گردد. سپس زمانی که میلپس نازی، خانه و حساب بانکی‌اش را ضبط کرد یک روزنامه برلینی نوشت: خبر خوش از انشتین، او بر نخواهد گشت.

او در مقابله با تهدید نازی‌ها پاسیفیسم را کنار گذاشت و با ترس از این‌که دانشمندان آلمان قادر به تولید بمب اتمی شوند به آمریکا پیشنهاد درست کردن آن را داد. اما قبل از آن که اولین بمب منفجر شود، او طی یک هشدار علنی، به مخالفت با جنگ هسته‌ای برخاست و پیشنهاد داد که کنترل بین‌المللی تسلیحات هسته‌ای به وجود آید.

تلاش انشتین در تمام طول زندگی‌اش در دفاع از صلح، به جز یافتن چند دوست، حاصل چندانی برای او نداشت. حمایت شفاهیش از صهیونیست زمانی که در سال ۱۹۵۲ به او پیشنهاد ریاست جمهوری اسرائیل داده شد کاملاً آشکار شد. او با اعلام نادانیش در زمینه سیاست، این پیشنهاد را رد کرد. شاید دلیل اصلیش چیز دیگری بود از جمله معادلات برای من مهم‌ترند زیرا سیاست از حال نمایندگی می‌کند در حالی که معادلات ابدی هستند.

از قانون اساسی ایران (با اصلاحات و تغییرات شورای بازنگری قانون اساسی مصوب ۱۳۶۸، چاپ دوم، خرداد ۱۳۷۱)

قسمت‌هایی از مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران:

ولایت فقیه عادل: بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، قانون اساسی زمینه تحقق رهبری جامع‌الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته می‌شود (مجاری امور بیدالعلماء بالله الامناء علی حوله و حرامه) آماده می‌کند تا ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود باشد.

اقتصاد وسیله است نه هدف: در تحکیم بنیادهای اقتصادی اصل رفع نیازهای انسان در جریان رشد و تکامل اوست نه همچو دیگر نظام‌های اقتصادی تمرکز و تکاثر ثروت و سودجویی زیرا که در مکاتب مادی اقتصاد خود هدف است و بدین جهت در مراحل رشد، اقتصاد عامل تخریب و فساد و تباهی می‌شود ولی در اسلام اقتصاد وسیله است و از وسیله انتظاری جز کارائی بهتر در راه وصول به هدف نمی‌توان داشت. با این دیدگاه برنامه اقتصادی اسلامی فراهم کردن زمینه مناسب برای بروز خلاقیت‌های متفاوت انسانی است و بدین جهت تأمین و امکانات مساوی و متناسب و ایجاد کردن برای همه افراد و رفع نیازهای ضرورت جهت استمرار حرکت تکاملی او بر عهده حکومت اسلامی است.

ارتش مکتبی: در تشکیل و تجهیز نیروهای دفاعی کشور توجه بر آن است که ایمان و مکتب اساس وظیفه باشد. بدین جهت ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب در انطباق با هدف فوق تشکیل داده می‌شوند و نه تنها حفظ و حراست از مرزها بلکه با رسالت مکتبی یعنی جهاد در راه خدا و مبارزه در راه گسترش حاکمیت قانون خدا در جهان را عهده‌دار خواهند بود (و اعدوالمهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عداالله و عدوكم و آخرین من دونهم).

قضا در قانون اساسی: مسئله قضا در رابطه با پاسداری از حقوق مردم در خط حرکت اسلامی به‌منظور پیشگیری از انحرافات موضعی در درون امت اسلامی امری است حیاتی، از این رو ایجاد سیستم قضائی بر پایه عدل اسلامی و متشکل از قضاات عادل و آشنا به ضوابط دقیق دینی پیش‌بینی شده است، این نظام به دلیل حساسیت بنیادی و دقت در مکتبی بودن آن لازم است به‌دور از هر نوع رابطه و مناسبات ناسالم باشد. (و اذا حکمتم بین الناس ان تحکوما بالعدل).

قوه مجریه: قوه مجریه به دلیل اهمیت ویژه‌ای که در رابطه با اجرای احکام و مقررات اسلامی به منظور رسیدن به روابط و مناسبات عادلانه حاکم بر جامعه دارد و همچنین ضرورتی که این مسئله حیاتی در زمینه‌سازی وصول به هدف نهایی حیات خواهد داشت بایستی راه‌گشای ایجاد جامعه اسلامی باشد. نتیجتاً محصور شدن در هر نوع نظام دست و پاگیر و پیچیده که وصول به این هدف را کند یا خدشه‌دار کند از دیدگاه اسلامی نفی خواهد شد. بدین جهت نظام بروکراسی که زائیده و حاصل حاکمیت‌های طاغوتی است به شدت طرد خواهد شد تا نظام اجرائی با کارآمدگی بیشتر و سرعت افزون‌تر در اجرای تعهدات اداری به وجود آید.

وسایل ارتباط جمعی: وسایل ارتباط جمعی (رادیو - تلویزیون) بایستی در جهت روند تکاملی انقلاب اسلامی در خدمت اشاعه فرهنگ اسلامی قرار گیرد و در این زمینه از برخورد سالم اندیشه‌های متفاوت بهره جوید و از اشاعه و ترویج خصلت‌های تخریبی و ضداسلامی جداً پرهیز کند. پیروی از چنین قانون که آزادی و کرامت ابناء بشر را سر

لوحه خود دانسته و راه رشد و تکامل انسان را می‌گشاید بر عهده همگان است و لازم است که امت مسلمان با انتخاب مسئولین کاردان و مؤمن و نظارت مستمر بر کار آنان به طور فعالانه در ساختن جامعه اسلامی مشارکت جویند به امید این که در بنای جامعه نمونه اسلامی (اسوه) که بتواند الگو و شهیدی بر همگی مردم جهان باشد موفق گردد (و کذالك جعلنا کم امه وسطالتکونوا شهداء علی الناس).

نمایندگان: مجلس خبرگان متشکل از نمایندگان مردم، کار تدوین قانون اساسی را بر اساس بررسی پیش‌نویس پیشنهاد دولت و کلیه پیشنهادهایی که از گروه‌های مختلف مردم رسیده بود و در دوازده فصل که مشتمل بر یکصد و هفتاد و پنج اصل می‌باشد در طلیعه پانزدهمین قرن هجرت پیغمبر اسلام، بنیانگذار مکتب رهائی‌بخش اسلام با اهداف و انگیزه‌های مشروح فوق به پایان رساند. به این امید که این قرن، قرن حکومت جهانی مستضعفین و شکست تمامی مستکبرین گردد.

از کتاب (کمدی الهی) برزخ (دائنه آلیگیری، ترجمه شجاع‌الدین شفا، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تاریخ و محل چاپ ذکر نشده است)

(یادداشت: دائنه آلیگیری Dante Alighieri در ۱۲۶۵ م در فلورانس ایتالیا متولد و در ۱۳۲۱ م درگذشته است. بزرگترین و مشهورترین شعرای ایتالیا است و غیر از کمدی الهی کتابی به نام (ضیافت آهنگ‌ها) به زبان ایتالیایی و کتاب دیگری به اسم (سلطنت) به زبان لاتین نوشته است).

شرح زیر مقدمه مفصلی است که مترجم بر آن کتاب نوشته است:
سفر برزخ دانته، مرحله دوم از مراحل سه‌گانه سفر او به دنیای جاوید است. دانته پس از طی دوزخ موحش و عبور از طبقات نه‌گانه دیار ظلمت، در طول کوره راهی باریک و دراز به راه می‌افتد و عاقبت از آن سوی کره ارض سر در می‌آورد و دوباره آسمان پرستاره را بالای سر خود می‌بیند.

در قرن ششم مسیحی، پاپ گریگوریوس Grigorius (به ایتالیایی Grigorio) رسماً به وجود برزخ فتوا داد و آن را جزء لاینفک دنیای بعد از مرگ دانست، و از آن زمان بود که این اعتقاد به صورت یکی از اصول آئین کاتولیک درآمد.

ولی عامل اساسی دیگر در پیدایش فکر برزخ و استقرار آن در آئین کاتولیک، یک عقیده مذهبی ایرانی یعنی عقیده مانوی بود. اصولاً معتقدات اصلی آئین یهود و مسیح از عقاید مذهبی ایرانیان ناشی شده‌است. و از آن جمله است اعتقاد به شیطان، پل صراط، رستاخیز و غیره، تقریباً همه این اصول از راه ایران وارد آئین یهود و بعد به طور کامل‌تر وارد آئین مسیح شده است. البته در اینجا مجال بحث نیست اما آن چه اختصاصاً از لحاظ موضوع در نظر ما اهمیت دارد عقیده برزخ در آئین مانوی است، که از راه مانوی‌های اروپائی قرون وسطی به مسیحیان رسیده بود، چنان که همه می‌دانند آئین مانوی که ترکیبی از اصول ایرانی و هندی و مسیحی بود، در قرون اولیه مسیحی در آسیا و اروپا و آفریقا توسعه فراوان یافت، چنان که در آسیا قسمت مهمی از هندوستان و تبت و چین و ترکستان، و در آفریقا تمام نواحی رومی شمال این قاره، و در اروپا جنوب ایتالیا و اسپانیا و فرانسه را گرفت و تا انگلستان توسعه یافت. سنت اوگوستین Saint Augustin روحانی معروف آئین مسیح، که از بزرگترین قدیسین مسیحیت است و گفته‌هایش در آئین کاتولیک جنبه حجت دارد، و به خصوص قسمت اعظم از عقاید مربوط به الهیات در کمدی الهی از او

گرفته شده، سال‌های دراز از پیروان متعصب آئین مانی بود، و هشت سال تمام برای تبلیغ اصول این آئین به اطراف و اکناف اروپا سفر کرد. در قرن چهارم مسیحی امپراطوران بزرگ روم به شدت تمام با این آئین مبارزه کردند و ظاهراً بعد از یک سرکوبی پانصد ساله نفوذ این آئین در عالم مسیحیت ریشه‌کن شد، ولی ناگهان در قرن دوازدهم اصول آئین مانی با شدتی بیش از همیشه در جنوب فرانسه از میان کاتارها Cathares که بدان‌ها مرتدین آلبی لقب دادند سر برآورد و به صورت یکی از فرقه‌های خاص تجلی کرد، و کار توسعه این آئین به جایی رسید که به فرمان پاپ یکی از جنگ‌های صلیبی به در هم شکستن پیروان این عقیده مانوی اختصاص یافت. در همه این مدت عقاید مانوی در معتقدات مسیحی نفوذ فراوان داشت، بسیاری از این معتقدات را تعدیل کرد و بسیار معتقدات تازه نیز پدید آورد، که یکی از آنها همین اعتقاد به "برزخ" بود.

از کتاب چنگیز خان، چهره خونریز تاریخ

مرگ چنگیز خان: چنگیز اینک هفتاد و دو ساله بود و زمان، سال ۶۲۴ هجری قمری، و جهان‌گشای خونخوار، در اوج عظمت و در رأس سراسیایی مرگ نشسته بود. از دشمنانش، تنها یکی باقی مانده بود که هنوز انتقام خود را از او نگرفته بود و او حکمران تنگغوت بود که از فرستادن یک گروه کمکی برای مغول‌ها ممانعت کرده بود. البته انتقام تنها انگیزه جنگ با تنگغوت‌ها نبود، در چین سلسله (کین) در غیاب چنگیز قدرت یافته بودند. سرکوبی آنها پس از نابودی تنگغوت‌ها ممکن بود. لشگرکشی به سوی تنگغوت‌ها، آخرین نبردی بود که چنگیز خود در آن شرکت داشت. در این سفر، همسرش یاسوئی و شاهزادگان همخون، او را همراهی می‌کردند. عملیات جنگی مقرون به موفقیت کامل بود. ولی چنگیز، زمستان در جریان یک شکار جرگه از مرکب خود به زیر افتاد. اسب او که از دیدن یکی از اسبان وحشی که در آن مرغزار پراکنده بودند، ترسیده و رم کرده بود، سوار پیر خود را به زمین انداخت. این ضربه کاری بود. چنگیز خود موفق به پایان بردن جنگ با تنگغوت‌ها، نشد. او در نزدیکترین‌های شهر (تس اینک-چوئی) در سرزمین تنگغوت‌ها، درگذشت.

(... چنگیز خان به پهلو در افتاد. چشم چپش جمع شد و چشم راستش چون کاسه مشتعل فروزان با نگاهی شوم به حاضران می‌نگریست. همه سرها را به زیر افکندند و دیری خاموش ماندند. ناگهان در این خاموشی، اسبی که جلو شادروان ایستاده بود، شیهه کشید. همه بر خود لرزیدند و به خاقان نگریستند. چشم راست او از فروغ افتاده و چراغ عمرش تاریک شده بود.

چنگیز خان از دیرباز تابوت با خود حمل می‌کرد. تابوت او کنده‌ای از چوب بلوط بود که درون آن را خالی کرده و با ورق‌های زر پوشانده بودند. شبانگاه پسران پنهان از انظار دیگران تابوت را در میان شادروان زردفام قرار دادند و نعش چنگیز خان را با لباس و زره جنگی در آن نهادند. دست‌هایش روی سینه بود و قبضه شمشیر تیز را می‌فشرد. کلاه خود آبنوسی او که از پولاد سیاه ریخته شده بود، بر رخسار پریده رنگ عبوش سایه می‌انداخت و پلک‌هایش بسته بود. در دو طرف تابوت، یک کمان و چند چوبه تیر، یک خنجر، سنگ آتش‌زنه و یک ساتگین زرین قرار داشت.

سرکردگان سپاه، به موجب فرمان خاقان مرگ او را نهان داشتند و محاصره پایتخت تنگغوت را ادامه دادند. چون تنگغوت‌ها با هدایا و تحف فراوان به امید صلح از شهر در

آمدند، مغولان بر آنها تاختند و همه را از دم شمشیر گذراندند و سپس به شهر ریختند و آن را با خاک یکسان کردند.

آنگاه مغولان تابوت چنگیز خان را در نمد پیچیدند و بر ارابه دوچرخه‌ای که به دوازده گاو نر بسته بودند، نهادند و راه بازگشت را در پیش گرفتند.

بهادران تا زمانی که به یورت اصلی بروند، برای پیشگیری پخش پیش از موقع خبر مرگ فرمانروای اقوام و ملل، هر آفریده‌ای را که در راه می‌دیدند، اعم از انسان و حیوان، می‌کشند... وقتی مراسم سوگواری همگانی برگزار می‌شود، سپهدار (جبه نویمان) بهادر نامدار چنگیز ... بانگ برآورد:

دولت تشکیل گردید. در میانه هزاره اول قبل از میلاد در چین سه پادشاهی بزرگ وجود داشت. در بین این پادشاهی‌ها جنگ‌های طولانی و بی‌رحمانه‌ای برای دست اندازی بر تمام کشور، در گرفت.

پادشاهی سین (تسین) از دو پادشاهی دیگری که با هم دشمنی می‌کردند برکنار بود بدین جهت کمتر از دو کشور دیگر از جنگ‌ها صدمه دید و در قرن سوم قبل از میلاد به نیرومندترین و ثروتمندترین دولت در چین تبدیل شد. پادشاهی سین (تسین) آرتش پر عده‌ای گیر آورد و آنها را به شمشیر و نیزه‌های آهنی مسلح کرد. با شمشیر آهنی، در هنگام جنگ، می‌شد شمشیر برنزی را قطع کرد.

پادشاهی سین که گاهی زور به کار می‌برد و گاهی هم حيله، یکی پس از دیگری ایالت‌ها را تصرف می‌کرد و به سرزمین خودش می‌پیوست. در سال ۲۲۱ قبل از میلاد او تقریباً تمامی سرزمین چین را تصرف کرده بود. دولت بزرگی زیر فرمانروائی او تشکیل گردید. او خود را سین شی‌هو آن‌دی یعنی پادشاه سین می‌نامید.

سین شی‌هو آن‌دی تعداد زیادی مأمور برای اداره دولت خود تعیین کرد. مأموران از میان کشاورزان مالیاتی جمع می‌کردند و نیز بردگان و کشاورزان را برای ساختن راه‌ها، قلعه‌ها و کاخ‌های پادشاهی و به زور، گردآوری می‌کردند. فقط برای ساختن کاخ اصلی سین شی‌هو آن‌دی ۷۰۰ هزار نفر کار کرده‌اند.

دیوار بزرگ چین: در دشت‌های شمال غربی چین، قبایل جنگجوی کوچ‌نشین زندگی می‌کردند که تعداد آنها بسیار زیاد بود. این قبایل اغلب حمله‌های ویران کننده‌ای به شهرها و روستاهای چین می‌کردند.

مدت‌ها پیش از وحدت چین، پادشاهی‌های جداگانه این سرزمین، قلعه‌هایی برای دفاع از مرزهای خود در مقابل حمله‌های کوچ‌نشینان می‌ساختند. با تشکیل پادشاهی یگانه در چین، کارهای بزرگی برای دفاع از چین، در مقابل هون‌های کوچ‌نشین آغاز گردید. در حدود دو میلیون نفر در مرز کشور به زور گردآوری شدند. این عده شروع به ساختن آجر، تراشیدن سنگ و ساختن دیوارهای قلعه و برج کردند. این کارها پس از پایان دوران حکومت سین شی‌هو آن‌دی نیز ادامه پیدا کرد.

با کار و زحمت مردم چین دیوار قلعه گونه‌ای در امتداد سراسر مرزهای شمال چین ساخته شد. طول این دیوار در حدود ۴۰۰۰ کیلومتر است. پهنای آن نیز به اندازه‌ای است که ۵ - ۶ نفر سوار می‌توانند در کنار هم از روی آن عبور کنند. این بنا دیوار بزرگ چین نامیده شده است.

راه بزرگ ابریشم: ساختن دیوار بزرگ چین به ایجاد راه بزرگی از چین به سوی غرب کمک کرد. این راه از جنوب دیوار چین می‌گذشت و در نتیجه از حمله‌های

کوچ‌نشینان در امان بود. ادامه این راه از سرزمین‌های آسیای مرکزی (بیابان‌ها و فلات‌های سنگلاخ) می‌گذشت. به منظور تأمین آب برای کاروان‌ها، چاه‌های گودی در طول راه، در میان بیابان زده بودند. از قرن دوم پیش از میلاد، رفت و آمد کاروان‌های شتر و الاغ‌های سنگین بار از چین، از طریق این راه آغاز شد. این راه را راه بزرگ ابریشم نامیدند، زیرا که از طریق آن، از چین ابریشم می‌بردند، ابریشم در تمام جهان بسیار گران‌قیمت بود.

کم کم بین چین و میان دو رود و از طریق میان دو رود با کشورهای که در ساحل مدیترانه (دریای وسط زمین) قرار داشتند، روابطی برقرار شد.

در آغاز عصر ما (در آغاز سال‌های میلادی)، خلق چین، پیروزی‌های بزرگی در مبارزه با طبیعت کشور خود و همچنین در توسعه اقتصاد کشور خود به دست آورد.

کار خلق، (رود سرگردان) را رام ساخت، بیابان‌های بی‌حاصل را به کشتزارها و باغ‌های سبز و خرم تبدیل کرد و در میان کوه‌هایی که قبلاً غیرقابل عبور پنداشته می‌شد، راهی ایجاد نمود.

برخی از ترانه‌های کشاورزان چین: به جای ابر بیل برمی‌دارم و به جای باران کانالی می‌کنم. در اینجا من، هم آب و هم کود خواهم داشت، و گندم‌های من قد خواهد کشید.

از کتاب **نامه‌های کمال‌الملک** (به کوشش علی دهباشی، انتشارات بزرگمهر، تهران، بهار ۱۳۶۶) محمد غفاری مشهور به کمال‌الملک بزرگترین نقاش دوران اخیر ایران در حدود ۱۲۶۴ هجری قمری در کاشان دیده به جهان گشود. خاندان غفاری که کمال‌الملک یکی از اعضای آن است هنرمندانی بسیار به هنر ایران تقدیم داشته است. عموی کمال‌الملک میرزا ابوالحسن‌خان غفاری (صنیع‌الملک) از نقاشان طراز اول و نامدار که از او آثار گرانبه‌ای به جای مانده است. پدر کمال‌الملک (آقامیرزا بزرگ غفاری کاشانی) نیز از نقاشان دربار قاجاریه بوده است.

کمال‌الملک پس از طی دوره تحصیلات ابتدائی در سیزده سالگی به تهران آمد و در دارالفنون به تحصیل پرداخت. در سال ۱۲۹۸ هجری قمری که ناصرالدین شاه از مدرسه دارالفنون دیدن می‌کرد، یک تابلو از آثار محمد غفاری را دید و او را در پناه عنایت و تشویق خود با عنوان پیشخدمت مخصوص و نقاش‌باشی به دربار برد. تابلوهایی که در پناه نسبتاً ایمن این منصب و عنوان و بیماری امکاناتی که دربار از آن بهره می‌گرفت بالغ بر صد و هفتاد قطعه است.

ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۳۱۰ هجری قمری محمد غفاری، نقاش بزرگ دربار خود را به کمال‌الملک ملقب و او را از دیگر نقاشان معاصرش متمایز و مشخص کرد. تابلو معروف تالار آینه که به قولی هفت سال بر سر آن کار کرد، تابلوی نخستین او است که امضاء کمال‌الملک را با خود دارد.

در سال ۱۳۱۴ هجری قمری جهت تکمیل اطلاعات خود به اروپا رفت و سه سال در موزه‌های فلورانس، لوور و ورسای به مطالعه نقاشی اروپائی پرداخت و در آن زمان بیش از دوازده تابلو از آثار رامبراند و نقاشان دیگر را با قدرتی حیرت‌انگیز بازسازی کرد. مظفرالدین شاه در دومین سفرش به اروپا از کمال‌الملک خواست که به ایران مراجعت کند و او در سال ۱۳۱۶ هجری قمری به ایران بازگشت ... در مراجعت به ایران با توطئه‌ها و حسد درباریان روبرو شد و به بهانه زیارت عتبات و در واقع به قصد فرار از محیط مسموم درباریان در سال ۱۳۲۱ هجری قمری بی‌تابانه به کربلا شتافت. تابلوهای فال‌گیر

بغدادی، زرگر بغدادی و شاگردش میدان کربلا معلا و عرب خفته را در آن دیار آفرید، آثاری که نمونه‌هائی درخشان از هنر کمال‌الملک است.

پس از بازگشت در سال ۱۳۲۹ هجری قمری با تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه گامی بلند و بی‌نهایت مؤثر در جهت اعتلای هنر نقاشی برداشت که خود یکی از نقاط عطف در تاریخ هنر ایران شناخته شده است. او در مدرسه صنایع مستظرفه فقط به تدریس نقاشی اکتفا نکرد. منبت‌کاری، موزائیک‌سازی و قالیبافی را نیز که رو به نابودی بود، احیاء کرد. با کودتای ۱۲۹۹ دوره آوارگی و در بهتری کمال‌الملک آغاز شد. کمال‌الملک هیچگاه با رضاخان کنار نیامد. حتی خواهش او را برای کشیدن تصویر ولیعهد نپذیرفت. وزیر معارف وقت کمال‌الملک را زیر فشار قرار داد.

او از خدمت کناره گرفت و به حسین‌آباد نیشابور رفت و واپسین سال‌های زندگی‌اش را در آنجا گذراند. و سرانجام در سن ۹۳ سالگی بعد از ظهر یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۱۹، مطابق با فحوای کلامش در آخرین نامه‌های او، در بدترین وضعیت اسفناک روح و روانی در نیشابور به درود زندگی گفت.

غیر هنر که تاج سر آفرینش است
بنیاد هیچ سلطنتی جاودانه نیست

از کتاب **عربستان بی سلاطین** (نوشته فرد هالیدی، ترجمه بهرام افراسیاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۰) در سال ۱۹۶۹ در ایران ۱۸۱۳۸۴ کارخانه و کارگاه با ۷۳۴۸۶۷ نفر پرسنل بود. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله ۱۰۰ میلیون تومان خرج داشت. موقع اصلی این جشن‌ها سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۱) بود ولی ناآرامی‌ها آن را به ۱۹۷۱ انداخت. ۱۰۰۰ نفر دستگیر شدند. کنفدراسیون جهانی دانشجویان در اروپا و آمریکا ۲۰ هزار عضو داشت. وقایع ویتنام، فلسطین، آمریکای لاتین موجب تشویق جوانان به قیام مسلحانه شد. در ۱۹۷۱ سیاهکل ۳ کشته و ۱۲ نفر دستگیر شدند که بعداً اعدام گشتند. اینها نام خود را فدائیان خلق گذاشته بودند و با سازمان چریکی فلسطین ارتباط داشتند. شکرالله پاک‌نژاد یکی از رهبران آنها بود.

تعداد ساواکی‌ها ۶۰۹۰۰ نفر بودند. بین ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۲۵۰۰ نفر زندانی بودند، ۶۰ نفر اعدام و ۶۰ نفر درگیری‌ها شهید شدند. جنبش انقلاب کنونی (مربوط به سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲) از بازماندگان منهدم‌شدگان توده‌ای‌ها، مصدقی‌ها زائیده شده است. نویسنده اظهار نظر می‌کند که تنها علاج، یافتن فشارهای سیاسی در قالب اقتصادی سقوط رژیم شاه است!

از کتاب **تاریخ قرآن کریم** (نوشته سیدمحمدباقر حجتی، تهران، دفتر نشر دانش، ۱۳۶۰) بعضی تعداد سوره‌های قرآن را ۱۱۳ می‌دانند و سوره توبه را دنباله سوره دیگر می‌پندارند ولی عقیده عمومی بر آن است که ۱۱۴ سوره می‌باشد. در تعداد آیات قرآن هم اختلاف هست. برخی ۶۲۰۰ و بعضی بیشتر می‌دانند ولی حضرت علی‌ع تعداد آیات قرآن را ۶۲۳۶ آیه می‌داند.

آیات مکی: هر سوره‌ای که در آن سجده باشد، هر سوره‌ای که در آن لفظ کلا باشد، هر سوره‌ای که در آن یا ایهاالناس باشد و یا ایهاالذین در آن دیده نشود، هر سوره‌ای که در آن قصص انبیا و ملل باشد به جز سوره بقره، هر سوره‌ای که در آن داستان آدم و ابلیس باشد به جز سوره بقره، هر سوره‌ای که با حروف مقطع مثل الم شروع شود به جز

سوره‌های بقره و آل عمران که آنها را زهراوان (گل‌ها) گفته‌اند، این سوره و سوره‌های مکی‌اند.

بزرگترین سوره‌ها بقره با ۲۸۶ آیه و کوچکترین سوره قرآن کوثر با ۳ آیه است. از ۱۱۴ سوره تعداد ۲۰ سوره مدنی، ۸۲ سوره مکی و ۱۲ سوره در بیت‌المقدس و غیره می‌باشد.

سبع الطوال به هفت سوره اولیه قرآن گفته می‌شود که طولانی‌اند. مئین به سوره‌هایی گفته می‌شود که به فاصله چند سوره بعد از سبع طول آمده و به طور متوسط حدود ۱۰۰ آیه دارند، مثل بنی‌اسرائیل، کهف، طه، انبایء، حج، مؤمنون، مثنی یعنی سوره‌هایی که بعد از سبع طول در شمار دوم (بعد از مئین) قرار دارند و تعداد آیات آنها کمتر از یکصد می‌باشند. مفضل به سوره‌هایی گفته می‌شود که اول آنها حم باشد. از سوره‌های قرآن ۵ سوره با حمد شروع می‌شود (فاتحه، انعام، کهف، سبأ، فاطر)، ۲ سوره با تبارک (فرقان و ملک)، ۷ سوره با تسبیح (سبحان، پسبح، سبح)، ۲۵ سوره با حروف مقطعه ۱۰ سوره به صورت ندا، ۲۳ سوره با جمله‌های خبری (مثل یسئلونک عن الانفال، عبس، تولی)، ۱۵ سوره با قسم و سوگند (مثل و الشمس، والضحی)، ۷ سوره با شرط (واقعه، زلزال، نصر، منافقون، تکفیر، انفطار، انشقاق)، ۵ سوره با صیغه امر (قل احوی، کافرون، توحید، معوذتین)، ۶ سوره با استفهام (هل اتی، عم، هل اتاک، الم نشرح، الم تر، ارأیت)، ۳ سوره با دعا (یا نفرین) (ویل للمطفقین، ویل لکل همزه، تبت یدا)، یک سوره با تعلیل (لایلاف قریش) ...

قاریان قرآن: قراء ابو عبدالله نافع بن نعیم مدنی (متوفی ۱۷۶ قمری)، عبدالله بن کثیر مکی (۱۲۰ - ۴۵ ق)، ابوبکر عاصم بن ابی الجنود کوفی (۱۲۸ ق)، ابوعمار حمزه بن حبیب زیات کوفی (۱۵۶ - ۸۰ ق)، ابوالحسن علی بن حمزه کسایی (۱۸۹ ق)، ابو عمرو بن علاء بصری (۱۵۴ - ۷۰ ق)، عبدالله بن عامر دمشقی (۱۱۸ ق).

بر این عده سه نفر دیگر را اضافه کرده قراء عشره گفته‌اند: ابومحمد اسدی خلف بن هاشم (۲۲۹ - ۱۵۰ ق)، یعقوب بن اسحاق (۲۰۵ ق)، ابوجعفر یزید بن قعقاع (۱۳۰ ق). به‌تدریج کسان دیگری با این عده افزوده و تعداد قراء را تا چهل و پنج نفر ذکر کرده‌اند.

از کتاب ادبیات مشروطه (مقالات میرزا فتح‌علی آخوندزاده، گردآورنده باقر مؤمنی، تهران، انتشارات آوا، ۱۳۵۱)

آخوندزاده شرح حال مختصری از خودش نوشته پدرش محمدتقی و مادر برادرزاده ملا علی‌اصغر در ۱۸۱۲ به دنیا آمده و وفاتش را ۱۸۷۸ نوشته‌اند. مقالات متعدد و منطقی قابل‌استفاده‌ای دارد. با آن که آخوندزاده است از ملا و آخوند بسیار ابراز تنفر می‌نماید و آنها را ریاکار، عوام‌فریب، و سودجو می‌گوید. در مقاله‌ای به سلطان زاده که در باب عدم انطباق عزاداری شیعیان با مشیت الهی، در مورد شهادت حضرت امام حسین ع و حضرت علی ع نوشته می‌گوید به حرف‌های علمای اثنی‌عشری گوش نکنید چون که حرف‌های آنها معلل به غرض است و پیشه آنها عوام‌فریبی است و از جماعت شما هزار قسم تمنی دارند. به حرف‌های حکمای اثنی‌عشری گوش کنید که غرضی ندارند و از جماعت شما هسچ تمنائی ندارند. آخوندزاده برای تغییر خط تلاش زیاد کرد. مقالاتی در این باره دارد که تحت عنوان الفبا و بیان تحقیق در این مجموعه آمده است.

حکایت گاندالین: سیموند در مجلس عوام انگلستان گفت درویشی از هندوستان، در

دورانی که سحر و جادو منسوخ نشده بود، به قصد جهانگردی به اروپا آمد و در آلمان در شهر لایپزیک در خانه گاندالین نام نقاش اتریشی اطاقی گرفت. روزها به گردش می‌رفت و شبها می‌آمد و می‌خوابید. گاندالین فکر کرد که او زن و کلفت ندارد، چه کسی وسایل او را فراهم می‌کند و مثلاً آب از رودخانه برایش می‌آورد. یک روز صبح یواشکی پشت پنجره اطاق درویش آمد تا ببیند او چگونه آب برای شستن دست و رو فراهم می‌کند. دید درویش جارویی از زیر تختش درآورده جلوی خود گذاشت و چند کلمه منتر بر آن خواند. جارو به شکل آدم در آمد ظرف آب را برداشته به طرف رودخانه رفت و پر از آب کرده بازگشت. او تعجب کرد و روزی فکر نمود که اگر او هم منتر را بداند می‌تواند از زحمت آب آوردن راحت شود.

صبح یواشکی پشت پنجره درویش آمد و آن چند کلمه را شنید و به خاطر سپرده رفت. فردایش به زنش گفت: ماریا، جارویی برای من بیار. آورد و منتر را خواند. جارو به شکل آدم پاشده ظرف آب را برداشته رفت آب آورد و تمام ظرفها را پر از آب کرد تا آنجائی که از ظرف سرازیر شد. گاندالین به آدمک گفت بس است دیگر نیار، ولی او نمی‌فهمید و هی آب می‌آورد.

کف اطاق پر از آب شد. مرد داد زد به جائی نرسید. تیر را برداشت او را دو نیمه کرد. هر نیمه و نیمه‌های دیگر که شانزده تا شده بودند به صورت یک آدم مرتباً آب می‌آوردند. همه جا پر شد. نقاشی‌ها روی آب افتاد. خانه داشت خراب می‌شد. از ناله زن و مرد همسایه‌ها به کمک آمدند ولی نتوانستند آدم‌ها را از آب آوردن باز دارند. به سراغ درویش رفتند پیدا نشد تا آن که درویش خود به خانه باز آمد. زن و مرد به او ملتجی شدند و او منتر دیگری خواند. آدمک‌ها به اصل خود بازگشتند. گاندالین فقط منتر اول را یاد گرفته و غفلت کرده بود که منتر دومی هم لازم است. سبسموند این مثل را برای جلوگیری از ازدیاد محصولات صنعتی و نساجی می‌گفت که مبادا مثل آب، خانه صاحبان مایه را خراب نکند.

در دوران انگلیزیسیون، در اسپانیا بیش از چهار میلیون آدم را به جرم بی‌اعتقادی به دین آتش زدند. روزی جوان برومندی را که از دانشگاه فراغت تحصیل یافته بود محکوم به مرگ کرده طبق مرسوم آتش بزرگی فراهم کرده جوان را آوردند. در این مراسم می‌بایست پاپ و شاه نیز حاضر باشد. وقتی جوان را در آتش انداختند از شدت عذاب ناله وحشتناکی کرد. (فردیناند) شاه ناخودآگاه گفت: (وای بیچاره)، فوری کشیش‌ها شاه را هم بی‌دین گفتند و سزاوار آتش دانستند. مردم هم روبرو بدو ناسزا گفتند که از کافر حمایت کرده است. شاه بدبخت شبانه به خانه راهبان بی‌رحم رفته با گریه و زاری و بوسیدن پای وی توبه کرده ... بالاخره مورد بخشش قرار گرفت. بدین طریق که به دستور رهبان رگزنی آمده مقداری از خون فردیناند را در شیشه گرفته و فردا در میدان آدمکشی آتشی روشن کرده آن شیشه خون شاه را در آن انداخته که کفاره گناه وی گردید.

از کتاب نان و شراب (اثر اینیاتیسیو سیلونه ایتالیایی، ترجمه محمد قاضی، از کتاب نان و شراب، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۰)

کتاب در مورد سر کار آمدن موسولینی و تبلیغات درباره جنگ حبشه و بسیج مردمی در ایتالیا است...

مادام که کوه فقیر است از آن ماست ... دولت یک دست دراز دارد یک دست کوتاه،

دست دراز به همه جا می‌رسد و برای گفتن است. دست کوتاه برای دادن است ولی فقط به کسانی می‌رسد که خیلی نزدیکند.

ترور نخست‌وزیر تیمسار رزم‌آرا (تألیف خسرو معتضد، ج ۱، چاپ دوم، از کتاب ناکامان کاخ سعدآباد، انتشارات زرین، تهران، زمستان ۱۳۷۵)
اعلامیه دولت:

ساعت ده و چهل دقیقه صبح چهارشنبه ۱۶ اسفند (۱۳۲۹) آقای رزم‌آرا، نخست‌وزیر هنگام ورود به صحن مسجد شاه برای شرکت در مجلس ختم آیت‌الله فیض مورد حمله واقع و مقتول گردید. قاتل بلافاصله دستگیر و توقیف می‌گردد.

مردی که رزم‌آرا را کشت خلیل طهماسبی نام داشت که یک نجار بود و در اعتقادات مذهبی خود سرسخت بود. خلیل طهماسبی برای آن اقدام به قتل رزم‌آرا کرد که آیت‌الله کاشانی، که یک رهبر مذهبی مورد قبول عموم بود، مدتی پیش از وقوع قتل شبی در منزل مسکونی خود در پامنار، در جمع عده‌ای اظهار داشت:

رزم‌آرا را انگلیسی‌ها آورده‌اند و چون از تصویب قرارداد ننگین الحاقی (نفت) در مجلس مایوس شده‌اند و افکار عمومی هر کس را که بخواهد این لایحه را از تصویب مجلس بگذرانند خائن کشور و دین اسلام می‌شناسد و مهدورالدم می‌داند، رزم‌آرا در صدد یک کودتای نظامی است و خواهید دید که کودتا خواهد کرد و در میان خون و آتش قرارداد الحاقی را به تصویب مجلس خواهد رساند...

یکی از حاضرین از آیت‌الله پرسید: پس ملت ایران چه باید بکند، آیت‌الله که از شدت تأثر اشک می‌ریخت اظهار داشت رزم‌آرا در مذاکرات مجلس شورایی به ملت ایران اهانت کرد و گفت: اگر انگلیسی‌ها از آبادان بروند و طبق پیشنهادی که جبهه ملی کرده است صنعت نفت ایران ملی شود، چرخ این صنعت عظیم خواهد خوابید زیرا اداره صنعت نفت یک امر پیچیده فنی است و ملت ایران که بلد نیست آفتابه و لوله‌هنگ بسازد چگونه می‌خواهد صنعت نفت ایران را اداره کند...

یکی از افراد حاضر در جلسه پرسید: تکلیف ملت ایران با رزم‌آرا چیست؟ آیت‌الله پاسخ داد: رزم‌آرا مهدورالدم است یعنی خون او حلال است و کسی که او را بکشد اگر زنده نماند به بهشت خواهد رفت. و اگر زنده بماند غیرت و شرافت ملت ایران اجازه نخواهد داد که کسی در صدد اعدام او برآید.

استاد خلیل طهماسبی که در مجلس حضور داشت از جا برخاست و گفت من خون این سگ را خواهم ریخت. آیت‌الله کاشانی گفت: خدا تو را حفظ خواهد کرد. خدا را شکر که یک نفر غیرتمند در ایران پیدا شد که این نقراشی‌پاشای خائن ایرانی را به جهنم بفرستد و لوٹ وجود او را از کشور اسلام کوتاه کند.

استاد خلیل طهماسبی صبح روز چهارشنبه ۱۶ اسفند ماه در مسجد شاه تهران حضور به هم رساند. چند تن از افراد عضو جمعیت فدائیان اسلام نیز در مسجد حضور داشتند. ساعت ۱۰ و نیم رزم‌آرا از پلکان مسجد به زیر آمد و روانه صحن مسجد شد تا دقایقی چند در آنجا حضور به هم رساند و جلب توجه روحانیون و مقامات مذهبی را بکند. استاد خلیل طهماسبی که مردی چپ دست بود هفت‌تیر برونینگ خود را، که از یک گروهبان ارتش به نام میزائی به مبلغ ۲۵۰ تومان خریداری کرده بود، زیر کت در قسمت راست بدن، زیر کمر و وری شکم در شلوار فرو کرد و مثل این که میل دارد نخست‌وزیر را ببیند خود را

به صف پاسبانان تازه استخدام شده، که پشت به جمعیت و رو به نخست‌وزیر ایستاده بودند و هیچیک حتی یک رولور هم به کمر نداشتند، رساند.

رزم‌آرا سه محافظ داشت که از گروهبان‌های ارتش بودند. این سه نفر قبلاً دژبان و از سربازان روستائی بودند. در حیاط مسجد عده‌ای از افسران‌شهریانی حضور داشتند که اکثراً فاقد اسلحه بودند و محافظین واقعی نخست‌وزیر همان سه نفر گروهبان بودند.

خلیل طهماسبی با خونسردی و نیروی اتکا به نفسی، که بی‌شک از اعتقادات مذهبی راسخ او سرچشمه می‌گرفت، خود را از وسط پاسبانان به داخل راهروئی، که از دو صف روبروی پاسبانان ایجاد شده بود، انداخت و هفت‌تیر خود را به سرعت بیرون آورد و پشت سر رزم‌آرا را هدف قرار داد و سه گلوله پی در پی به سوی پشت سر و پشت بدن او شلیک کرد.

رزم‌آرا پس از اصابت اولین گلوله چند قدم به جلو رفت و به رو به زمین افتاد. خلیل طهماسبی تکبیر گویان با قدم‌های شمرده و محکم به سوی یکی از راهروهای رفت که مسجد شاه را به بازار تهران مربوط می‌کند. او پس از چند لحظه راه رفتن مورد تعقیب یکی از سرتیپ‌های شهریانی قرار گرفت و چون سلاح خود را انداخته بود، آن سرتیپ به صدای بلند به وی گفت به ایستد و عده‌ای از پاسبان‌ها و کارآگاهان آگاهی خود را روی او انداختند و دستگیرش کردند و به کلانتری نزدیک مسجد شاه انتقال دادند.

از کتاب ناکامان کاخ سعدآباد (ج ۲)، تألیف خسرو معتضد، چاپ دوم، انتشارات زرین، تهران، زمستان (۱۳۷۵)

بیگانه در اطاق خواب شاه و ثریا:

در یکی از شب‌های اواخر بهمن ماه ۱۳۳۰، هنگامی که شاه و ثریا در سالن سینمایی قسمت تحتانی کاخ اختصاصی سرگرم تماشای یک فیلم خارجی بودند مرد جوانی که لباس شیک و تمیزی پوشیده بود و سر و وضع مرتب و آراسته‌ای داشت با کمک چند نفر از درباریان وارد قصر اختصاصی شد و از پله‌های طبقه دوم کاخ بالا رفت و پس از آن که به اطاق خواب شاه و ملکه رسید کلیدی از جیب درآورد و در را باز کرد و وارد خوابگاه سلطنتی شد.

کاخ اختصاصی شاه کاخی بود که آن را کاخ سفید می‌خواندند و یکی از کاخ‌های مجموعه قصور سلطنتی بود.

شاه در قصر اختصاصی معمولاً اجازه شرفیابی رسمی و اداری به سیاستمداران و امیران و افسران ارتش نمی‌داد. در آن قصر فقط در مواقع فوق‌العاده رجال بسیار مهم و محارم و دوستان خصوصی شاه و اعضای خانواده او آن هم با تعیین وقت قبلی می‌توانستند با شاه ملاقات کنند. شخصی که وارد اطاق خواب شاه و ملکه شده بود به وسیله یک گروه بانفوذ و قدرتمند هدایت می‌شد. ژنرالی که آن شب پست کشیک قصر را در اختیار داشت سرلشکر نادر از افسران آذربایجانی بود که برادرش مهدی باتمانقلیچ نماینده مجلس و از ثروتمندان بزرگ کشور بود.

در ساعت دوازده شب نمایش فیلم سینمایی به پایان رسید و شاه و ملکه به راه افتادند تا به طبقه دوم یعنی خوابگاه بروند. یکی از محارم شاه به او نزدیک شد و مطلبی را اظهار داشت که شاه ایستاد تا سخنان او را بشنود، اما ثریا اجازه خواست که برود و بخوابد. در اطاق خواب را که قفل نشده بود گشود و وارد خوابگاه سلطنتی شد. وقتی در حمام

می‌خواست دندان‌ها را مسواک کند متوجه شد پرده‌های پنجره رو به باغ اطاق خواب تکان می‌خورد. گوئی کسی در آن جا ایستاده است و یک مرتبه چهره مرد را هم دید که جوانی حدود ۲۵ ساله است.

ثریا که سخت متوحش شده بود ناگهان به یاد یک تکمه زنگ شخصی افتاد که در زیر پای او در اطاق حمام قرار داشت. او ضمن این که یک آهنگ آلمانی را زمزمه می‌کرد کف پای خود را روی شاسی زنگ گذارد و شروع به فشردن کرد. در همین موقع صدای پنجه کشیدن ناخن و خراشیده شدن در بلند شد و ثریا با خوشوقتی متوجه شد که این سگ گرگی آلمانی نژاد او است که به سراغ ارباب خود آمده است. به طرف در رفت، در حالی که انتظار داشت مرد تازه وارد که در اطاق مخفی شده بود به او حمله‌ور شود اما هیچ اتفاقی روی نداد و به محض این که در را باز کرد با تمام قوا به آلمانی فریاد زد **Fass ihn Geh** (برو، حمله، بگیرش) و محلی را که مرد ناشناس پشت پرده بود به سگ نشان داد. سگ با یک پرش مچ پای مرد را که در شلوار بود گرفت، دندان تیز سگ در پای مرد فرو رفت و او فریاد کشید و خون از روی شلوار و بالای جوراب جهید. در حالی که مرد فریاد می‌کشید چهار افسر گارد و آجودان‌های شاه و پشت سر آنها محمدرضا پهلوی وارد شدند. افسران که کلت برهنه به دست داشتند به طرف مرد ناشناس دویدند و بدره‌ای لرستانی او را بغل زد و از پشت پرده بیرون آورد. سروان دیگر چنان با مشت به شکم مرد کوفت که او از درد فریاد کشید و استفراغ کرد. همان افسر به سرعت جیب‌های او را گشت اما از تپانچه و خنجر خبری نبود و مرد کاملاً بی‌دفاع بود. شاه که از وحشت می‌لرزید و رنگ به رخسار نداشت خطاب به افسران گفت: این پدر سگ را چه کسی به اینجا راه داد؟ بزنبش، این بی‌شرف را بزنبید. چهار افسر گارد شروع به کتک زدن به مرد کردند. مرد جوان فریاد زد: قربان مرا نزنید، من بی‌تقصیرم، من ناصر پیشرویان پسر سرهنگ عبسی پیشرویان هستم... بر اثر مشت محکمی که یکی از افسران محافظ شاه به شکم مرد کوفته بود، او عق زد و همراه با محتویات معده او که از دهانش خارج می‌شد رایحه زنده الکل در اطاق پیچید.

شاه با خشم و لرز خطاب به افسران گفت: معلوم نیست در این قصر خراب شده چه می‌گذرد. چقدر شماها بی‌لیاقت هستید که یک جانی پدر سوخته می‌تواند این قدر جسارت بکند که تا اطاق خواب من پیشروی بکند... کمی مکث کرد و در حالی که از خشم می‌لرزید ادامه داد اول فروردین هر سال هر چه سرتیپ در این خراب شده ارتش خدمت می‌کنند درخواست درجه سرلشگری دارند. هر چه سرلشگر است می‌خواهند سپهبد شوند. هر چه سرهنگ است با خواهش و تمنی و واسطه تراشیدن استدعای امیر شدن دارند. همین طور بگیر و برو تا آخر...

افسران محافظ شاه پس از آن که ناصر پیشرویان را تا حد مرگ کتک زدند او را کشان کشان از خوابگاه سلطنتی بیرون بردند و موقتاً در اطاق زندان پاسدار قصر زندانی کردند... او پس از این که صبح روز بعد به دژبانی مرکز منتقل گردید خود را به دیوانگی زد و تصدیق پزشکی مبنی بر جنون ادواری خود را به افسران دژبان نشان داد... آن چه برای شاه اهمیت داشت این بود که بداند پیشرویان چگونه موفق شده است از جلوی چشم صدها نگهبان و پیشخدمت عبور کند و به خوابگاه او داخل شود... او ادعا داشت که مبتلا به جنون است. کارآگاهان دکتر عبدالحسین میرسپاسی روانپزشک معروف ایرانی را احضار کردند. او به محض دیدن پیشرویان تصدیق کرد که وی در سال ۱۳۲۵

— ۱۳۲۴ به بیمارستان مراجعه کرده و تحت معالجه وی بوده است. دکتر به منزل خود تلفن کرد و از متصدی خواست که پرونده او را به بیمارستان شماره ۲ بیاورند. او با تزریق یک آمپول مخصوص بی‌حس کردن مجرمین، برای پاسخ گفتن به سؤالات، پیشرویان را به خواب فرو برد و در حضور مأمورین تحقیق از وی پرسید: در شب ورود به کاخ قیلا کجا رفتی و با چه کسی ملاقات کردی؟ او در حالت خلسه اظهار داشت: به کافه رستورانی در خیابان ژاله رفتم و چند لیوان ودکا با یک پرس خوراک پاپه خوردم. دکتر: چه کسی تو را وارد قصر سلطنتی کرد. ناصر: به یاد نمی‌آورم. دکتر: آیا نگهبانان تو را ندیدند؟ ناصر: من به یاد نمی‌آورم، هیچ چیز یادم نیست...

پیشرویان به وسیله یک سازمان مخفی که معلوم نبود چه ماهیتی دارد و احتمال می‌رود همان سازمان نظامی حزب توده باشد، مأمور بود پیامی به شاه برساند و در صورتی که شاه انجام آن را نپذیرفت با سلاح کلت که در خوابگاه موجود بودو همکاران پیشرویان از آن خبر داشتند محمدرضا و ثریا را به قتل برساند و پس از دستگیری اعلام کند که از سوی دکتر مصدق این مأموریت را داشته است.

از کتاب چهره حقیقی مصدق (دکتر حسن آیت، تهران، دفتر انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۰)

قوام‌السلطنه در مورد روحانیون گفت اینها به محض آن که ملائمتی دیدند می‌خواهند زیر و روی مملکت به اعوان و انصارشان بخشیده شود. اگر قرار باشد هر سید یا عامی هوچی را، که آلت اجرای مقاصد دیگران است، میدان بدهند که دیگر مملکت را نمی‌شود اداره کرد. روحانی باید به وظایف روحانیت خود عمل کند دیگر چه کار به حاکم فلان شهر یا رئیس گمرک یا انتخابات فلان محل دارد.

سید ابوالقاسم کاشانی: این را مکرر گفته‌ام که آمریکائی‌ها در سیاست خام هستند و همیشه گول انگلیسی‌ها را می‌خورند و انگلیسی‌ها آنها را به راهی که می‌خواهند می‌برند. انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها هم‌پالکی هستند با این تفاوت که انگلیسی‌ها کلاه به سر آمریکائی‌ها می‌گذارند.

از کتاب بنیادهای مسیحیت

کتابی است که کارل کائوتسکی در سال ۱۹۰۸ در برلین نوشته و بعدها آقای عباس میلانی آن را به فارسی برگردانده و بدون ذکر تاریخ گویا در سوئد چاپ شده است. نویسنده در مکتب اشتراکی مارکس بوده ولی بعد سوسیال‌دموکرات گشته و مقتدای کشورهای مثل سوئد شده است. او به مسیح به نام پیامبر ایمان ندارد و لذا خالی از تعصب است. او می‌نویسد که مسیح آن همه کارها و معجزات کرده ولی چگونه نویسندگان معاصر و دیگران بر آنها اشاره نکرده‌اند. جوزف فلاوریوس یک غیرمسیحی است که اول بار در کتابش از مسیح و برادرش یعقوب نام برده ولی بعد معلوم شده که یک مسیحی متعصب در قرن سوم کتاب جوزف را نسخه‌برداری می‌کرده از این که هیچ اطلاعی در مورد شخصیت مسیح در آن کتاب نیست (تاراحت شده) لذا آن مطلب را از خود در آن کتاب افزود و در قرن ششم این دستبرد روشن گردید.

از محققین سرشناس مسیحی، که در ۱۸۵ تا ۲۵۴ میلادی در اسکندریه می‌زیست، به نام اوریزن در تفسیر خود درباره متی به نوشته‌های جوزف اشاره می‌کند و می‌نویسد که

جوزف از مسیح به عنوان مسیح و ناجی نام نمی‌برد و معلوم می‌شود که بعد از اورپژن آن مطالب بر آن افزوده شده است.

در کتاب جوزف یک جا صحبت از یعقوب برادر مسیح به میان آمده که آتانوس کاهن اعظم در زمان نرون موفق شد او را به دادگاه بکشاند و سنگسار کند.

در آن کتاب روایت شده که خرابی اورشلیم به خاطر این قتل یعقوب صورت گرفته ولی آن هم مورد اشاره اورپژن نمی‌باشد. ذکر یحیی تعمیددهنده هم به عنوان جعل مورد شک قرار گرفته است. سکوت جوزف درباره شخصیت‌های اصلی انجیل‌ها آن چنان شگفتی‌آور بود که مسیحیان می‌بایستی در آن تغییراتی بدهند.

تاسیت، مورخ قرن اول مسیحی (۵۳ - ۱۲۲ میلادی) در کتاب خود به نام تاریخ منتظم وقایع، که یک قرن بعد از مسیح نوشته شده، می‌گوید سوختن شهر روم را به نرون نسبت می‌دادند. نرون آن را به مردمی که مسیحی گفته می‌شدند منسوب کرد و دستور قتل آنها را داد. سووتونیوس هم که اندکی بعد از تاسیت زندگینامه خود را نوشته به این کشتار مسیحیان اشاره می‌کند بدون آن که در مورد مسیح چیزی بگوید. تاسیت هم هیچ سخنی از فعالیت‌های مسیح و محتوای تعالیم او به میان نیاورده است.

باید گفت که مسیح کلمه یونانی برای مفهوم (تدهین شدن) است مترادف عبری آن منجی می‌باشد. در میان یهودیان، عیسی نام متداول بود. دعای ربانی که یک اثر بدیع عیسی تلقی می‌شود ولی یکی از اوراد زبان آرامی با کلماتی از همان دعای ربانی پایان می‌یابد.

برده‌های آزاد شده در روم در دستگاه قیصرها صاحب اختیار می‌شدند، حکام ولایتی می‌گشتند، ثروت می‌اندوختند. مثلاً ثروت نارسیس به ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس (۲۱ میلیون دلار) بالغ می‌شد و پالاس ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ سسترس (۱۶ میلیون دلار) دارائی داشت. در روم شایع شد که اگر این دو تن امپراطور را در ثروت خود سهیم کنند خزانه از وفور کافی برخوردار خواهد شد. پنلایدور پیشینه عشای ربانی را دریکی از مناسک میترائی یافته است.

از کتاب شیعه در اسلام (نویسنده استاد علامه سید محمدحسین طباطبائی، تهران، انتشارات کعبه، زمستان ۱۳۶۱)

امام جعفر بن محمد (صادق) فرزند امام پنجم که در سال هشتاد و سه هجری متولد و در سال صد و چهل و هشت هجری (طبق روایات شیعه) به تحریک منصور خلیفه عباسی مسموم و شهید شده است.

در عهد امامت امام ششم در اثر انقلابات کشورهای اسلامی و خصوصاً قیامی که مسوده برای برانداختن خلافت بنی‌امیه کرده بودند و جنگ‌های خونینی که منجر به سقوط خلافت و انقراض بنی‌امیه گردید و در اثر آنها زمینه خوبی که امام پنجم در بیست سال زمان امامت خود با نشر حقایق اسلامی و معارف اهل‌بیت معرفی کرده بود، برای امام ششم امکانات بیشتر و محیط مناسب تری برای نشر تعالیم دینی پیدا شد.

آن حضرت تا آخر زمان امامت خود که مصادف با آخر خلافت بنی‌امیه و اول خلافت بنی‌عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعالیم دینی پرداخت و شخصیت‌های علمی بسیاری در فنون مختلفه عقلی و نقلی مانند زراره و محمد بن مسلم و مومن طاق و هشام بن حکم و اوان بن تغلب و هشام بن سالم و حریر و هشام کلبی‌نسابه و جابر بن حیان صوفی

شیمیائی و غیر ایشان را پرورش داد حتی عده‌ای از رجال علمی عامه نیز مانند سفیان ثوری و ابوحنیفه رئیس مذهبی حنفیه و قاضی سمونی و قاضی ابوالبحتری و غیر ایشان افتخار تلمذش را گپیدا کردند (معروف است که از مجلس درس و حوزه تعلیم امام ششم و چهل هزار نفر محدث و دانشمند بیرون آمده است).

امام ششم در اواخر عهد خود دچار منصور، خلیفه عباسی شد و تحت مراقبت و محدودیت‌های شدید در آمد. منصور آزارها و شکنجه‌ها و کشتلرهای بی‌رحمانه‌ای در حق سادات علویین روا دید که از بنی‌امیه با آن همه سنگلی و بیباکی سر زده بود. به دستور وی آنان را دسته دسته می‌گرفتند و در قعر زندان‌های تاریک با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می‌دادند و جمعی را گردن می‌زدند و گروهی را زنده زنده زیر خاک می‌کردند و جمعی را در پی ساختمان‌ها یا میان دیوارها گذاشته رویشان بنا می‌کردند.

منصور دستور جلب امام ششم را از مدینه صادر کرد (امام ششم پیش از آن نیز یک بار به امر سفاح، خلیفه عباسی به عراق و پیش از آن نیز در حضور امام پنجم به امر هشام، خلیفه اموی به دمشق جیل شده بود).

مدتی امام را زیر نظر گرفتند و بارها عزم کشتن آن حضرت را نموده و هتک‌ها کردند ولی بالاخره اجازه مراجعه به مدینه را داده و امام به مدینه مراجعت فرمود و بقیه عمر را با تقیه شدید و نسبتاً با عزلت و گوشه‌نشینی برگزار می‌کرد تا به دسیه منصور مسموم و شهید شد.

منصور پس از آن که خبر شهادت امام ششم را دریافت داشت به والی مدینه نوشت که به عنوان تقدیم بازماندگان، به خانه امام برود و وصیت‌نامه آن حضرت را خواسته و بخواند و کسی را که وصی امام معرفی شده فی‌المجلس گردن بزند و البته منظور منصور از جریان این دستور این بود که به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشیع را به کلی خاموش کند. ولی برخلاف توطئه وی وقتی که والی مدینه طبق دستور، وصیت‌نامه را خواند دید امام پنج نفر را برای وصایت تعیین فرموده: خود خلیفه و والی مدینه و عبدالله بن افضح فرزند بزرگ و موسی فرزند کوچک آن حضرت و حمیده و به این ترتیب تدبیر منصور نقش بر آب شد.

از کتاب تعلیم و تربیت در سوند (تهیه و تنظیم فاطمه بهروز (فلسفی)، سوند، ۱۹۸۷)

مسائل خانواده:

همه می‌دانند که قانع کردن کودک دوران گذشته خیلی راحت‌تر از کودک امروزی بود. کودک امروزی، از یک طرف کنجکاوتر و از طرف دیگر پافشارتر است. به راحتی جا خالی نمی‌کند. چراهای کودک امروزی پایان ندارد. دلش می‌خواهد از هر چیزی سر دربیآورد و همه چیز را یاد بگیرد. همین کودک رشد یافته چراهایش بزرگتر و میلش به‌کشف رموز زندگی به صورت سیری‌ناپذیری شدت می‌یابد. اینجاست که والدین آگاه و مسئول و مربیان متعهد و روشن پیش می‌آیند تا این عطش سرکش را فرو نشانند، مشکلات و پیچیدگی‌های ذهن جوانان را حل کنند و به آنها کمک نمایند تا زندگی راحت و شیرینی داشته باشند. برای تحقق این مسئله، برنامه‌های آموزشی لازم راجع به ساختمان اندام زن و مرد و ارتباط بین این دو انسان برای محصلین از همان سال‌های اول تنظیم و مطرح می‌شود و بعدها به صورت وسیع و گسترده درمی‌آید.

نخستین فایده این روش آن است که جوانان آن چه را که از دیگران غلط و غیرمنطقی

و معکوس یاد خواهند گرفت در مدرسه به صورت صحیح و سالم و علمی تحصیل می‌کنند... تدریس مسائل خانوادگی بر اساس و پایه‌های انسانی و قانونی اشتراکی موجود در جامعه قرار می‌گیرد. به طوری که جوانان یاد می‌گیرند که حقوق دیگران را از هر نظر باید محترم بشمارند و مسئول اعمال خود باشند. و نیز متوجه می‌شوند که رابطه جنسی بر پایه اشتراک انسانی با انسانی دیگر گذاشته شده و معنی و مفهومی عمیق‌تر از روابط زودگذر و خوش‌گذرانی‌های سطحی دارد. شاید کودکان را چنان بار می‌آورند که آنها از هر نوع تبعیض نسبت به افراد دیگر خودداری کنند. تعلیمات مدرسه به کودکان می‌آموزد که درباره انسان‌های دیگر پیش‌داوری ننمایند. کودکان یاد می‌گیرند که به سایر انسان‌ها احترام بگذارند و از هرگونه فشار روحی و جسمی نسبت به دیگران خودداری کنند. در واقع کودک در مدرسه ارزش انسانیت را می‌شناسد. مدرسه به کودکان یاد می‌دهد که عقیده سیاسی و مذهبی و اخلاقی هر کس محترم است. بنابراین آنها باید به عقاید دیگران احترام بگذارند ولو عقاید دیگران مخالف عقیده آنان باشد. کودکان چنان تعلیم می‌یابند که از هر گونه شدت عمل که به دیگران صدمه روحی و جسمی برساند، دوری گزینند و به واقعیت‌های موجود در جامعه احترام بگذارند... از طرف دیگر والدین هم در مورد مسائل جنسی جوانان، عقاید و تصوراتی برای خود دارند که بهتر است این عقاید هم در مدرسه بررسی و تشریح شود. در مدارس سوئد سعی بر این می‌شود که تدریس مسائل جنسی برای خارجیان به صورتی انجام گیرد که با اخلاقیات و فرهنگ آنها منافات زیادی نداشته باشد. مبنای آموزش بر این پایه بنا نهاده شده که حس درک همدیگر و احترام به عقاید یکدیگر را بین شاگردان افزایش دهد. به طوری که شاگردان سوئدی عقاید و سنن و فرهنگ خارجیان را محترم بشمارند و با آن آشنائی پیدا کنند.

اغلب جوانان برای تشکیل خانواده در آینده فکر می‌کنند. منظور از خانواده، زن و مرد و فرزند و یا دو انسان که با هم زندگی مشترکی را تشکیل می‌دهند و می‌خواهند همیشه با هم زندگی کنند.

والدین و بزرگترها باید خیلی ساده و صریح و به کودکان، که هر چند گاه یک بار با سؤالاتی ظاهر می‌شوند، جواب بگویند. صداقت و صراحت لهجه را کودکان خیلی خوب تشخیص می‌دهند و با آن خوشحال می‌شوند.

بهترین آموزش همزیستی بستگی دارد به آن اطمینان و تفاهمی که در مدرسه حکمفرما است.

نظام آموزشی سوئد در تدریس مسائل خانوادگی و آمیزشی می‌خواهد ارزش‌های انسانی و اساسی را در ذهن جوانان ترقی دهد به طوری که تک تک آنها در جامعه به کار برده شود. به جوانان تعلیم می‌دهد که رابطه جنسی انسانی با انسان دیگر مکمل سعادت و تکامل است و تکامل و سعادت انسانی هم‌دل و هم‌راز با انسان دیگر، بنیاد جامعه می‌باشد.

از کتاب نویسندگان پیشرو ایران (محمدعلی سیانلو، چاپ دوم، استکهلم، اردیبهشت ۱۳۶۵)
طالبوف و کتاب احمد:

عبدالرحیم طالبوف تبریزی در ۱۲۵۰ ه.ق. در تبریز متولد شد و هشتاد سال زندگی کرد. از نوجوانی به قفقاز رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست. قفقاز در آن روزگار نزدیکترین کانون اندیشه‌های نوین به ایران بود. طالبوف که از مجرای زبان روسی اطلاعاتی به دست آورده بود از راه قلم به بیداری مردم می‌کوشید و آنان را به معایب

حکومت استبدادی و لزوم مشروطه آشنا می‌کرد. معروفترین اثر طالبوف کتاب احمد است. احمد، قهرمان کتاب، فرزند خیالی نویسنده است که سوالات ساده و در عین حال حساسی دربارهٔ اوضاع ایران و علل عقب‌ماندگی آن از پدر می‌کند و این پرسش و پاسخ آئینهٔ تمام‌نمایی از مشکلات و گرفتاری‌های ایران آن روز را باز می‌تاباند. گرچه برخی سخنان او امروز ساده‌لوحانه و مانند انشای طفل مکتبی به نظر می‌رسد ولی در حدود نود سال پیش برای گفتن همین حرف‌ها جسارتی فوق‌العاده و تجددطلبی بی‌اندازه لازم بود.

نمونه‌ای از نثر طالبوف (که حاوی شناخت مردم روزگار درباره خود او است): چند روز قبل در مجلسی کتاب هیئت شما دست به دست می‌گشت. یکی جلدش را تعریف می‌کرد، دیگری خطش را توصیف می‌نمود. سومی نقشه‌هایش را خیلی می‌پسندید، یکی از منتقدین، با تنحنح، شیوهٔ موروثی عزیز بی‌جهتان مصدر گفت شنیده‌ام نویسنده اما این مزخرفات معقول سر و سامان دارد و صاحب چیز است.

اما می‌گویند مخبط است. سخنانش هر چه می‌گوید و می‌نویسد اصلاح معایب وطن ما است. کسی نیست از او پرسد که بندهٔ خدا، وطن ما را با این میوه‌های بهشتی و عطرتان که در همه جا نیست چه شده، چه عیب که اصلاحش لازم باشد؟ یکی از حاشیه‌گفت: من او را ملاقات کرده‌ام، نمی‌توان گفت مخبط است. بیچاره ناخوش است و به درد خودپسندی شدیدی مبتلا است. در ایران هیچکس و هیچ طبقه را نمی‌پسندد. از مرکز سخن گفتم گفت بی قانون است و نظم ندارد.

از حکام پرسیدم گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خورند. از میرزاها سخن به میان آوردم گفت کره میم و دایره نون را خوب می‌کشند اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند. مردشوی جزر و مد آنها را ببرد. از طلاب مدرسه پرسیدم گفت یغما خوب شناخته‌اند. از علما سؤال نمودم گفت آنها که در عتبات هستند حرص و آز ندارند ... اما اکثر آنان که در ایران هستند مآکند، محتکرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند و صدای نعلین را می‌پرستند.

از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند. از تجار پرسیدم گفت آنها فجارند، جز ترویج فروش مال اجانب، یا انبار کردن حبوبات از این طبقه فایده به حال ملک و ملت نیست. روزی از البسهٔ نسوان سخن به میان آمد، گفت بلی، ایرانی برای غیرت و شعور خود قصر لباس زنان را مقیاس صحیحی قرار داده به سر مبارک آقا، که همهٔ اینها را بی‌واسطه از مترجم این کتاب، حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی در تمرخان شورا در خانهٔ او شنیدم. حالا محاکمه فرمایند ناخوش است یا مجنون...^۱

از کتاب تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان (دکتر سیدجعفر شهیدی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳) فتح مکه:

به موجب پیمان حدیبیه مقرر شده بود که هر قبیله می‌تواند با هر یک از دو گروه قریش یا مسلمانان، پیمان ببندد، (طایفه) خزاعه به پیمان محمدص و (طایفه) بنوبکر به پیمان قریش در آمد. در سال هشتم درگیری بین بکر و خزاعه پدید شد و قریش بنوبکر را علیه خزاعه یاری کردند. بدین ترتیب پیمان حدیبیه به هم خورد، زیرا قریش علیه هم‌پیمانان پیغمبر وارد جنگ شدند.

ابوسفیان که متوجه شده بود این گستاخی بی‌کیفر نخواهد ماند، خود را به مدینه رساند

۱. کتاب احمد، به کوشش مؤمنی، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۶

شاید پیمان را تجدید کند ولی نتیجه‌ای نگرفت.

پیغمبر در ماه رمضان سال هشتم هجرت با ده هزار نفر روانه مکه شد و ترتیب حرکت را طوری داد که هیچکس از سفر او مطلع نگردد. چون لشکر به مرالظهران رسید عباس، عموی پیغمبر، شب هنگام از خیمه بیرون شد و خواست کسی از مردم مکه را ببیند و به وسیله‌ای پیغام دهد که قریش پیش از آن که هلاک شوند خود را به پیغمبر برسانند. در آن شب به ابوسفیان برخورد و او را پناه داد و نزد پیغمبر آورد. ابوسفیان مسلمان شد. روز دیگر پیغمبر دستور داد عباس او را در جای مناسبی نگاه دارد تا لشکریان از پیش روی او بگذرند. ابوسفیان چون عظمت مسلمانان را دید به عباس گفت: پادشاهی پسر برادرت بزرگ شده است. عباس گفت: وای بر تو این پیغمبر است نه پادشاهی! گفت: بلی چنین است! عباس به پیغمبر گفت، ابوسفیان مردی است که می‌خواهد امتیازی داشته باشد. پیغمبر گفت: هر کس به خانه رود و در را به روی خود ببندد در امان است. هر کس به‌خانه ابوسفیان پناهنده شود در امان است. هر کس به مسجد الحرام برود در امان است. لشکر انبوه با آرامش وارد مکه شد. ابن‌هشام از ابن‌اسحاق روایت می‌کند که سعد بن عباد، رئیس تیره خزرج، چون به مکه در آمد گفت: امروز روز کشتار است! امروز روز در هم شکسته شدن حرمت است. سعد به گمان خود می‌خواست از قریش یا تیره عدنانی انتقام بگیرد و داد یثرب و مردم آن را از قریش و مکه بستاند. برای این که این توهم در ذهن مسلمانان جای نگیرد و فتح اسلامی را به حساب کینه‌توزی قبیله‌ای نگذارند، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را فرستاد و بدو گفت پرچم را از سعد بگیر که امروز روز رحمت است. بین مسلمانان و مردم مکه جز چند درگیری مختصر روی نداد. پیغمبر به مسجد در آمد و همچنان که سوار بود هفت بار طواف کرد و بر در کعبه ایستاد و گفت: لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق و عده و نصر و هزم الاحزاب وحده.

مردم هر ادعائی را جز خدمت کعبه و آب دادن حاجیان زیر پا گذاشتند. پیغمبر دو هفته در مکه ماند و کارهای شهر را سر و صورت داد. از جمله آن که کسانی را به اطراف مکه فرستاد تا بت‌خانه‌ها را ویران کنند و بت‌هایی را هم که در خانه کعبه بودند در هم شکست.

رفتاری که پیغمبر با مردم مکه کرد سماجت اسلام و بزرگواری پیغمبر این دین را در دیده مخالفان آشکار ساخت. قریش که بیست سال از هیچ آزاری نسبت به محمد و پیروان او دریغ نکرده بودند از کیفر می‌ترسیدند و چون از او شنیدند که در پاسخ آنان گفت: همه شما را آزاد کردم، از همان روز به جای آن که با اسلام بجنگند مصمم شدند به نام اسلام با نامسلمانان جنگ کنند.

از کتاب معمای هویدا (دکتر عباس میلانی، تهران، چاپ نهم، ۱۳۸۰)
دادگاه هویدا:

(او) منکر بود که نوکر آمریکائی‌ها بود. می‌گفت: اگر آمریکائیان اربابان من بودند، جناب آقای رئیس، من اینجا چه کار می‌کردم؟ الان بنده اینجا خدمتتان نبودم. می‌پرسید: جناب آقای رئیس، بین تمام نخست‌وزیرهای که قبل از من و بعد از من بودند، کدامشان در اینجا، در تهران هستند؟...

ولی خلخالی به رغم آن که اغلب چیزی جز حرف غیرحقوقی نمی‌زد، دستکم در یک نکته اساسی و مهم حق داشت. می‌گفت نخست وزیر طبق قانون اساسی ایران مسئول اعمال

دولت است. می‌گفت در صورت نقض قانون و اصل حاکمیت ملی، وزرا و نخست‌وزیران هیچ‌کدام نمی‌توانند از خود سلب مسئولیت کنند. از هویدا می‌پرسید چرا دریافتی کاری از دستتان بر نمی‌آید، استعفا ندادید؟

پس از چندی لحن پرخاشگر خلخالی هویدا را متقاعد کرد که این جلسه و گفتگوهای آن، همه چیزی جز حفظ ظاهر نیست. دریافت که سرنوشتش رقم خورده و این باره، به محض آن که خلخالی هویدا را مورد حمله قرار داد، آن هم وسط حرفش پرید و گفت: قربان، قاضی که نباید علیه متهم حرفی بزند. با استیصال از خلخالی پرسید از من چه می‌خواهید؟ خلخالی هم گفت که شما مفسد فی‌الارض هستید و به او پیشنهاد کرد که آخرین دفاعیات خود را به سمع دادگاه برساند. خلخالی با این امر آشکارا نشان داد که حتی پیش از شور دادگاه رأی آن قطعی و تعیین شده بود. هویدا هم به جای آن که آخرین دفاعیات خود را بیان کند، با خلخالی در مورد عقلانیت اتهام مفسد فی‌الارض معاجه کرد. در این نحو استدلال آن هم در آن زمان، حالتی غم‌انگیز و استیصالی قابل ترحم سراغ می‌توان کرد. شکی نیست که خلخالی به خون هویدا تشنه بود. داوری‌های شتابزده‌اش دیگر در آن زمان شهرت کامل داشت. با این حال هویدا در دادگاه چنین کسی از ظرایف زبان عربی و از عقلانیت اتهام فساد در زمین سخن می‌گفت... اما خلخالی جلوی صحبت‌های هویدا را گرفت و تأکید کرد که وارد جزئیات نشوید. هویدا به تلخی و تندگی گفت که در این دادگاه از جانم دفاع می‌کنم... سرانجام هویدا به نشان سرکشی و دلزدگی از کار دادگاه سکوت اختیار کرد. دست راستش را با ترکیبی از عصبانیت و بی‌اعتنائی در هوا تکان داد و با این حرکت نشان داد که دیگر در مقابل این دادگاه سخن نخواهد گفت.

بدین سان مرحله‌ای از کار خلخالی پایان یافت و او به اصطلاح وارد شور شد. سه روحانی دیگر، آذری، جنتی و گیلانی، ناظر و مشاور دادگاه بودند. طبق سنت اسلام این مشاوران تنها در زمانی در دادگاه مداخله می‌کنند که ببینند بی‌عدالتی شده و چون در دادگاه خلخالی نشانی از بی‌عدالتی نیافته بودند، دخالتی هم نکردند و ساکت نشستند و کار دادگاه را نظاره کردند.

دقایقی پس از آغاز "شور" خلخالی رأی دادگاه را اعلان کرد. گفت مفسد فی‌الارض بودن و خیانت امیرعباس هویدا به ملک و ملت محرز می‌باشد و مشارالیه محکوم به اعدام و ضبط اموال می‌باشد.

از اطاق که بیرون رفتند، هویدا بار دیگر برای نجات جان خود اقدام کرد. از خلخالی خواست که بگذارد با احمد خمینی صحبت کند. می‌دانست که در گذشته به احمد کمک کرده بود که به پدرش که به عراق تبعید شده بود، بپیوندد. امید داشت که شاید این کار خیر دیروز نجات جاننش را کفایت کند. خلخالی دوباره، بی‌تأخیر و تردید، خواست هویدا را رد کرد. تأکید داشت که کار فوق‌العاده‌ای که برای احمد آقا کردید این بود که به فرض دستور دادید برای ایشان یا همسر امام یا دختران دیگر ایشان گذرنامه صادر کنند. این مسئله‌ای نیست که بتواند به شما کمک کند تا تبرئه شوید.

آنگاه خلخالی به هویدا دستور داد که وصیت‌نامه خود را بنویسد. هویدا از انجام این کار امتناع کرد. خلخالی سرپیچی هویدا را به تلاش برای نجات جان خود مربوط دانست. می‌گفت هویدا به غلط گمان داشت که اگر وصیتی ننویسد ما هم از انجام حکم اعدام امتناع می‌کنیم. اما سرپیچی هویدا را می‌توان به علل دیگری نیز تأویل کرد. مهمتر از همه می‌دانیم که او، اندکی پیش از بازداشتش، وصیت‌نامه‌ای نوشته و آن را نزد یکی از منشیان خود به

امانت گذاشته بود. به برادرش فریدون هم وجود چنین وصیت‌نامه‌ای را خبر داده بود. به علاوه شاید هویدا نمی‌خواست با نوشتن وصیت‌نامه دادگاه انقلاب و رأیش را مشروعیت ببخشد.

هویدا را از طریق یک راهرو به سوی حیاط زندان هدایت کردند. او قاعدتاً می‌دانست در انتهای آن راهرو چه فرجامی در انتظار اوست. هادی غفاری که در طول دادگاه در کنار هویدا نشسته بود و خیره نگاهش می‌کرد همراه خلخال و گروه کوچکی از پاسداران و روحانیون، پشت سر هویدا گام می‌زد...

وقتی خلخال از مرگ هویدا اطمینان پیدا کرد، به‌اطاق دادگاه بازگشت و حضار را از سرنوشت هویدا مطلع کرد و سپس خود لحظاتی بعد، زندان قصر را ترک گفت. در حال خروج بود که یکی از مسئولان زندان به سوی خلخال شتافت و پرسید که تکلیف هویدا چیست و باید با او چه کار کرد. به دیگر سخن تا آن لحظه، حتی بسیاری از مسئولان زندان هم از سرنوشت هویدا بی‌خبر بودند. خلخال در جواب گفت که دیگر هویدائی در کار نیست و به راه خود ادامه داد.

از کتاب طلاق از دید فرزند (اوت والچاک، شیلا برنز، ترجمه فرزانه طاهری، نشر مرکز، ۱۳۶۶)

چه کسی می‌تواند کمک کند و چگونه؟

پیشنهادهای ارائه شدن در این فصل خطاب به افراد، گروه‌ها یا نظام‌های اجتماعی است که مستقیم یا غیرمستقیم در زندگی فرزند والدین طلاق گرفته مؤثرند... در آغاز خطابمان به همه آنهاست که مستقیماً با فرزند طلاق سر و کار دارند و سرانجام هم نظری درباره ادای وظیفه پدری یا مادری در خارج از پیمان ازدواج ارائه می‌دهیم. والدین: به نظر یک کودک خردسال، مهمترین آدم‌های جهان والدینش هستند. آنها هستند که نیازهای جسمانی و عاطفی و اجتماعی کودک را برآورده می‌کنند. بر اثر تماس‌های اولیه کودک احساس اعتماد را کسب می‌کند و اجتماعی می‌شود. والدین، خط مقدم دفاع از کودک در برابر ضربه بلافاصله ناشی از طلاق هستند. در این مرحله والدینند که بهتر از همه می‌توانند بنا بر مقتضیات سنی شخصیتی و شرایط کودک توضیح مناسب را به او بدهند. یک کودک یا نوجوان آشفته احتمالاً مشکل می‌تواند توضیحات را هضم کند و والدین باید متوجه این مسئله باشند. در زمانی که والدین احتمالاً احساساتی نسبت به یکدیگر دارند، لازم است به کودکان اطمینان دهند که از او انتظار نمی‌رود حتماً طرف یکی از آنها را بگیرد. کودک کاملاً حق دارد که با هر دو والد تماس داشته باشد. حتی اگر خود آنها نمی‌خواهند با هم تماس داشته باشند.

معلم‌ان: به جز والدین یا آنهاست که نقش والدین را دارند، بزرگسالانی که بیشترین نفوذ را در زندگی کودک دارند معلم‌ان هستند. کودکان در طی حدود دوازده سال از دوره شکل دهنده رشدشان تقریباً ساعات بیداری خود را به یک اندازه در مدرسه و خانه می‌گذرانند. روی هم رفته این میزان ۱۵،۰۰۰ ساعت می‌رسد (از پنج سالگی تا پایان دبیرستان) که در این ساعات اولیای مدرسه و معلم‌ان می‌توانند در رشد کودکان تحت مراقبتشان تأثیر بگذارند... کودکان به دلایل مختلفی از یادگیری عاجز می‌مانند و نمی‌توانند توان بالقوه‌شان را کاملاً به فعل درآورند. موانع عاطفی برجسته‌ترین این دلایلند و معلم‌ان امکان فراوان دارند تا این موانع را درک و به رفع آنها کمک کنند. شکی نیست که معلم‌ها در زندگی کودک اهمیت بسیاری دارند. معلوم شده است که انتظارات معلم نقش به ویژه

مهمی در موفقیت‌های تحصیلی او بازی می‌کند. کودکی که از او انتظار موفقیت می‌رود احتمال بیشتری دارد که این انتظار را برآورد تا کودکی که از او انتظار شکست دارند. هر معلم مهد کودک، مدارس ابتدایی یا متوسطه به احتمال زیاد در کلاسش تعدادی کودک دارد که در مراحل مختلف طلاق والدین قرار دارند. بعضی از این کودکان ممکن است بترسند، امیدوار باشند، یا در بیم و امید باشند که زندگی زناشویی والدینشان پایان یابد. شاید با خود بگویند که جایشان در خانه است نه در مدرسه، تا بتوانند والدین را کنار هم نگهدارند. در دعوای آنها دخالت کنند و کاملاً در جریان باشند که چه اتفاقی می‌افتد. نگرانی ممکن است کودک را در خانه نگه دارد یا باعث شود در زمان درس حواسش را جمع نکند. نگرانی ممکن است به پرخاشگری نیز بی‌انجامد و مانع شود که کودک در مدرسه برای خودش دوست پیدا کند...

کودکان پریشانی و ناخشنودی خود را به طرق مختلف نشان می‌دهند. کودکان خردسال‌تر شاید گریه کنند و ناخشنودی خود را به وضوح نشان دهند. کودکان بزرگتر شاید سعی کنند این پریشانی و دل‌تنگی را پنهان کنند و فقط در وضع تحصیلشان آن را بروز دهند. بعضی از کودکان هم شاید به دلایل مالی بخواهند ترک تحصیل کنند.

گر چه به بعضی از معلمان این تکلیف نیز محول شده است که مسئولیت‌های ویژه هدایت شاگردانشان را در زمینه رفاهی به عهده بگیرند، اما همه معلمان روز به روز با کودکان بیشتری روبرو خواهند بود که از طلاق آسیب دیده‌اند، و به طرق مختلف می‌توانند به آنها کمک کنند. کودکان خردسال شاید به آرامش بخشیدن‌های جسمانی نیاز داشته باشند. همه کودکان خوشحال می‌شوند اگر فرصت ابراز ترس‌ها و نگرانی‌هایشان به آنها داده شود. برای کودک بزرگتر فقط کافی است بدانند که معلمش از وضع خانه او و تأثیر آن آگاه است. یک معلم می‌تواند، نه عمداً بلکه از روی بی‌فکری، یا پرسیدن درباره اوضاع خانوادگی کودک جلوی هم‌کلاسی‌هایش او را ناراحت کند. این گونه مسائل، مسائل خصوصی هستند.

با آن که جدائی ممکن است موقتاً پیشرفت کودک را دچار وقفه کند، اما اگر در زمان مناسب کمک در دسترس او باشد، تأثیر لزوماً پایدار و دائمی نخواهد بود. آدم‌هایی هستند که موقعیتی بهتر از معلم برای کمک داشته باشند، چرا که کودکان و معلمان بخش زیادی از ساعات روز را در یک محل به سر می‌برند، در مدرسه.

از کتاب زیست‌شناسی و بهداشت (حسین دانش‌فر، جواد هاشمی تفرشی، شرکت چاپ و نشر ایران، تهران، ۱۳۶۴)
پوست بدن:

پوست بدن شما نشان‌دهنده وضع سلامت بدن شما است. رژیم غذایی بد، بدی گوارش غذاها و وجود بعضی مواد سمی بدن، به رنگ و حالت پوست مؤثر است. پوست فقط پوششی نیست که اعضای بدن را در برمی‌گیرد. مثلاً پوست وسیله‌ای برای کنترل و ثابت نگه داشتن دمای بدن است. زیرا با عرق کردن، گرمای بدن در موقع ضروری دفع می‌شود.

پوست یکی از اعضای دفع به شمار می‌آید، زیرا به وسیله عرق کردن، مقداری از مواد زائد بدن نیز از راه پوست خارج می‌شود. پوست مانع خشک شدن بدن می‌گردد. تمام جانداران ساکن خشکی، اعم از گیاهان یا

جانوران، برای جلوگیری از تبخیر آب بدن، محتاج به پوششی محافظ هستند. پوست بدن ما هم مانع از دست رفتن آب، خون، و لنف، و سایر مایعات بدنمان می‌گردد. پوست اولین منطقه دفاعی بدن را در برابر عوامل بیماری‌زا تشکیل می‌دهد، زیرا خارجی‌ترین قسمت آن را سلول‌های مرده و شاخی شده‌ای تشکیل می‌دهند که جلوی عبور میکروب‌ها را به بافت‌های زیر پوست می‌گیرد. به همین سبب است که باید مواظب کوچکترین بریدگی یا خراش پوست بدنمان باشیم.

پوست وسیله‌ای است که به کمک آن بسیاری از تغییرات محیط را درمی‌یابیم زیرا انتهای اعصاب زیادی که مربوط به حس سرما، گرما، تماس و غیره هستند، در زیر پوست قرار دارند.

بعضی از غده‌های موجود در پوست، برای افراد تازه بالغ سبب ناراحتی می‌شوند. در پوست دو نوع غده وجود دارد: غده‌های مولد عرق و غده‌های مولد چربی، ترشحات غده‌های مولد عرق همواره دارای مقدار کمی از نمک‌ها به صورت محلول است. معمولاً آب موجود در عرق به سرعت تبخیر می‌شود و لایه نازکی از نمک‌ها در سطح پوست باقی می‌ماند. در هوای گرم و خشک، این لایه زودتر تشکیل می‌شود. البته لایه مزبور بوی ندارد و شستشوی روزانه سب برطرف شدنش می‌گردد.

اما در سنین بلوغ، نوع دیگری از غده‌های مولد عرق شروع به فعالیت می‌کنند. این غده‌ها علاوه بر ترشح عرق معمولی، مواد دیگری هم (از دسته اسیدهای چرب) تولید می‌کنند که تحت اثر باکتری‌هایی که همیشه در روی پوست موجودند، تجزیه می‌شوند و سبب بوی نامطبوع عرق از سنین بلوغ به بعد می‌گردند. این غده‌ها در زیر بغل بیشتر از سایر نقاط بدن موجودند و بدین سبب معمولاً زیر بغل بوی نامطبوعی دارد. البته با به کار بردن داروهای ویژه می‌توان بوی مزبور را از میان برد، اما در این مورد هیچ چیز به اندازه استحمام مرتب مؤثر واقع نمی‌شود.

تمیز کردن پوست بدن:

پوست بدن ما باید همواره تمیز باشد، یعنی دهانه غده‌های مولد چربی و مولد عرق آن باید از گرد و خاک و مواد زائی پاک باشد. برای تمیز کردن پوست بدن استحمام مداوم لازم است. اگر شما زیاد عرق می‌کنید و ورزش‌های سنگین انجام می‌دهید، باید هر روز استحمام کنید.

دمای آبی که با آن استحمام می‌کنید باید در حدود دمای بدن باشد. از ریختن آب بسیار داغ روی پوست به پرهیزید. ضمناً اگر از آب سرد استفاده می‌کنید باید دمای هوای حمام بالا باشد و بلافاصله پس از استحمام، پوست را با حوله، خوب خشک کنید و مالش دهید. اگر بعد از استحمام با آب سرد احساس سرما می‌کنید، بدانید که ضرر آن بیشتر از نفعش بوده است.

پوست چرب: یکی از مشکلاتی که بعضی از افراد در سنین بلوغ با آن روبرو هستند داشتن پوست چرب است. علت آن هم مربوط به ترشح بیش از حد غده‌های چربی است که در کنار پیاژه‌های مو قرار دارند. این غده‌ها چربی مخصوص ترشح می‌کنند که برای نگه داشتن مو لازم است. اما وقتی که این ماده بیش از حد ترشح شود سبب چربی زیاد پوست خواهد شد. یکی از راه‌های برطرف کردن چربی پوست، دو بار شستشو با آب و صابون در روز است.

از کتاب مارکوپولو (انتشارات افشار، ۱۳۶۳)

توصیف و تعریف شهر تبریز:

تبریز شهری است بزرگ و آباد، مجلل و باشکوه که در دامنه کوهستان در سرزمین آذربایجان بنا شده است.

مردم تبریز بازرگان و تاجر و مردمان صناعت‌پیشه می‌باشند، منسوجات ابریشم و حریر و زربفت این شهر شهره آفاق است.

تجارت جواهر و انواع و اقسام احجار کریمه در تبریز رونقی به سزا دارد، به طوری که قاطبه تجار و بازرگانان فرنگستان به خصوص ایتالیائی‌ها و از جمله ژنی‌ها برای انجام امور تجاری و خرید کالاها پر سود گوناگون و کمیاب به بازارهای تبریز هجوم می‌آورند و سنگ‌های گرانبها را از گوهر فروشان این شهر باشکوه ابتیاع می‌نمایند. بازرگانان و تجار از معامله و تجارت در تبریز سودهای هنگفتی نصیبشان می‌شود.

این است مجموع مطالبی که مارکوپولو راجع به تبریز نگاشته است ولی آن چه مسلم است او نتوانسته است این شهر بزرگ را کماهو حقه و چنان که باید و شاید توصیف و تعریف نماید، به طوری که بسیاری از آثار و اوضاع و احوال شایان توجه تبریز را فراموش کرده است. کلاویهو یک رشته اطلاعات اضافی در خصوص تبریز نقل می‌کند: خان دستور داد سر استعمارگران را از تنشان جدا سازند: این شهر در یک دره محصور از سلسله جبال برهنه و عور واقع شده است. تبریز را سور و باروئی نیست، به طوری که هیچ‌گونه دیواری در اطراف شهر و جود ندارد.

از جانب چپ کوه‌ها کاملاً در جوار شهر واقع شده‌اند اما آب‌هایی که از این کوهستان سرچشمه می‌گیرند قابل شرب نیستند. سلسله جبالی که در طرف راست شهر است (مقصود کوه‌های سهند است) مستور از برف می‌باشند. انهار کوچک و آب‌هایی که از این جبال پر برف جریان دارند، به آبادی‌های تبریز می‌رسند و باغ‌ها و بساطین و مزارع را آبیاری می‌نمایند. در قسمت رشته کوه‌های یسار شهر قلعه‌ای وجود دارد (منظور عینال زینال می‌باشد) که توسط ژنی‌ها خریداری شده است. اما موقعی که بازرگانان ونیزی خواستند در این محل قصر و قلعه‌ای بنا نمایند خان آنها را احضار و چنین گفت: در کشور من رسم نیست که تجار و بازرگانان استحکاماتی بنا نمایند. شماها این کوه را از من ابتیاع کرده‌اید و البته متعلق شما است و شما می‌توانید آن را به کشور خود ببرید و در آنجا هر بلائی که بخواهید به سرش بیاورید. چون ژنی‌ها خواستند در مذاکرات خود تجدید مطلع نمایند لذا خان دستور داد که سر آنها را از تنشان جدا سازند.

بازارهای تبریز: تبریز دارای خیابان‌های زیبای متعدد، وسیع و کوچه‌های بیشمار و بازارهای شایان توجهی است. مدخل بازار همچون مغازه‌ها دارای درب‌های عظیمی می‌باشند، در داخل این بازارهای باشکوه، دکاکین و حجرات و مغازه‌های بسیار جالب و مشتری‌پسندی وجود دارد.

دالان‌ها و پاساژهای بیشمار که به نوبه خود دارای درب‌های بزرگی می‌باشند رسته‌های مختلف را به هم اتصال می‌بخشند. منسوجات حریر و کتان، تافته و ابریشم و مروارید و در لؤلؤ و صندل به فراوانی در این بازارها به فروش می‌رسد. در یکی از رسته‌های بازار تجاری وجود دارند که انواع و اقسام عطریات و پماد و لوازم آرایش زنانه برای مشتریان عرضه می‌دارند. بانوان برای خرید لوازم، خویش شخصاً به بازار آمده در مقابل بازرگانان این رشته صف می‌کشند. زنان اکثر اوقات چادر سفید به سر می‌کنند و پیچهای که از موی

اسب بافته شده است به صورت خویش می‌زنند. در سرتاسر شهر تبریز، در میدان‌ها و خیابان‌ها چشمه‌های زلال و گوارائی وجود دارد و همچنین چاه‌های زیاد نیز دیده می‌شود. معمولاً در ایام تابستان قطعات درشت یخ در جوار چاه‌ها و چشمه‌ها گذارده می‌شود و عابرین می‌توانند با پیاله‌ها و کاسه‌های مسین رفع عطش بنمایند.

زبان بی‌زبانی بازرگانان تبریز: مارکوپولو می‌توانست در تبریز در معاملات مروارید و لؤلؤ و در جواهر امعان نظر نماید (و خیلی ممکن است که پدرش مبالغی از احجار کریمه این شهر خریداری نموده باشد).

معمولاً دو بازرگان روبروی هم می‌نشستند. در حالتی که دست‌هایشان با دستمالی مستور بود، با حرکات انگشت کیفیت و قیمت مرواریدها را مورد مذاکره قرار می‌دادند. همیشه قیمت‌ها بر حسب گردی و بزرگی و رنگ و جفت و جمعی مرواریدهای موردنظر تغییر می‌یافت. بدین ترتیب دو تاجر کنار یکدیگر نشسته دست‌های خود را با دستمالی مستور ساخته و با ادا و اطوار انگشتان، جریان معاملات مروارید را انجام می‌دادند. مسلم بود که پولوهای بزرگ (پدر و عموی مارکوپولو) با این زبان بی‌زبانی کاملاً آشنائی داشتند. اما باید بگوئیم که مطالب و محتویات کتاب مارکوپولو نیز به طور کلی با دستمالی از انظار مستور مانده است. برای فهم و درک آنها بایستی با زبان بی‌زبانی بازرگانان آشنائی داشت. هیچوقت مارکوپولو از اوضاع و احوال شخصی خویش چیزی نمی‌گوید و همیشه از شرح و بیان حکایاتی که مردم ونیز و ژن برای اطلاع بر مضامین و محتویات آنها الزامی نداشته‌اند، خودداری می‌کند.

از کتاب به من بگو چرا (جلد چهارم، تألیف آرکدی لئوکوم، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، مؤسسه انجام کتاب، تهران، چاپ دهم، زمستان ۱۳۶۴)

نایلون چیست؟

نخستین الیافی که ساخته دست بشر بود همین نایلون بود. خبر پیدایش آن در جهان به سال ۱۹۳۸ پخش گردیده بود.

نایلون را در جریان یک رشته آزمایش‌ها، به طور ناگهانی به دست آوردند. به گفته دیگر، دانشمندان در جستجوی این راز بودند که چرا و چگونه برخی از مولکول‌ها به هم پیوند می‌خورند و مولکول‌های درشتی، مانند مولکول‌های کائوچو و پنبه را به وجود می‌آورند.

برای کشف این راز آزمایش‌هایی انجام گرفت و روزی ضمن یکی از این آزمایش‌ها ناگهان ماده‌ای تهیه شد که مانند شکلات، کش می‌آمد. وقتی که آن را سرد کردند دیدند که باز بیشتر و بهتر کش می‌آید.

بر اثر این کشف شیمی‌دانان به این فکر افتادند که آیا می‌توان از همین ماده نوظهور، الیاف پوشاکی تهیه کرد؟

با داشتن چنین هدفی، کاوش‌های خود را دنبال کردند و پس از هشت سال کار پیگیر، سرانجام توانستند الیاف جدیدی به نام نایلون به جهان عرضه کنند.

نایلون از چهار عنصر معروف به دست می‌آید:

۱. کربن
۲. نیتروژن
۳. نیتروژن

۴. اکسیژن

البته تمام این عناصر در طبیعت یافت می‌شود. کربن را از زغال سنگ، نیتروژن و اکسیژن را از هوا و ئیدروژن را هم از آب می‌گیرند. امروزه برای تولید نایلون عناصر فوق را از گاز طبیعی، نفت خام، چوب و ذرت و پوسته جو تهیه می‌کنند. برای پدید آوردن نایلون اساس کار این است که دو مولکول مختلف را به هم قلاب می‌کنند تا از آن مولکول درشت‌تری حاصل شود. از قلاب شدن این دو مولکول ماده‌ای به نام نمک نایلون به دست می‌آید. نمک نایلون را در دیگ‌های بخار بسیار قوی حرارت می‌دهند. مولکول‌ها بر اثر پیوستن به هم، زنجیره‌ای را پدید می‌آورند که بسیار خوانده می‌شود. آنگاه چون بسیار را حرارت می‌دهند، به صورت مایع غلیظی درمی‌آید. سپس این مایع را از صفحه‌ی مشبکی که سوراخ‌های فراوان و بسیار ریزی دارد، عبور می‌دهند. مایع غلیظ از این سوراخ‌ها به صورت الیاف خارج شده و پس از سرد شدن، با تابیدن چند رشته از آنها یک نخ نایلون پدید می‌آید. پس از تمام شدن این مراحل، نخ نایلون را آن قدر می‌کشند تا طولش به سه یا چهار برابر طولی که هم اکنون دارد برسد. بدین گونه نخ محکم و کشداری به نام نایلون فراهم می‌شود.

از کتاب سوئدی‌ها، کندوکاوی در مسائل فرهنگی سوئد (ژیلیس هرلینز، مترجم بیژن فارسی، سوئد، ایسالا، تاریخ ندارد) مذهب:

در سوئد آزادی کامل مذهب وجود دارد، بدین معنی که هر فرد مختار است هر مذهبی که خواست اختیار کند و آزادانه به اجرای مراسم مذهبی خود بپردازد، بدون آن که اعتقادش مورد نکوهش و انتقاد قرار بگیرد. این قانون تا زمانی که نفس اجرای فرایض مذهبی با قوانین دیگر در تضاد برنیاید اعتبار دارد. با این وجود اگر مذهبی ذبح شرعی حیوانات را توصیه کند، این امر با قانون حفاظت و حمایت از حیوانات مغایرت پیدا کرده ایجاد مشکل می‌نماید. آزادی مذهب دارای یک تاریخچه کهن در جامعه سوئد می‌باشد و سوئدی‌ها آن را محترم می‌شمارند، البته این مانع آن نمی‌شود که خیلی از سوئدی‌ها فکر کنند که مذهب‌های دیگر، غیر از آن چه خودشان به آن اعتقاد دارند، عجیب و غریب به نظر می‌رسند. معمولاً این قضاوت در همین حد می‌ماند، چرا که سوئدی‌ها مسئله دین را یک امر کاملاً شخصی می‌دانند و انتظار نمی‌رود کسی مذهبش را برای عموم معرفی یا تبلیغ کند. طق قانون نه تنها در سوئد آزادی مذهب وجود دارد، بلکه این حق نیز رای پیروان مذاهب مختلف وجود دارد تا به ساخت و ایجاد پرستش‌گاه، کلیسا و یا دیگر مکان‌ها اجرای مراسم مذهبی بپردازند. البته تحت این شرط که ساختمان‌سازیش با برنامه‌های شهرسازی سازگار باشد...

کلیسای دولتی سوئد نماینده مذهب مسیحی پروتستان می‌باشد و همه افراد موقع تولد در آن جا ثبت می‌شوند ولی می‌توانند زمانی که خود تشخیص دهند، از حیطه این کلیسا خارج شوند. با این وجود فرقه‌های مذهبی زیادی در سوئد وجود دارد که ریشه در آداب و رسوم سوئد و مهاجرت افراد دارند. در اینجا کلیساهای زیادی وجود دارد که وابستگی به کلیسای دولتی ندارند و عموماً بر پایه پروتستان‌یسم بنا شده‌اند. مطمئناً سنت وجود فرقه‌های مختلف مذهبی، باعث شکل‌گیری قانون آزادی مذهب

شده و همین امر موجبات سهولت قبول آئین‌های مذهبی دیگر را که به وسیله مهاجران وارد جامعه می‌شود، فراهم نموده است.

آزادی دین در برخی از کشورهای دیگر نیز وجود دارد ولی در سوئد این امکان ویژه‌ای برای هر فرد فراهم است که فارغ از هر گونه مذهبی با خیال راحت ادعای لامذهبی نماید. اینجا انسان می‌تواند آت‌هایست باشد. آن چه این امر را امکان‌پذیر می‌نماید در درجه اول این نیست که سوئدی‌ها احیاناً از دیدگاه اعتقاد به خدا با دیگر مردمان تفاوت دارند، بلکه برداشت ویژه آنان نسبت به معنی و مفهوم دین است که با درک بخش عمده مردم جهان متفاوت است.

همان طور که پیشتر خاطر نشان کردم، مذهب به منزله یک امر کاملاً شخصی قلمداد می‌شود، ضرب‌المثل گناه دیگران را به پای تو نخواهند نوشت به کرات در سوئد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در سوئد اخلاق اجتماعی و اخلاقیات مذهبی به عنوان دو پدیده متفاوت، از هم جدا نگه داشته می‌شوند. مذهب امری است که در کلیساها بدان پرداخته می‌شود و خارج از کلیسا اخلاق اجتماعی است که اعتبار دارد. البته این موضوع در مورد آن توده عظیم سوئدی با اعتقادات معتدل مذهبی صحت دارد و طبیعتاً گروه‌های عمیقاً مذهبی، چنین نگرشی ندارند. برای آنان که اخلاقیات مذهبی و اجتماعی در هم آمیخته است و انسان نمی‌تواند در کلیسا به شکلی و در جامعه به صورت دیگری عمل کند، چیزی که در ضمن برای اکثر سوئدی‌ها کاملاً امکان‌پذیر می‌باشد.

به هر حال با وجودی که خیلی از ارزش‌هایی که توسط سوئدی‌ها پاسداری می‌شود، ریشه در سنت (لوتری) دارد، ولی دیگر چندان به مذهب ربط داده نمی‌شوند. در خیلی از کشورها اخلاق اجتماعی و مذهب آن چنان پیوند تنگاتنگی خورده‌اند که داعیه بی‌مذهبی را برای افراد غیرممکن می‌سازد. در چنین جوامعی بی‌مذهبی به طور کلی معادل نداشتن اخلاق اجتماعی تلقی می‌شود، در حالی که در سوئد یک انسان غیرمذهبی فاقد اخلاق اجتماعی قلمداد نمی‌شود بلکه اخلاقیات او عاری از رنگ و مهر مذهب است...

با توجه به این که یک چنین نگرشی مذهب را یک امر کاملاً فردی و جدا از اخلاق اجتماعی می‌داند که مانند هر پدیده دیگر باید مورد بحث و گفتگوی منطقی و عقلانی قرار بگیرد، درک این موضوع که چگونه در بخش‌های دیگر جهان، مذهب می‌تواند آن چنان بر جامعه‌ای مسلط باشد که نه تنها اخلاقیات اجتماعی را در بر بگیرد، بلکه بر دستگاه اداری و اجرائی کشور نیز حکمران باشد، برای یک سوئدی دشوار است...

در برخی از سوئدی‌ها این تمایل نیز دیده می‌شود که انجام بعضی فرایض مذهبی را تعصب خشک دینی و اطاعت کورکورانه از روحانیت و جزمیات به پندارند، ولی این دیدگاه اکثریت مردم سوئد نیست... به طور کلی می‌شود اظهار کرد که اکثریت قریب به اتفاق مردم سوئد، علاقه زیادی به بحث در مورد معضلات مذهبی ندارند و تعصب دینی به نظرشان عجیب می‌آید. یا روشن‌تر بگویم این گونه مسائل کمی غیرمدرن به نظر می‌رسند. مردم سوئد در واقع بیشتر تمایل به راحتی و آسایش دنیوی دارند تا به آرامش درونی و روحانی، حداقل تا آن زمان که آن نیاز درونی چندان قوی نباشد.

اگر نگاه به دشنام‌های سوئدی بی‌اندازیم، مناسبات ای‌بسا تیره سوئدی‌ها با مذهب و اعتقادات مذهبی مشخص‌تر می‌شود. دشنام‌هایی از قبیل لعنتی، ابلیس، شیطان و جهنم ریشه در اعتقادات مذهبی دارند، حتی کلمه مدد رساننده‌ای چون خدای بزرگ، عیسی و آسمان

نیز ریشه در دین دارند.

جالب است بگوئیم که کلمات دسته اول بیشتر از طرف مردان و دسته دوم غالباً از سوی زنان مورد استفاده قرار می‌گیرند، امری که احتمالاً به مسائل تربیتی بستگی دارد. این که مردمی دشنام و ناسزاهای خود را از مذهب می‌گیرند، خود نشانه رابطه نه چندان تنگاتنگ آنان با دین است. در ضمن استفاده از تحقیر جنسی به عنوان دشنام برای سوئدی‌ها چندان جالب نیست، چون در این حوزه برای اکثر آنان مشکلی وجود ندارد.

از کتاب **میانی فرهنگ در جهان سوم** (نوشته حاج سیدجوادی، علی‌اصغر، انتشارات رواق، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۵۷)
مبانی حقوقی خشونت:

ماده ۲۸ اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: هر کس حق دارد برقراری نظامی را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین‌المللی حقوق و آزادی‌هایی را که در این اعلامیه ذکر شده است تأمین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد.

ماده ۲۹ می‌گوید: هر کس در مقابل آن جامعه‌ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد. هر کس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی‌های خود فقط تابع محدودیت‌هایی است که به وسیله قانون منحصرأ به منظور تأمین شناسایی و مراعات حقوق و آزادی‌های دیگران و برای رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی در شرایط یک جامعه دموکراتیک وضع گردیده است.

همان طور که می‌بینیم برای احراز این حقوق، که به وضوح در این مواد تصریح شده است، باید موازین قضائی و حقوقی و اصول دادرسی کشورها وجود داشته باشد و یکی از مهمترین بحران‌های اجتماعی و سیاسی موجود عصر ما فقدان همین موازین قضائی و حقوقی در قوانین و آئین دادرسی اغلب کشورهای است که هنوز فاقد سنت‌های دموکراتیک هستند.

دولت‌هایی که در دعاوی و محاکم نظامی و قضائی خود افراد و گروه‌ها را به جرایم و اتهامات سیاسی توقیف و بازجویی و محاکمه کنند و فعالیت‌های آنها را برای رسیدن به یک جامعه دموکراتیک و رشد آزادی و کامل شخصیت انسانی به صورت قیام و خرابکاری عنوان می‌نمایند مجبور به پیروی از یک سیستم قضائی بین‌المللی شوند. یعنی در واقع یک مرجع جهانی نظیر دادگاه بین‌المللی لاهه برای رسیدگی به این نوع دعاوی و اتهامات به وجود آید و به ماهیت انواع این اتهامات و جرائم رسیدگی کند و در این رسیدگی به طور دقیق مرز بین اختلاف و خصومت را در چهارچوب موازین دموکراتیک معین کند و معلوم نماید که اعمال خشونتی که ناشی از خشونت است، در مواردی که افراد برای به دست آوردن حقوقی که از آنها به وسیله خشونت و زور سلب شده است، نمی‌تواند موجد حق برای توقیف و بازجویی و محاکمه و صدور رأی گردد.

یعنی باید کسانی که انجام یک امر قضائی و حقوقی را علیه افراد در چهارچوب موازین یک جامعه دموکراتیک ثابت نماید، اگر این موجودیت قانونی و حقوقی قدرت و اختیارات سیاسی به وسیله اعمال خشونت و شدت به دست آمده است طبعاً چون این موجودیت قانونی و حقوقی قدرت سیاسی، به وسیله خشونت به دست آمده است، خواه ناخواه برگرداندن این حقوق قانونی قدرت به مراجع دموکراتیک خود، اگر از راه قانونی میسر نباشد جز از راه خشونت و اعمال شدت به دست نمی‌آید...

به نظر ما اگر سازمان ملل نخواهد و یا نتواند برای خشونت‌های سیاسی و اجتماعی و جرائم مربوط به آن، در مرزهای ملی کشورها به طور متقابل یعنی چه از جانب دولت‌ها و رژیم‌ها و چه از جانب مردم و گروه‌ها یک نظم قضائی و حقوقی، بر مبنای یک سازمان بین‌المللی و مرجع جهانی خاص به وجود آورد، خود به خود به علت وجودی خود در اجرای مفاد اعلامیه حقوق بشر لطمه می‌زند.

از کتاب **بازیچه‌های تبعید** (مینا اسدی، نشر مینا، استکهلم، سوئد، ۱۳۷۳ (۱۹۹۴))

در این کتاب جواب‌ها و نظرات قریب ۷۵ نفر کودک و نوجوان و جوان ایرانی که بین سال‌های ۸۹ - ۱۹۷۹ به سوئد آمده‌اند، در مورد این کشور و اقامت در آن عنوان گشته است و اینک چهار نمونه از آنها:

ش- دختر ۱۶ ساله: روزی که به سوئد آمدم نمی‌دانستم که چه حوادثی در انتظار ما است. وقتی آمدم از رفتار رژیم ایران به تنگ می‌آید راهی جز فرار ندارد اما امروز از این که به سوئد آمدم پشیمانیم.

سوئد کشور خانواده‌های از هم پاشیده، کودکان در به در، شب‌های دراز و سرد و روزهای خالی و بی‌هدف است. من همان کشور را دوست دارم که در آن گرمای فامیلی، آفتاب و زندگی هست، عشق هست و صدای آشنا هست. این فریاد یک نوجوان تنها است و پندی است برای آنان که می‌خواهند به این بهشت بیایند.

خ- ر- پسر ۸ ساله: اول فکر می‌کردم ایران بده. حالا که اومدم سوئد دلم واسه ایران تنگ شده، می‌خوام برم اونجا، تو مدرسه با من بازی نمی‌کنن، هیچکی با من حرف نمی‌زنه، من فقط با مارتین بازی می‌کنم. تو ایران خونمون بهتر بود، آب میوه‌گیری داشتیم، همه چی رو فروختیم، حالا هیچکدام از آن چیزهائی که داشتیم دیگه نداریم. بابا رو می‌خواستن ببرن جنگ، من تو خونه با برادرم بازی می‌کنم. مردم خوبتر بودن اونجا، آگه جنگ بره من می‌خوام برم ایران بمونم. من از بمب می‌ترسم. خیلی صدا دارد، شما که نمی‌دونین.

ا- ص- پسر ۱۶ ساله: روز که به سوئد آمدم گفتند اینجا کشوری است که حتی پلیس‌هایش از بهترین آدم‌های ایران بهترند. وقتی به فرودگاه وارد شدیم پلیس گفت آمدید اینجا چکار؟ به ما اهانت کردند. از اینجا به آنجا، از زندان موقت پلیس به هتل، از هتل به کمپ موقت، از کمپ موقت به کمپ دائم، در کمپ دائم در انتظار و سرگردانی برای رفتن به کمون، به دنیای تازه و ناآشنا، آشنائی با حقیقت تلخ، کله سیاه بودن و خارجی بودن، معلوم شد پلیس در همه جا پلیس است و بی‌جهت این شغل را انتخاب نکرده است. در شهری دور افتاده با ۳۰ هزار جمعیت به ما خانه دادند. از تهران شلوغ چند میلیونی و آن مردم آشنا که من عاشقشان بودم مرا آوردند که به جنگ نروم و نمیرم. من از مرگ نمی‌ترسم اما دلم نمی‌خواهد به خاطر هیچ بمیرم. اینجا هم کم از مرگ نیست و این زندگی نیست. به امید ایرانی آزاد. پسر ۱۶ ساله: روزی که به سوئد آمدم دنیای کودکانه خوبی داشتم حالا که چهار سال از آن روز می‌گذرد دنیای یک پیرمرد شکسته را دارم. همین.

از کتاب **تأملی در بنیان تاریخ دوازده قرن سکوت** (ناصر پور پیرار، نشر کارنگ، تهران، مهرماه ۱۳۷۹)

کتاب اول، برآمدن هخامنشیان

ب) آریا: هیچ ردپائی از این واژه، با معنی نژادی آن، بیش از نقر در کتیبه بیستون

نیافته‌ایم. حتی معلوم نیست اشارهٔ داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد. این اسم که آشکارا ترکیبی و توصیفی است و چون هخامنش بسیار نو و حتی امروزی می‌نماید، پیش از داریوش به کار نرفته و اسناد بین‌النهرین و دیگر سلسله‌های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده است. از آن جا که اغلب آن را اشاره‌ای به نژادی خاص گرفته‌اند و گمانه‌های نادرست بسیاری در اطراف تفسیر آن برآمده است ابتدا ضروری می‌دانم به مجموعه‌ای از این تفسیرها در گشودن راز آریائی، که داریوش به واژه‌نامهٔ تاریخ وارد کرده است، نظری بی‌اندازم.

موضوع مهاجرت در جهان باستان، پیدائی و فروپاشی تمدن‌های کهن و به طور کلی نیروی عمدهٔ حرکت تاریخ، پیوسته نزد محققان، محل چالش بسیار بوده است. قطعاً هنوز تصویر آشنائی از جا به جایی اقوام به دست نداریم. دربارهٔ پدیدهٔ مهاجرت چیزی نمی‌دانیم و از نقش مهاجرت در ساختمان و انهدام تمدن‌ها و به طور کلی از تأثیر آن بر روند تاریخ تمدن، بی‌خبریم.

نام‌گذاری‌ها و حدسیات از محدودهٔ گمانه‌ها و شایدها، آن هم بر اساس نامطمئن‌ترین اسناد و اشارات و اساطیر، فراتر نرفته است. معروف‌ترین و به همان نسبت بی‌نشان‌ترین این حدسیات، اصطلاح، آریائی و ترکیب لفظی هند و اروپائی و هند و ایرانی و هند و ژرمنی است، که علیرغم دو سه سده جستجو، هنوز فاقد اعتبار تاریخی، جغرافیائی و زبان‌شناختی است و چنان چیزی در حد انتظار کاربران این الفاظ، به دست نداریم.

موضوع خاستگاه آریائیان و مهاجرت و سپس استقرار آنها در ایران و هند و اروپا، دستمایهٔ اظهارنظرهای بسیار متعدد و بسیار متنوعی بوده که علیرغم دهه‌های متوالی کنکاش، در نگاه نهائی هنوز هیچ نظریه قابل دفاعی دربارهٔ آنان ارائه نشده است.

منظر نخستین نظریه (آریا محوری) می‌گوید که در زمانی نامعین از نواحی نامعینی در شمال، سه دسته از اقوام آریائی به هند و ایران و اروپا کوچیده‌اند، اما نظریه توضیح نمی‌دهد که چنین گروه انبوهی چگونه در اقلیمی به بی‌تناسبی شمال جمع بوده‌اند. پیش از مهاجرت در چه شرایطی از رشد می‌زیسته‌اند، چرا و در چه زمان ناگزیر به مهاجرت شده‌اند و از همه مهمتر در زمان مهاجرت این اقوام شمالی، سرزمین‌های هند و ایران و اروپا دارای چگونه ساکنینی بوده و در چه مرحله‌ای از رشد تاریخی به سر برده‌اند؟ چرا مجبور به مهاجرت شده‌اند و به چه دلیل هیچ گروهی از آنها پس از مهاجرت در محل کهن خود باقی نمانده‌اند، که امروزه قابل شناسائی باشند و اگر اقلیم آنان از نظر زیستی چنین بی‌ارزش بود که تا آخرین نفر از آنها گریخته‌اند، پس اصولاً چنان تجمعی در چنین اقلیمی چگونه پدید آمده است.

بدین ترتیب تنها سنت کهن که به آریائیان اشاره دارد همان چند کلمه‌ای است که در کتیبه‌های نقش رستم شوش آمده است و همان انتسابی است که داریوش خود را به آن می‌بندد.

از کتاب دومین انقلاب روسیه پرستوریکا (نویسنده میخائیل گورباچوف، ترجمه عبدالرحمن صوریه، تهران، نشر آبی)
پرستوریکا و شوراها:

اکنون که پرستوریکا در جریان است و دموکراسی گسترش می‌یابد این مسئله، که

چگونه باید نقش رهبری سیاسی حزب را با نقش ارگان‌های دولت، اتحادیه‌های کارگری و سایر تشکیلات عمومی مرتبط ساخت، بُعدی تازه یافته است.

برای مثال شوراهای را مورد توجه قرار می‌دهیم. پرستوریکا ما را ناچار می‌سازد که در این مورد درکی روشن داشته باشیم. که شوراهای در جریان رفرم جاری چه نقشی باید بر عهده گیرند. هیچ روندی دموکراسی در جامعه ممکن نخواهد شد مگر آن‌که شوراهای در این فراگرد مداخله کنند و اساسنامه و فعالیت خود را موضوع تغییرات دموکراسی بدانند. شوراهای در روسیه پدیده‌ای بی‌نظیر در تاریخ سیاست‌های جهانی هستند. شوراهای از شرکت خلاقانه کارکنان در سیاست منتج شده‌اند. در غرب اندک افرادی اطلاع دارند که نظریه اصلی مرتبط با شوراهای، که پس از نخستین گام‌ها در راه عملی ساختن آن برداشته شد، مربوط به زمان قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است. یعنی مربوط به سال ۱۹۰۵ است. در پی آمد انقلاب فوریه ۱۹۱۷، که رژیم تزاری را سرنگون ساخت، شوراهای به عنوان نهادهای قدرت در سرتاسر روسیه تشکیل شدند، لیکن اقتدارشان محدود بود، چون با دولت موقت همزیستی داشتند. پی‌آمد منطقی این بود که آنها عملاً مبدل به پایه‌های سیاسی برای جمهوری جدید شدند، که در اکتبر ۱۹۱۷ ایجاد شد. از آن پس کشور ما شوروی نامیده شد. اگر شوراهای وجود نمی‌داشتند، در جنگ داخلی پیروز نمی‌شدیم، اگر شوراهای وجود نمی‌داشتند، نمی‌توانستیم چنین کشور عظیمی را، میلیون‌ها انسان را، و به ویژه کارگران و دهقانان را متحد و یکپارچه سازیم. اگر شوراهای وجود نمی‌داشتند از اجرای سیاست اقتصادی جدید هیچ چیز عاید نمی‌شد. شوراهای که آن را توده‌ها ایجاد کردند قدرتشانی ناشی از این بود که مبدل به بلنگوی کارکنان شدند و علائق آنها را حفاظت کردند. دلیل اصلی و راز گسترش سریع و بنا بر بداهه آنها در سراسر کشور این واقعیت بود که تصمیم می‌گرفتند و مستقل آن را اجرا می‌کردند. و برابر دید عموم زیر نظارت تمامی کسانی که به آنان مربوط می‌شد این کار را انجام می‌دادند. این روشی بود بی‌دلیل و مؤثر که دموکراسی مستقیم را با دموکراسی نمایندگانی تلفیق می‌کرد.

لیکن زمانی که روش رهبری اقتصادی، که کاملاً بر اساس دستور از بالا عمل می‌کرد، به کار گرفته شد، شوراهای به نحوی عقب رانده شدند. بسیاری از مسائل بدون دخالت آنها حل شد و یا آن‌که حل نشده باقی ماندند. و به مشکل مبدل شدند. این اوضاع بر حیثیت شوراهای لطمه زد. از همان زمان تکامل دموکراسی سوسیالیستی دچار رخوت شد. نخستین نشانه‌ها نمایان گشت، که اصول انقلاب سوسیالیستی که قدرت نه فقط باید به خاطر کارکنان وجود داشته باشد بلکه باید وسیله آنان به کار گرفته شود، به نحوی شدید خدشه دار شد.

بیانید اذعان کنیم که در چنین شرایطی بسیاری از مدیران مؤسسات دیگر خواسته‌های برحق و پیشنهادهای شوراهای را مورد توجه قرار ندادند. چنین می‌نمود که همه کس می‌پذیرد و هیچکس هم رسماً مخالف آن را عنوان نکرد که شوراهای در محدوده سلطه اقتدار خود در مسائل مربوط با تکامل مسئولند و بایستی به نیازهای روزمره ملت بذل توجه کنند. اما امکانات حقیقی، شوراهای، در مقام مقایسه با امکانات سازمان‌های اقتصادی، این فرصت را ایجاد نمی‌کرد، که شوراهای بتوانند وظایف خود را عملی سازند. مدیران و رؤسای مؤسسات به خصوص در مؤسسات بزرگ نمی‌توانستند به خود اجازه دهند که خواسته‌های مصرانه و برحق شوراهای را نادیده انگارند، خواه مربوط به بنای ساختمان‌های مسکونی می‌بود، یا مربوط به شبکه گسترش حمل و نقل عمومی و یا فقط مربوط به تسهیلات بیشتر از هر نوع که باشد...

بدین دلیل در یورش فعلی دگرگونی وظیفه عظیم در برابر خواهیم داشت. بایستی نقش شوراها را به عنوان نهادهای مقتدر، و به عنوان پایه‌ای برای دموکراسی سوسیالیستی باز کنیم. مترصدیم که حیثیت و اقتدار شوراها را به طور کامل تجدید کنیم، بدین ترتیب که مقدمات لازم را فراهم آوریم تا شوراها در شرایط پراسترویکا بتوانند صحیح، سازنده و مؤثر کار کنند.

از کتاب کوراوغلو در افسانه و تاریخ (رحیم رئیس‌نیا، انتشارات نیما، تبریز، ۱۳۶۶) یادداشت:

داستان عامه‌پسند کوراوغلو یکی از افسانه‌های تاریخی آذربایجان است که نه تنها در این دیار بلکه در ترکیه، ترکمنستان، قفقاز، ارمنستان و ... نیز قصه و حکایت شناخته شده می‌باشد. در این کتاب بررسی و جستجوی زیادی به عمل آمده است و اینک شمه مختصری از شمشیر افسانه‌ای او:

شمشیر مصری: شمشیر کوراوغلو نیز مثل اسبش بی‌نظیر و افسانه‌ای و آسمانی است. در افسانه‌های خلق‌های دیگر نیز به سلاح‌های افتاده از آسمان یا ساخته شده از سنگ آسمانی یا از جنس آذرخش می‌توان برخورد کرد. خلق‌ها برای نشان دادن شکست ناپذیری قهرمانان خود آنها را مسلح به سلاح‌های آسمانی - آسمانی دست نیافتنی - می‌کنند و به عبارت دیگر با نیروی فوق بشری پیوندشان می‌دهند. در روایت آذربایجانی کوراوغلو شمشیری مصری از یک قطعه سنگ آسمانی ساخته شده است. داستان آن چنین است:

روشن هنگام بازی در صحرا سنگی عجیب می‌یابد، سنگی نه چندان بزرگ اما سنگین و درخشان. این سنگ را به طرف گوساله‌ای پرت می‌کند. خوردن بادسنگ به گوساله همان و مردن آن همان. وقتی روشن ماجرا را برای پدرش تعریف می‌کند، او می‌گوید: برو صاحب گوساله را بجوی و با پرداخت جریمه رضایتش را جلب کن. بعد هم همان سنگ را پیدا کن و بیاور پیش من.

روشن می‌رود و بعد از جلب رضایت صاحب گوساله، سنگ را پیدا کرده پیش پدرش می‌آورد. آلی‌کیشی بعد از بررسی آن درمی‌یابد که سنگ آسمانی است. بنابراین تکه کوچکی از آن را، بی‌خبر از روشن، نزد اوستائی می‌برد و از وی می‌خواهد که با آن برایش درفشی بسازد. اوستا بعد از آن که نگاهی به سنگ می‌اندازد آن را به خودش پس می‌دهد و می‌گوید: تو که آدم دنیا دیده هستی آلی‌کیشی، مگر با سنگ هم درفش می‌سازند.

بعد از بگو مگوی زیاد آلی‌کیشی اوستا را راضی می‌کند که سنگ را روی سنگدان گذاشته امتحان کند و ببیند که آیا قابلیت چکش‌خوری دارد یا نه. اوستا بعد از آزمایش می‌بیند که آن سنگ به راستی هم مثل موم است. پس با آن درفشی می‌سازد و به آلی‌کیشی می‌دهد. او هم درفش را در جیبش گذاشته، سنگ را برمی‌دارد و نزد شمشیرساز می‌رود و به اصرار از وی می‌خواهد که شمشیری از آن برایش بسازد... اوستا هم در عرض هشت روز شمشیری از آن سنگ می‌سازد اما دلش نمی‌خواهد آن را به وی بدهد و بنابراین شمشیر دیگری را به دست او می‌سپارد.

آلی‌کیشی که از قبل پنهان‌کاری کرده، با همان درفش، تیغه شمشیر را سوراخ می‌کند و شمشیرساز به ناچار شمشیر آلی‌کیشی را به خودش می‌دهد. آلی‌کیشی نیز شمشیر را می‌آورد و در خانه پنهان می‌کند و روزی که قیرات و دورآت آماده سوارکاری می‌شوند، آن را از نهان‌گاهش درآورده به دست روشن می‌دهد و در معرفی آن می‌گوید:

این شمشیر را بگیر و به کمرت ببند. این شمشیر با آن شمشیرهایی که تو دیده‌ای از زمین تا آسمان فرق دارد. این شمشیر، شمشیر آذرخش است. در برابر چنین شمشیری هیچ چیز دوام نمی‌آورد. به هر چه بزنی می‌برد. تو با این شمشیر خون به دل خان‌ها و پاشاها و بیگ‌ها خواهی کرد. تا وقتی این شمشیر در دست تو است نامرد‌ها و بپریش‌ها دادشان از دست تو به آسمان خواهد رفت. تو با این شمشیر قلعه‌ها فتح می‌کنی و سدها می‌شکنی. اما درباره آذرخش بودن این شمشیر چیزی به کسی نگو. بعد از این شمشیر مصری می‌خوانیش. مادام که تو بر گرده قیارات نشسته‌ای و این شمشیر به کمرت بسته است، هیچ دشمنی بر تو غالب نخواهد شد.

از کتاب بازی قدرت جنگ نفت در خاورمیانه (تألیف و ترجمه محمود طلوعی، نشر علم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱)
دامی برای صدام:

در پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق در تابستان ۱۹۸۸ صدام حسین که مدعی پیروزی در این جنگ بود، جشن‌هایی در بغداد برپا کرد و پادشاهان و سران کشورهای عربی را به شرکت در این جشن‌ها دعوت نمود. شیخ جابر الاحمد الصباح، امیر کویت، در آن شرکت نکرد و صدام کینه او را در دل گرفت...

در پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق صدام حسین یک ارتش یک میلیون نفری بسیج کرده بود که از نظر کمیت چهارمین ارتش جهان پس از چین و شوروی و آمریکا به شمار می‌رفت... و در اوایل سال ۱۹۹۰ تعداد ۵۵۰۰ تانک، ۳۵۰۰ واحد توپخانه، ۵۱۰ هواپیمای جنگنده و ۱۶۰ هلیکوپتر نظامی در اختیار داشت. طبق همین برآوردها اسرائیل در این تاریخ دارای ۱۷۰،۰۰۰ سرباز آماده به جنگ، ۳۸۰۰ تانک، ۱۳۰۰ اراده توپ و ۶۳۵ هواپیمای جنگنده بمب‌افکن بود...

اسرائیلی‌ها پس از پایان جنگ ایران و عراق نگرانی خود را از قدرت نظامی عراق و احتمال استفاده از آن علیه خود ابراز داشتند و این امر از طرف گروه نیرومند طرفدار اسرائیل در کنگره و وزارت خارجه آمریکا هم تأیید گردید. به ویژه که صدام بعد از جنگ با ایران تبلیغات خود را متوجه اسرائیل و مسئله فلسطین کرد. او برای تأمین مخارج ارتش یک میلیون نفری عراق و خرید سلاح‌های تازه به کشورهای ثروتمند خلیج فارس متوسل شد. ملک فهد پادشاه عربستان سعودی و شیخ احمد جابر الصباح امیر کویت، که در جریان جنگ‌های ایران و عراق بیش از سی میلیارد دلار به عراق کمک کرده بودند علت نگهداری یک ارتش یک میلیون نفری و خرید تجهیزات تازه برای آن را بعد از خاتمه جنگ با ایران جویا شدند و صدام در پاسخ آنها گفت که خطر تجدید مخاصمات با ایران هنوز برطرف نشده و علاوه بر آن عراق باید نیروی نظامی خود را برای مقابله با دشمن اصلی اعراب یعنی اسرائیل حفظ نماید. آنها گفتند قبل از مذاکره درباره هرگونه پرداخت باید تکلیف بازپرداخت بدهی‌های گذشته روشن شود. ولی صدام با صراحت گفت عراق در این جنگ سپر بلای شما شده و تعهدی از این بابت ندارد... این پول خون سربازان عراقی بوده است که برای حفظ تاج و تخت آنها ریخته شده است و اضافه کرد اگر آنها به تقاضای عراق ترتیب اثر ندهند ما انتقام خون سربازان عراقی را از آنها خواهیم گرفت.

در سند محرمانه‌ای که بعد از اشغال کویت از طرف عراق انتشار یافته فاش شده است که آمریکائی‌ها به دولت کویت توصیه کرده بودند از دادن هرگونه کمک و امتیاز مالی به

عراق قبل از حل اختلافات مرزی با آن دولت خودداری نمایند. در اواسط ماه ژوئیه ۱۹۹۰ صدام به اقدامات تحریک‌آمیز دیگری علیه کویت دست زد و در روز ۱۵ آن ماه عراق ادعا کرد که کویت در جریان جنگ با ایران، از گرفتاری عراق استفاده کرده و منابع نفتی متعلق به عراق را از نواحی مرزی دو کشور دزدیده است. و از این بابت ۲/۴ میلیارد دلار از کویت غرامت خواست...

روز ۲۵ ژوئیه صدام با خانم اپریل گلاسیپی April Glaspie سفیر آمریکا (که عربی را به خوبی صحبت می‌کرد) ملاقات نمود و مدتی طولانی با حضور طارق عزیز وزیر خارجه با وی مذاکره کرد. وی در پاسخ صدام گفت ما قصد مداخله در بین اختلافات اعراب از جمله اختلافات مرزی شما با کویت نداریم. نکته قابل توجه این که خانم گلاسیپی بعد از ملاقات با صدام برای گزارش دادن شخصاً به واشنگتن رفت ولی تا یک هفته بعد از این مذاکرات، واشنگتن هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان نداد و در مورد گزارش‌های مربوط به تجمع نیروهای عراق در مرز کویت نیز سکوت اختیار کرد.

روز ۳۱ ژوئیه، یعنی فقط دو روز قبل از تهاجم عراق به کویت در حالی که منابع اطلاعاتی آمریکا تجمع قریب یکصد هزار سرباز عراقی را در مرزهای کویت تأیید کرده بودند در کمیته فرعی کمیسیون خارجی مجلس نمایندگان آمریکا هامیلتون از جان کری، معاون وزارت خارجه آمریکا در امور خاورمیانه پرسید: استنباط من از توضیحات قبلی شما این است که ما تعهدی برای استفاده از نیروهای نظامی آمریکا در صورت درگیری بین کشورهای منطقه خلیج فارس نداریم. آیا این استنباط درست است؟ و معاون وزیر خارجه آمریکا جواب داد "بلی، همینطور است".

یکی از روش‌های مطبوعاتی غربی، که چه در اروپا و چه در آمریکا عمدتاً در اختیار سرمایه‌داران یهودی است، خبر سازی است. این خبرها که از قول منابع نامشخص، نقل و منتشر می‌شود گاه تلقین کننده فکری است که هدف خبر ناخودآگاه آن را می‌گیرد و خبری که از ابتدا ساختگی بوده به حقیقت می‌پیوندد. در طی ماه‌های آوریل و مه ۱۹۹۰ خبرها و تفسیرهای متعددی درباره ادعاهای ارضی عراق در مورد کویت و امکان تجدید مخاصمات مرزی دو کشور و ... در مطبوعات اروپا و آمریکا انتشار یافت و چند مجله آمریکایی رپرتاژهایی در مورد ثروت افسانه‌ای شیوخ کویت و سرمایه‌گذاری‌های آنها در خارج منتشر کردند. برای ذکر تأثیر این مطلب در صدام کافی است گفته شود که صدام در حملات خود به فرمانروایان کویت غالباً به همین نوشته‌های مطبوعات غربی استناد کرده است. اگر نپذیریم که اسرائیلی‌ها به کمک عوامل و طرفداران خود در وزارت خارجه و کنگره و رسانه‌های گروهی آمریکا نقش اصلی را در گمراهی صدام حسین و به دام انداختن او ایفا کرده‌اند باید گفت که آمریکائی‌ها برای تأمین منافع دراز مدت خود در خلیج فارس و کنترل این منطقه حساس چین دامی را بر سر راه صدام گسترده‌اند. یک اخطار جدی از طرف آمریکا به عراق در هفته بحرانی قبل از تجاوز نظامی عراق به کویت، می‌توانست از بروز این فاجعه جلوگیری کند، و نشان دادن چراغ سبز به صدام به جای اخطار و هشدار، اگر دلیل سوءنیت نباشد نشان اشتباه بزرگی است که نتایج فاجعه‌بار آن در جنگ خلیج فارس (فصل ۱۱ این کتاب) بررسی شده است...

جنگی که سحرگاه روز پنج‌شنبه دوم اوت (یازدهم مرداد ۱۳۶۹) حدود ساعت دو بامداد به وقت محلی با ورود سربازان عراقی به کویت آغاز شد، سرانجام با مقابله ارتش‌های ۲۷ کشور و منجمله ۱۲ کشور عرفی و ویرانی عراق و در هم شکستن ارتش

آن کشور، با قبول قطعنامه ۶۷۸ شورای امنیت و تعیین ضرب‌الاجل ۱۵ ژانویه ۱۹۹۱ برای خروج نیروهای عراق از کویت پایان یافت. آمریکا که هزینه این جنگ را ۴۷/۵۰۰ میلیارد دلار برآورد کرده بود مبلغ ۵۳/۵۰۰ میلیارد دلار از شش کشور آلمان، ژاپن، عربستان سعودی، کویت، امارات متحد عربی و کره جنوبی دریافت کرد^۱.

از کتاب **سرگذشت زمین** (مؤلف جورج گاموف، ترجمه محمود بهزاد، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۴) سطح لمبیزرع مریخ:

همسایه خارجی ما مریخ، تنها سیاره‌ای است که سطحش را نسبتاً واضح می‌توان دید. بنابراین درباره این سیاره اطلاعات بیشتری از مجموع دیگر سیارات موجود است. وقتی مریخ به زمین نزدیک می‌شود فاصله آن ۵۵،۷۰۰،۰۰۰ کیلومتر است. جو آن روشن و شفاف است و گاهی نیز ابرهایی دارد. تجزیه جو مریخ به روش طیف‌نمایی وجود اکسیژن و دی‌اکسید کربن و رطوبت را آشکار می‌سازد. بنابراین نشانه‌هایی که دلالت بر وجود گیاهان فراوان و امکان زندگی حیوانی در این سیاره کند، موجود است. اما جو مریخ که سرعت فرارش نسبتاً کم است از جو زمین خیلی رقیق‌تر بوده و فشار آن فقط یک دهم فشار جو زمین است. اگر انسان روزی بتواند به مریخ دسترسی پیدا کند به جوی می‌رسد که خلبانان هواپیما معمولاً در ارتفاعات زیاد بدان می‌رسند. آن چه ظاهراً معلوم است آن است که مریخ مقداری از آب‌سطح خود را از روز تشکیل تا کنون از دست داده، ولی همه آب این سیاره از بین نرفته بلکه احتمال دارد که آب و هوای آن خیلی خشک باشد.

وقتی با تلسکوپ به مریخ می‌نگرند بیشتر سطحش صاف به نظر می‌رسد و رشته کوه‌های قابل توجهی نظیر آن چه در زمین دیده می‌شود در آن دیدنی نمی‌باشد. معهذاً نشانه‌های دائمی مخصوصی در سطح آن دیده می‌شوند که گویای وجود منظره مشخصی از خشکی است. پنج هشتم سطح مریخ به رنگ قرمز نارنجی است و سیاره را قرمز جلوه‌گر می‌سازد. قدما روی این اصل، آن را با رب‌النوع جنگ مرتبط می‌ساختند. رنگ این نواحی تغییر نمی‌کند و محققان نواحی سنگلاخ یا شنی بدون گیاه است. سه پنجم دیگر سیاره را نواحی آبی مایل به سبز یا سبز تشکیل می‌دهد که سابقاً آب‌های وسیعی نظیر اقیانوس‌ها و دریاها را تصور می‌شدند و روی این اصل این نواحی را هنوز به نام‌های مرسیرنوم *Maresirenum* و سینوس مارگاریتیفیر *Sinus Margaritifer* می‌خوانند ولی این نواحی تاریک، محل آب‌های سطح مریخ نیست زیرا اگر در آنجا آب وجود داشت رنگشان یکنواخت بود و مهمتر آن که در بعضی شرایط مساعد، اشعه خورشید را به خوبی منعکس می‌ساختند. رنگ مایل به آبی و سبز از طرف دیگر نشانه وجود گیاهان است و از آنجا که رنگ این نواحی در عرض سال تغییر می‌کند خود بزرگترین دلیل بر صحت این مدعا است. در واقع رنگ سبز این نواحی در فصل بهار نیم‌کره‌ای که در آن جا دارند آشکارتر می‌شود در صورتی که وقتی فصل زمستان فرا می‌رسد رنگشان به قهوه‌ای مایل به زردی تغییر می‌کند. بسیار مشکل است تصور این که غیر از گیاهان چیزهای دیگری بتوانند چنین آثاری به ظهور برسانند. چون وجود اکسیژن در مریخ با وجود گیاهان ملازمه دارد، نتیجه می‌گیریم که نواحی تاریک، دشت‌های پوشیده از علف یا بوته درخت است.

۱. آمریکا با استقرار نیروی دریایی عظیمی خلیج فارس را (فعلاً برای همیشه) تحت کنترل و تسلط کامل خود در آورد و فکر اسرائیل، از جمله ادعای عراق به آن کشور نیز برای مدت‌ها راحت شد!

با وجود این که ظاهراً در سطح مریخ آبی تشخیص داده نمی‌شود، قرائن بسیاری موجود است که وجود برف و یخ را به صورت دو کلاهک سفید درخشان در قطبین این سیاره نشان می‌دهد. تغییرات فصلی مریخ در کلاهک‌های قطبی آن البته مشهودتر است و در فصل زمستان تا نیمه راه بین قطب و استوا توسعه می‌یابند. اشعه خورشید بار دیگر در بهار آنها را به قطبین عقب می‌نشانند. کلاهک قطبی جنوب گاهی در گرم‌ترین روزهای تابستان نیم‌کره جنوبی کاملاً ناپدید می‌شود. در نیم‌کره شمالی مریخ، که سردتر از نیم‌کره جنوبی آن است هرگز برف ناپدید نمی‌شود بلکه فقط به صورت لکه کوچکی نزدیک قطب جنوب باقی می‌ماند. ناپدید شدن کلاهک‌های قطبی مریخ به علت آن نیست که آب و هوای این سیاره گرم‌تر است (چنان که می‌دانیم مریخ سردتر از زمین است) بلکه به علت آن است که آب در آنجا نسبتاً کم است و قلت آن سبب می‌شود که لایه‌های ضخیم یخ تشکیل نگردد. اگر برف در قطبین زمین نیز لایه‌های نازک یخ تشکیل می‌داد تحت اثر اشعه خورشید سریع‌تر از یخ‌های قطبی مریخ ذوب می‌شد.

از کتاب کا. گ. ب. در ایران (ولادیمیر کوزیچکین، ترجمه اسماعیل زند و دکتر حسین ابوطرابیان، تهران، ۱۳۷۰)

اقدام به خرید اسلحه از شوروی در جنگ ایران و عراق:

در آغاز شروع جنگ ایران و عراق، اتحاد شوروی در موضع بسیاری باریکی قرار گرفته بود. قرارداد ۱۹۷۲ شوروی و عراق، به همکاری و کمک متقابل منجمله کمک نظامی، مبتنی بود. در عین حال دولت شوروی مایل نبود در روابطش با ایران خللی وارد بیاید و آن را به دامان غرب بی‌افکند. حال که سرانجام اتحاد شوروی به هدف مورد علاقه‌اش که طرد حضور آمریکائیان از ایران بود، نایل شده بود، مایل به رجعت به گذشته نبود. از طرف دیگر، یاری رساندن به ایران بر ضد عراق ممکن بود موجب از میان رفتن نفوذش در جهان عرب بشود. در پایان مقامات شوروی راهی یافتند، خود را در کشمکش دو کشور بی طرف اعلام کردند و این بی‌طرفی را از همان آغاز رعایت نمودند. از روز آغاز جنگ ایرانیان کوشیدند هیئت‌هایی برای خرید تسلیحات به اتحاد شوروی بفرستند. ولی مسکو هر بار از پذیرفتن آنها به بهانه‌های گوناگون طفره می‌رفت. در همه این موارد من بودم که می‌بایست طرف مراجعه ایرانیان باشم که از روی سادگی مستقیماً به کنسولگری رجوع می‌کردند و یک بغل گذرنامه اعضای هیئت نمایندگی‌شان را می‌آوردند و می‌گفتند دارنده‌های گذرنامه ویزا می‌خواهند تا برای خرید اسلحه به شوروی بروند. تقاضای آنها همیشه رد می‌شد. یک بار واقعه عجیبی درباره یکی از این هیئت‌های نمایندگی رخ نمود. وقتی تقاضای معمولی خودشان را برای صدور ویزا به من ابراز داشتند، موضوع را به کنسول دیاتلف گزارش دادم و گفتم که آن را به سفیر ارجاع کند. دیاتلف به سفارتخانه رفت و پس از بازگشت دستور صدور ویزا را به من داد. قدری دو دل بودم، و در چنین مواردی معمولاً نزد سفیر می‌رفتم و وضع را برایش تشریح می‌کردم. اما در این مورد تصمیم گرفتم چنین دیگر از رفع و رجوع کردن کثافت‌های آن ابله خسته شده بودم. بار دیگر از دیاتلف پرسیدم که آیا ممکن است سفیر صدور ویزا را دستور داده؟ دیاتلف پاسخ مثبت داد. دو روز بعد غوغای بزرگی به راه افتاد. سفیر خواستار شد تا علت صدور ویزاهائی را که به هیئت نمایندگی ایران داده بودم توضیح بدهم. واقعیت را برایش شرح دادم. ساعت ۹ صبح بود. وقتی سفیر دیاتلف را احضار کرد پیدایش نبود. معلوم شد

که هنوز در خانه است و پس از میخوارگی شبانه خوابیده است. سرانجام در ماه مه سال ۱۹۸۲ بود که نخستین هیئت نمایندگی نظامی ایران به اتحاد شوروی رسید. همه جنگ‌افزارهایی را که می‌خواستند ببینند و بخرند به آنها نشان دادند ولی هیئت دست خالی به ایران بازگشت. تلاش ایرانیان برای خرید تسلیحات ساخت شوروی از جمهوری دموکراتیک آلمان و چکسلواکی هم به جایی نرسید. سرانجام دولت کره شمالی تصمیم به یاری دادن به ایران گرفت و راهی برای حل این مشکل گشوده شد و تفنگ‌های خودکار کلاشینکف کم کم در ارتش جمهوری اسلامی به کار گرفته شد. این به حل مسائل ایران کمکی نکرد چون جنگ‌افزارهای اصلی آنها ساخت غرب بود و به مهمات و قطعات یدکی احتیاج داشت. این مسئله هم حل شد و اکنون همه جهانیان از چگونگی راه حل آن آگاه هستند. با وساطت بازرگانان خصوصی و اسرائیل، ایران توانست نیازمندی‌های تسلیحاتی خود و مهمات آنها را فراهم بی‌آورد.

برای خرید اسلحه، ایران محتاج پول بود، آن هم پولی بسیار، بر اثر جنگ درآمد نفت شدیداً کاهش یافته بود. رزیدنسی خبر یافت که ایرانیان نقشه کشیده‌اند تا مقدار زیادی از ذخیره طلای خود را برای تهیه ارزهای معتبر در بازار جهانی به فروش رسانند. این خبر مسکو را متوحش کرد. چنین حرکتی از سوی مقامات ایرانی به شدت ثبات قیمت را در بازار جهانی ارز تحت‌تأثیر قرار می‌داد و موقعیت شوروی را که یکی از بزرگترین تولیدکنندگان طلا بود به مخاطره می‌انداخت. شبارشین، رزیدنت ما، طرح عملی ساده‌ای را ابداع کرد. سردبیر یکی از روزنامه‌های پرتیراژ چاپ تهران در آن زمان یکی از عوامل رزیدنسی بود. به وی مأموریت داده شد که در روزنامه‌اش درباره مصلحت نبودن و خطر حیف و میل ذخیره طلای کشور به بحث بپردازد. به زودی این جر و بحث به پارلمان ایران هم سرایت کرد و فروش طلا تصویب نشد. طرح عملی کار خود را کرد.

از کتاب دوست ما، اتم (نویسنده هاینتز هابر، ترجمه علی اکبر خداخواه، چاپ و نشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۴)

حدود ۴۶۵ سال قبل از میلاد، یعنی هشتاد سال بعد از مرگ تالیس، فیلسوفی به نام دموکریت در (آبدر) شهر کوچکی در تراس، که ایالتی در یونان باستان بود، متولد شد. تا آنجا که می‌دانیم او اولین کسی بود که به اتم فکر کرد. برخی از تاریخ‌نویسان عقیده دارند که فیلسوف دیگری هم به نام لئوسیپوس در حدود سال ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح راجع به اتم اظهار نظر کرده است، اما دموکریت آبدری پا را از بازگویی صرف ایده فراتر گذارده، او به یک نظریه اتمی جامع شکل داده که بعدها معلوم شد پیش‌بینی روشن و باورنکردنی از نکته‌های دقیق بسیاری است که دانش امروز به کشف آن نائل آمده است. دموکریت را به حق پدر اتم لقب داده‌اند.

ما اطلاعاتی نداریم که دموکریت نظریه اتمی خود را چگونه برای شاگردانش توضیح می‌داد. در آن روزها بحث و جدل و منظره، هنر بزرگی به شمار می‌رفت و هر فیلسوف تعدادی شاگرد مخلص داشت. مردم یونان باستان خیلی دوست داشتند غرق در بحث و جدل خود، راه بروند. بنابراین احتمالاً دموکریت بعضی وقت‌ها شاگردانش را به سواحل مدیترانه می‌برد تا به اثبات عقایدش بپردازد. ممکن است تکه کلوخی را برمی‌داشت و می‌گفت: به این توجه کنید، اگر من کلوخ را با دست‌هایم خرد کنم، کلوخ‌های کوچکتری به دست می‌آورم. حال یکی از کلوخ‌های کوچکتر را بین انگشتانم خرد کنم، آن چه به دست می‌آید

فقط خاک است. بیایید این خاکه روی انگشتانم را با دقت بیشتر مورد بررسی قرار دهیم، آن از ذرات کوچکی تشکیل شده که می‌توانیم به راحتی ببینیم، اینک من این خاکه‌ها را هم می‌سایم، در نتیجه دست‌های من به گرد و خاک آغشته می‌شود. این گرد هم حتماً باید از ذرات ریزی به وجود آمده باشد. آن قدر ریز که بشر نمی‌تواند آن را ببیند. بدین سان من عقیده دارم که ذرات ریز این گرد را می‌توان به ذرات کوچکتری تقسیم کرد و اینها هم به نوبت خود به ذرات ریزتری تقسیم می‌شوند. اگر به همین ترتیب ادامه بدهیم، بالاخره به نقطه پایانی خواهیم رسید. آن گاه من ماده را به کوچکترین ذره آن که دیگر نمی‌توان آن را بیش از این تقسیم کرد، تقسیم کرده‌ام. من این کوچکترین ذره غیرقابل تقسیم را "اتم" می‌نامم. دموکریت کلمه "اتم" را به ما آموخت. یعنی او کلمه یونانی "اتموس" را به کار برد که به معنی چیزی است که نمی‌توان آن را تقسیم کرد.

دموکریست احتمالاً این طور به سخنان خود ادامه داد، توجه کنید که این ساحل چگونه مانند قالی یک‌پارچه به نظر می‌رسد. اما با بررسی دقیق می‌فهمیم که از میلیون‌ها دانه ماسه تشکیل شده‌است. اگر دانه‌های ماسه را ذره‌های اتم فرض کنیم و آنها را کنار هم بفشاریم، به هر شکل دلخواه درمی‌آیند.

به این ترتیب است که طبیعت از اتم‌های خود برای ساختن چیزها استفاده می‌کند... خاک، آب، هوا، و آتش. دموکریت جهان را چیزی توخالی و وسیع می‌دید که اتم‌ها در دل آن قرار دارند. خود اتم‌ها را ازلی و جاودانه فرض می‌کرد که تخریب‌ناپذیر و غیرقابل تقسیم‌اند. آنها کمال مطلق و غیرقابل فشرده شدن هستند. خود اتم‌ها هیچوقت تغییر نمی‌کنند، اما به خاطر حرکت دائم و آرایش مدام در تغییر میان خودشان دنیای ما را با نقش و نگارهایی به این زیبایی می‌آریند.

بر این اساس دموکریت می‌توانست فلزات جامد، آب مایع و هوای گازی را تشریح کند. بینش ژرف او از ماهیت حقیقی اشیاء چنین بود.

از کتاب غزلیات فضولی (حمید آراسلی، نشریات یازجی، باکو، ۱۹۸۲)

فضولی به طور تقریب در سال ۱۴۹۸ میلادی در یک خانواده آذربایجانی مقیم کربلا تولد یافته و در شهر بغداد به کسب علوم پرداخته، به زبان‌های آذربایجانی، عربی و فارسی به قدری مسلط بوده که به هر یک از این سه زبان تألیفات ارجداری نوشته از خود باقی گذاشته است. مثنوی‌های بنگ و باده و صحبت الاثمار را وی در دوره سلطنت شاه اسماعیل صفوی به رشته نظم کشیده است... نگارش هفت جام، انیس‌القلب، صحت و مرض، مطلع‌الاعتقاد، و رند و زاهد که از تألیفات فلسفی فضولی می‌باشند در سال‌های پیری صورت گرفته و اشعار ترکی و فارسی خود را نیز در طی همین سال‌ها تنظیم کرده است. برای نمونه از غزلیاتش:

به رندان از جهنم می‌دهد دایم خبر واعظ
مگر مطلق ندیده در جهان جای دگر واعظ
گریبان چاک از این غم می‌کند محراب در مسجد
که آب روی منبر برد با دامن تر واعظ
به تفسیر مخالف می‌دهد تغییر قرآن را
تمنای تفوق می‌کند با این هنر واعظ
دم از کیفیت اعراب مصحف می‌زند هر دم

بنای خانه دین می‌کند زیر و زبر و اعــــظ
 ز کوی آن صنم سوی بهشت هشت در هــــر دم
 چه می خواهد مرا یا رب؟ که افتد در به در واعظ
 تنزل از مقام خود نمی‌کرد این چنین دائــــم
 اگر در منع من می داشت قول معتبر واعــــظ
 فضولی نیست میل صحبت واعظ مــــرا زان رو
 که منع اهل دل کرد از بتان سیمبر واعــــظ

از کتاب نامه‌های خصوصی و گزارش‌های محرمانه سر ریدر بولارد، سفیر کبیر انگلستان

در ایران (مترجم غلامحسین میرزاصالح، نشر طرح نو، تهران، ۱۳۷۱)

۲۲ اکتبر ۱۹۴۲ (سوم مهر ماه ۱۳۲۱):

متأسفانه مجلس نظرات مردم ایران را درباره دو مسئله بزرگ، که در حال حاضر مردم آن را از همه مهمتر می‌دانند، منعکس می‌کند، یعنی گرانی نان.

۹ ژوئیه ۱۹۴۲ (۱۷ تیر ماه ۱۳۲۲)

دیدار حاج آقا حسین قمی از ایران هیجان عمومی زیادی بر پا کرده است. این روحانی سالخورده ایرانی سال‌ها است که در عراق اقامت دارد. می‌گویند قمی مصرأ از دولت خواسته که حاجب را بازگرداند و به مجتهدان حقوقی را بدهد که در قانون اساسی پیش‌بینی شده اما همین حقیقت که این داستان‌ها بر سر زبان افتاده نشان می‌دهد که این دیدار چه تأثیری در تشویق ارتجاع در برابر دست‌آوردهای معتبر رضاشاه داشته است. این دست‌آوردها عبارتند از: آزادی زنان و از بین بردن قدرت سیاسی روحانیان.

۱۳ ژوئیه ۱۹۴۳ (۲۱ تیر ماه ۱۳۲۲)

۱. اصلاً نمی‌توان گفت که اوضاع ایران خوب است.

۲. در میان این ناپسامانی، طبیعی است سؤال شود آیا سلطنت که می‌بایست یک

عنصر دائمی باشد، می‌تواند در استقرار نظم نقشی داشته باشد...

اخیراً چنین به نظر من رسیده است که شاه با سیاست کلی‌اش به راه عدم محبوبیت رفته باشد. اگر که این عدم محبوبیت به زبان آید ممکن است ما همدست او شناخته شویم و متهم گردیم که می‌خواهیم مجدداً نوعی دیکتاتوری نظامی را که در زمان رضاشاه وجود داشت برقرار سازیم...

۳. شاه رفتار جالبی دارد. او نسبت به سن و سالش در مسائل جهان و به خصوص

موضوعات نظامی اطلاعات خوبی دارد. او صادقانه مشتاق رفاه کشورش است و برخلاف پدرش آن را مایملک شخصی خود تصور نمی‌کند. او احساسی دموکراتیک دارد، به این معنی که ثروتمندان را بسیار ثروتمند و فقرا را بسیار فقیر می‌داند. از طرف دیگر او جوانی بی‌تجربه و تقریباً ضعیفی است و به راحتی تحت تأثیر محارم بی‌شخصیت قرار می‌گیرد و هنوز به اثبات نرسیده که او با دخالت‌های بی‌جای خود و خانواده‌اش را در منافع عمومی محدود خواهد کرد. شاه با ستایش کورکورانه پدرش و ارتش ایران نشان می‌دهد که از درک احساسات ملتش قاصر است. او از حمله ما به کشورش و به طریق اولی از تبعید پدرش که به‌ما نسبت می‌دهد دلگیر است و اساساً ما را مسئول ناپسامانی‌های

- فعلی ایران می‌داند و اگر به ما لطفی کند این خطر وجود دارد که هدف او جلب حمایت علیه روس‌ها باشد و نه پذیرش و تعقیب توصیه‌های خیرخواهانه‌ما.
- (ریدر ویلیام بولارد بر لزوم حفظ شاه بر تخت سلطنت تأکید می‌کند و رئوسی را پیشنهاد می‌کند که به موجب آن توصیه او باید عملی گردد. ویراستار متن انگلیسی)
۱. با وسوسه پیش انداختن اصلاحات، به قیمت تبدیل شدن به مستبدي خیرخواه باید مقابله شود.
 ۲. درک این‌که ایران هرگز از دشمنی متقابل انگلیس و روس سودی عایدش نمی‌شود.
 ۳. حمایت واقعی از مستشاران آمریکائی
 ۴. کوشش در استوار کردن تاج و تخت او به روی محبوبیت و حمایت عمومی و نه فقط بر روی ارتش
 ۵. دربار باید توسط (حسین) علا پاکسازی شود.

از کتاب شکست شاهانه (نوشته ماروین زونیس، ترجمه عباس مخبر، چاپ دوم، نشر طرح نو، تهران، ۱۳۷۰)

در اگوست ۱۹۷۹ (شهریور ۱۳۵۸) هنگامی که شاه در ویلای استیجاری خود در کوثرناواکا در حومه مکزیکوسیتی به سر می‌برد پوستش شروع به زرد شدن کرد. از پزشکان مکزیک برای معالجه شاه دعوت به عمل آمد و آنها بدون آن که از مشکل پزشکی شاه اطلاعی داشته باشند تشخیص دادند که به مالاریا مبتلا شده است... به دکتر بنجامین کین، انگل‌شناس و آسیب‌شناس سرشناس در نیویورک تلفن کردند. کین به مکزیک پرواز کرد و شاه را معاینه نمود و بلافاصله گفت که تشخیص پزشکان مکزیک درست نیست و چون شاه درباره سرطان خود بدو چیزی نگفت کین به نیویورک بازگشت. دو هفته بعد باز به او تلفن کردند که حال شاه بدتر شده است، به علاوه شاه سرانجام تأیید کرده است که وی به دلیل ابتلاء به سرطان سال‌ها تحت درمان بوده است. کین به کوثرناواکا برگشت و دید که حال او وخیم است. آشکار بود که او مبتلا به یرقان انسدادی است. علائم ابتلاء به سنگ کیسه صفرا به چشم می‌خورد زیرا تب، لرز و ناراحتی شکم، ابتلاء به عفونت مجاری صفراوی را نشان می‌داد. او لاغر شده بود و از بابت بزرگ شدن غدد لنفاوی در گردن و بزرگ شدن طحالش رنج می‌کشید. همه اینها نشانه وخیم شدن سرطان بود. شاه و کین به این نتیجه رسیدند که ارائه بهترین خدمات پزشکی به شاه در بیمارستان نیویورک وابسته به دانشگاه کرنل میسر خواهد بود که کین به عنوان پزشک مشاور در آنجا خدمت می‌کرد. کین دست به اقداماتی زد که سرانجام شاه وارد آمریکا شد و مستقیماً به بیمارستان رفت و ظرف ۲۴ ساعت تحت عمل خارج کردن سنگ کیسه صفرا قرار گرفت. پزشکان برنامه جدیدی طرح کردند که پس از بهبود از عمل کیسه صفراوی وی برای یک عمل جراحی دیگر نسبت به برداشتن طحال او، که به طرز خطرناکی بزرگ شده بود، اقدام نمایند. در چهارم نوامبر ۱۹۷۹ (۱۳ آبان ماه ۱۳۵۸) گروهی از دانشجویان تندرو ایرانی، تحت حمایت دانشجویان پیرو خط امام از دیوارهای سفارت آمریکا در ایران بالا رفتند و با اشغال ساختمان سفارت، دیپلمات‌های آمریکائی، تفنگداران دریائی و کارکنان ایرانی سفارت را به گروگان گرفتند.

از نظر دستگاه دولت کارتر حضور شاه در ایالات متحده حتی برای معالجه مرگبارش،

مانع عمده‌ای برای آزادی گروگان‌ها بود. به جای آن که به شاه اجازه داده شود در ایالات متحده بماند و پس از بهبودی از عمل سنگ کیسه صفرا، طحالش برداشته شود، از آمریکا رانده شد. در این میان دولت مکزیکی نیز اعلام کرد که بازگشت شاه به کونراواکا با منافع ملی این کشور مغایرت دارد. فقط پاناما، ژنرال عمر توریخوس حاضر شد شاه را بپذیرد و شاه پس از توقف کوتاهی در تگزاس به پاناما پرواز کرد. توریخوس به کین اجازه نداد که او را در بیمارستان گورکاس، که متعلق به ایالات متحده در منطقه کانال بود، تحت مراقبت پزشکی قرار دهد و از شاه خواست در بیمارستان خود وی بستری شود و فقط جراحان پانامائی حق دارند طحال او را عمل کنند...

در این میان حکومت جدید ایران خواستار آن شد که پاناما شاه را دستگیر کرده به ایران مسترد نماید. به گفته شاه، پانامائی‌ها شتابزده به ما اطمینان دادند -مخفیانه- که هیچ راهی برای استرداد ما وجود ندارد، زیرا چنین عملی مخالف با قانون پاناما خواهد بود. با وجود این شاه اطلاع حاصل کرد که مقامات پانامائی با رژیم جدید ایران در تماس هستند و درباره استرداد او به ایران مذاکره می‌کنند. شاه در ۲۳ مارس سال ۱۹۸۰ (۳ فروردین ۱۳۵۹) پاناما را ترک کرد. انور سادات از طریق همسرش جهان، دعوتنامه‌ای برای شهبانو فرح فرستاده همراه آن قول حمایت از شاه را داده بود. شاه تنها هواپیمائی را که توانست پیدا کند یک بوئینگ ۷۴۷ کرایه کرد و روانه مصر شد. در ۲۸ مارس دکتر دوبوکی از هوستون وارد مصر شد و طحال شاه را عمل کرد. شاه در ۲۷ جولای ۱۹۸۰ (۵ مرداد ۱۳۵۹) درگذشت.

از کتاب تفسیرهای زندگی (ویل و آریل دورانت، ترجمه ابراهیم مشعری، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۳)
بوریس پاسترناک:

در دهم فوریه ۱۸۹۰ در مسکو متولد شد. در ۱۵ سالگی برای نخستین بار طعم انقلاب را چشید. آن موقع، کشتار روس‌هایی را که در مقابل کاخ زمستانی سن پترزبورگ دست به تظاهرات زده بودند، به چشم دید (۲۰ ژانویه ۱۹۰۵) خود او به ضرب شمشیر یک قزاق به زمین غلتید. به تحصیل در دانشگاه مسکو پرداخت.
دکتر ژیاگو:

پاسترناک از خصومت‌های (حمله آلمان به روسیه) آزرده‌خاطر بود و بیش از پیش به درون خود خزید و در طی ۹ سال (۵۴-۱۹۴۵) احساسات خصوصی خود را در کتابی ریخت که امید داشت همچون آخرین وصیتنامه هنری او باقی بماند... او برای بیان عقایدش رمان را واسطه قرار داد. چون قالب شعر که در آن مهارت داشت، برای بیان اندیشه‌هایش بسیار محدود و فشرده و انعطاف‌ناپذیر می‌نمود. در ۵ مارس ۱۹۵۳ استالین مرد و در سال ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچوف حمله به استالینسم را آغاز کرد.

به نظر می‌رسد که دوران کاهش سانسور و حکومتی انسانی‌تر فرا رسیده و لذا نسخه‌ای از کتاب را با انتشاراتی جاناکوموفلترینلی در میلان فرستاد. در سپتامبر ۱۹۵۷ چاپ ایتالیائی کتاب با نام دکتر ژیاگو منتشر شد و در عرض چند روز شش هزار نسخه آن به فروش رفت. طی دو هفته دو چاپ دیگر از کتاب منتشر شد و طولی نکشید که ترجمه‌های آن در فرانسه، آلمان، انگلستان و آمریکا به طبع رسید. واژه ژیاگو به معنی زنده است و خود ژیاگو در داستان، فرزند یک کارخانه‌دار ثروتمندی بود که نه تنها از زندگی آسوده

طبقه بالا در روسیه تزاری بلکه از انگیزه‌ها و شاید بی‌حالی و سستی فکری و هنری نیز بی‌نصیب نبود. وی هنگام جنگ جهانی اول در مقام پزشک راهی جبهه می‌شود و بعد از پایان جنگ به شغل قبلی خود در بیمارستان صلیب سرخ مسکو بازمی‌گردد. او از انقلاب استقبال می‌کند و آن را قدمی در راه تحقق برادری جهانی می‌انگارد. اما پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها شور و شوقش کاهش می‌یابد. از هم پاشیدگی کشاورزی، صنعت، حمل و نقل، تجارت، امور مالی، کمبود یا نبود ساده‌ترین نیازمندی‌های زندگی، گسترش انواع جنایت‌ها، تورم که پس‌اندازها را می‌بلعد و طبقه متوسط را به بی‌نوائی و نابودی می‌کشاند، اکنون برای شاعران و آرامش‌طلبان دیگر زمان مناسبی نبود که در اندیشه سالن‌های کنسرت و ضیافت‌های ادبی سیر کنند. ژيوآگو می‌گوید: ما بیش از آن چه مردمان دیگر طی یک قرن از سر بگذرانند، تجربه کرده‌ایم. ژيوآگو می‌گوید که زندگی هرگز امری مادی یا چیزی نیست که به شود آن را در قالب ریخت ... زندگی عبارت است از اصل تجدید خویشتن، زندگی پیوسته خود را تجدید می‌کند و از نو می‌سازد و تغییر می‌دهد و دگرگون می‌کند. چند تن از میهن‌پرستان خشمگین از جمله شولوخوف، پاسترناک را مردی که روحش از کشورش به سوی غرب گریخته است لقب دادند. رهبران شوروی نیز هنگامی که دیدند اندیشه‌سازان غرب کتاب دکتر ژيوآگو را همچون بخشی از جنگ سرد به کار گرفته‌اند و آن را گواه این گرفتند که بهترین نویسندگان روسیه انقلاب را نفی می‌کنند، بسیار خشمگین شدند. پاسترناک اعتقاد داشت که انقلاب را واقعاً نفی نکرده است. او ضرورت آن را بیان کرده است و علیه لجام‌گسیختگی پست‌ترین غرائز پست‌ترین آدم‌ها طغیان کرده بود... شاید از جمله خدمات بسیاری که خروشچوف به روسیه کرد این بود که جلوی صدمه جسمی به نویسنده دکتر ژيوآگو را گرفت. چاپ کتاب ممنوع شد اما کسی مزاحم پاسترناک نشد. اما در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۸ هنگامی که آکادمی سوئد جایزه ادبی نوبل را به پاسترناک اهدا کرد و از او خواست که در تاریخ ۱۰ دسامبر برای دریافت جایزه به استکهلم برود، مشکلات دوباره آغاز شد. پاسترناک تلگرامی به سوئد مخابره کرد: بی‌نهایت سپاسگزار، متأثر، معزور، شگفت‌زده، سر در گم ...

در ۳۱ اکتبر پاسترناک به خروشچوف، ریاست شورای وزیران نوشت که: به من اطلاع داده‌اند که دولت با خروج من از کشور و ترک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مخالفتی ندارد. این کار برای من غیرممکن است. تولد، زندگی و کارم در روسیه بوده است و من به این علل به روسیه تعلق دارم... تبعید برایم همچون محکومیت به مرگ است. از شما تمنی می‌کنم که این اشد مجازات را علیه من به کار نگیرید و به آکادمی سوئد اطلاع داد که نمی‌تواند جایزه را به سبب معنا و مفهوم خاصش در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند بپذیرد. و نیز نامه‌ای به روزنامه‌پرودا نوشت که در آن خود را به اشتباه‌هایی متهم کرد و بر وفاداری خود به روسیه تأکید نمود. دو سال بیشتر از زندگی‌اش باقی نمانده بود ... اظهار امیدواری نمود که تنها با دکتر ژيوآگو در خاطره‌ها بماند. اما هرگز پیام اصلی خود را دال بر این که انسان ارزش نهائی است و نباید به بردگی دولت درآید پس نگرفت... پیام مغروانه‌اش این است آدمی باید همچون سلطانی مقتدر آزاد باشد. در ۳۰ مه سال ۱۹۶۰ درگذشت. در تشییع جنازه‌اش نه کشیشی حضور داشت نه مأمور دولتی و نه هیچ نماینده‌ای از طرف اتحادیه نویسندگان شوروی، فقط چند تن از شاگردانش تابوت او را از خانه تا گورستان حمل کردند.

از کتاب از طاووس تا فرح (تألیف محمود طلوعی، نشر علم، تهران، ۱۳۷۷)
راز ناگفته ماجرای قتل امیرکبیر:

(یادداشت: جهان خانم یا مهد علیا مادر ناصرالدین شاه، به شدت با امیرکبیر مخالفت می نمود و با حمایت وزیرمختار انگلیس شب و روز تلاش داشت که پسرش ناصرالدین شاه امیر را از صدارت معزول و میرزا آقخان نوری را به جای او منصوب دارد). یکی از روزها که مهد علیا برای سرکشی به باغ رفته بود یکی از زوار با خانم صحبت کرد و گفت تنها راهی که برای زمین زدن امیر به نظر می رسد این است که همه کس در همه جا شهرت دهند که امیر خیال دارد شاه را معزول کند و خودش به جای او بنشیند (موضوع این باغ و زوار آن را ۳۰ سطر بعد ملاحظه می فرمائید).

یکی از روزها که شاه در اندرون نقاشی می کرد و صورت غلامبچه را می ساخت، سلطان خانم، رقاصه جهان خانم وارد شد. مهدعلیا او را به آقا علی اکبر تارزن سپرده بود که ساز مشق کند. شاه هم با او نظر بازی می کرد. همین که چشمش به رقاصه افتاد گفت بیا اینجا ببینم چه یاد گرفته ای؟ سلطان خانم با گستاخی گفت ببینم شما از استادتان چه یاد گرفته اید. شاه صورت هائی را که ساخته بود نشان داد و فرمود: بیا صورت تو را هم بسازم، اما باید لخت شوی.

رقاصه فحاشی کرد و گفت اگر شما نقاش خوبی هستی اول صورت آن یارو را که می خواهد شاه بشود بسازید.

شاه گفت کدام یارو؟ رقاصه گفت میرزا تقی خان، شاه با تعجب پرسید این حرف از کجا درآمده و از کی شنیدی؟ سلطان خانم گفت خدمت سرکار مهدعلیا بودم، نبات جهود که جواهر برای فروش به اندرون می آورد این حرف را گفت. نواب مهدعلیا پرسیدند از کجا شنیدی؟ گفت زن قنسول از من یک جفت گوشواره خواسته بود دیروز گوشواره ها را بردم، این حرف را آنجا شنیدم. شاه قدری به فکر فرو رفت و گفت در هر صورت اول باید صورت تو را بسازم آن وقت صورت او را.

شاه با وجود این که از شنیدن این حرف متانت و وقار خود را از دست نداد ولی عصبانی شده دست از نقاشی کشیده و به گلستان رفت. چیزی نگذشت که میرزا تقی خان شرفیاب شد. همین که در اطاق را بستند امیر در شکایت را از مهدعلیا گشود و گفت که سرکار نواب یک مشمت ارازل و اوباش بی ناموس بی وطن دور خود جمع کرده شبها با لباس مبدل از اندرون بیرون می رود و روزها در تمام امور مملکت دخالت بی جا می کند. به حدی که کارشکنی های او و دوستانش به اقتدار دولت لطمه زده و عملیات شبانه اش که البته شنیده اید آبروی مملکت را برده و مقام سلطنت را بی عظم و اعتبار کرده است.

شاه می خواست مطلبی را که از رقاصه شنیده بود برای امیر بگوید ولی از سطوت امیر هم جرئت نمی کرد و هم خجالت می کشید و به خود می پیچید. امیر دریافت کرد و گفت مگر می خواهی چیزی بگویی، بگویی. شاه آن چه از رقاصه شنیده بود بیان کرد. امیر گفت حالا که این نسبت ها را به من داده اند به ناچار برای روشن کردن ذهن تو می گویم که به علاوه بر هرزگی های شبانه، که البته خبر داری، اخیراً برای بر باد دادن ایران با اجانب همدست شده و به اسم این که می خواهد بقعه ای در بی بی زبیده بسازد که به هیچ وجه شجره و تاریخ و صحت و نسب او معلوم نیست، اغلب روزها طرفداران و جاسوسان و کارکنان اجنبی صورت ظاهر برای زیارت امامزاده ولی باطناً برای ملاقات سرکار نواب بدان جا می روند. برای عزل من و خرابی ایران کنکاش می کنند، چون کارهای من همه برای آبادی

ایران و مخالف میل اجانب است. من در این مدت قلیل بودجه مملکت را مرتب کردم، قشون را نظم دادم، کارخانجات پارچه‌بافی، شکر سازی و غیره به ایران آوردم، امر به ساختن دارالفنون داده‌ام، با دشمنان ایران به پیکار مشغولم همه این کارها برخلاف میل بیگانگان است. آنها ایران را فقیر و بی‌چاره و هرج و مرج می‌خواهند و جهان‌خامن با آنها و کارکنانشان برای ویرانی ایران همدست شده است.

شاه پرسید برای ملاقات نواب کی‌ها به بی‌بی زبیده می‌روند؟

امیر گنت شاهزادگان، وزرا، اعیان، مدرسین، اطبا و درباریان از هر طبقه هستند که انگشت اجنبی آنها را می‌چرخاند و هر چه به هر که نسبت می‌دهند از آنجا نشر می‌کند. مگر نبات یهودی نگفته بود که این حرف را از کجا شنیده است؟ تو از تخم عباس میرزائی که چشم و چراغ ایران بود و هیچ حرفی را بدون منطق و دلیل نمی‌پذیرفت. من اسامی همه آنهایی که در بی‌بی زبیده جمع می‌شوند برای تو می‌گویم. تحقیق کن ببین که غیر از این است که من گفته‌ام. شاه کتابچه یادداشتی را درآورد و اسامی آنها را نوشت. سه نفر از شاهزادگان درجه اول بودند، یکی از علمای دینی اهل بحرین بود، سه نفر مازندرانی، یک نفر رشتی، یک نفر شیرازی، یک نفر لواسانی، یک نفر آشتیانی، یک نفر تفرشی و یک نفر کاشی را اسم برد و علاوه کرد که هفته گذشته در خانه یکی از سادات هندوستانی که در تهران تدریس می‌کند به اسم استفاده از دروس او دور هم جمع شده‌اند. یک نفر فرنگی هم با لباس مبدل در میان آنها بوده که این مطلب را گفته است. امیر دست کرد از جیب بغل گزارش روز را که مأمورین خفیه به او داده بودند درآورده به عرض شاه رساند. در آن گزارش نوشته شده بود:

مسیو ... خطاب به حضار کرده گفت آقایان اولاً همه می‌دانید که میرزا تقی‌خان پسر آشپز است. شماها که همتان از قدیمی‌ترین و بزرگترین خانواده‌های ایران هستید، چطور راضی می‌شوید که پسر یک آشپز بر شما حکمرانی کند، حقوق همه را قطع کند و به شما تشخص بفروشد.

ثانیاً گمان ندارم که این شخص مسلمان باشد چون که مسلمانان به سرنوشت و تقدیر قائلند و هر چه را از خوب و بد از جانب خدا می‌دانند. اگر به اسلام اعتقاد داشت بایستی بداند که این اوضاع ایران از جانب خدا است و کوشش بی‌جهت نکند و مردم را به زحمت نیاندازد.

ثالثاً این تأسیسات که می‌کند از قبیل کارخانه پارچه‌بافی و رنگرزی و شکر سازی و غیره برای این است که با سرتاسر فرنگستان رقابت کند. از شما می‌پرسم آیا همچو چیزی ممکن است.

رابعاً نتیجه عملیات او این است که بالاخره ایران را به جنگ بکشاند، از همه بدتر قشون درست می‌کند که با همسایگان ایران جنگ کند و نور چشم عزیزان شما را بی‌جهت به کشتن بدهد. پس به شما واجب است که این عرایض بنده را در میان مردم پراکنده کنید و نگذارید که او مقاصد خود را انجام دهد و در همه جا شهرت دهید که او خیال سلطنت دارد. فقط از این راه می‌توان شاه جوان را با او دشمن کرده به نتیجه رسید. فیروزخان خاچه که پشت در مذاکرات امیر با شاه گوش می‌کرد فوراً برای جهان‌خامن خبر برد. سرکار مهدعلیا تهیه اسم شب کرده شبانه با چادر و چاقچور نیم‌دار به منزل همان وزیرری که با او سابقه داشت و جزو رفقای بی‌بی زبیده بود رفت و او هم فوراً رفقای بی‌بی زبیده را خبر کرد، همه جمع شدند و با این دستورالعمل همه موافقت کردند. اول بابی‌ها را مشوق

شوند که در همه ایران اغتشاش را ادامه دهند. دوم آتش فتنه سالار پسر اللهیار خان و آصف‌الدوله، که به تحریک همین خائن بر پا شده بود، دامن بزنند و به سالار وعده دادند که خراسان را از ایران مجزا کرده و با هرات و قندهار سلطنتی برایش تشکیل دهند. سوم به آقاخان محلاتی که تازه از ایران به هندوستان فرار کرده بود وارد مکتبه و مذاکره شوند که به اسماعیلی‌های کرمان و قائنات دستور اغتشاش بدهد.

صبح که شاه به دیدن سرکار نواب رفت مهدعلیا به شاه گفت همه حرف‌های امیر را برای من خیر آوردند. او می‌خواهد تو مرا بکشی آن وقت بگوید تو دیوانه شده‌ای و به این اسم تو را خلع کند...

حکم عزل امیرکبیر از طرف ناصرالدین شاه به وسیله خواهرش عزت‌الدوله صادر شد... شیل وزیر مختار انگلیس به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۸۱۵ (۱۹ محرم ۱۲۶۸، فردای صدور حکم عزل امیرکبیر) نامه‌ای به پالمستون وزیر خارجه آن کشور نوشت. در آن نامه علاوه بر اشاره مستقیم به نقش مهدعلیا در سقوط امیرکبیر، اشاره گنگ به بعضی کیفیات خارجی در موفقیت توطئه‌ای که به عزل امیر انجامید جلب توجه می‌کند که اشاره‌ای غیرمستقیم به نقش خود وی در این ماجرا می‌باشد.

(ناصرالدین شاه نمی‌خواست که امیر به کلی از صحنه خارج شود و لذا بعد از عزل وی از صدارت او را با عنوان امیرنظام در رأس امور نظام نگه داشت و این امر موجب تحریکات جدید مخالفان شد).

شیل در نامه مورخ ۱۸ نوامبر ۱۸۵۱ به وزیر خارجه انگلیس می‌نویسد: شرط قوام و موفقیت دولت جدید (میرزا آقاخان نوری) قطع دست امیرنظام از کارهای نظام است و در همین نامه به احتمال تبعید امیر از تهران اشاره می‌نماید. امیر به کاشان تبعید می‌شود، چهل روز بعد که شب عروسی سلطان خانم رقاچه با اعنمادالسلطنه بود شاه که سرگرم باده ارغوانی و با عروس نظر بازی می‌کرد مهدعلیا دستخط قتل امیر را از شاه گرفت و هنوز مجلس تمام نشده روانه منزل حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله که فراشباشی بود گردید و او را با ملایمت و تهدید برای اجرای حکم روانه کاشان نمود...

از اتفاقات همان طور که مهدعلیا پیش‌بینی کرده بود نصف شب که شاه به حال آمد چندین غلام سواره و شاطر پیاده به خانه علی‌خان فرستاد که فردا صبح تا مرا نبینی حرکت مکن... ولی او رفته بود. حاجی علی‌خان قلباً حاضر به انجام این کار نبود و لذا در قم ماند و به علی‌خان نایب دستور داد که با میرزا احمد به کاشان برود و هر طور هست امیر را فرار بدهد. میرزا احمد خان برای من حکایت کرد وقتی در فین کاشان من و علی‌خان نایب وارد حمام شدیم دستخط را به نظر امیر رساندیم. میرزا تقی‌خان پرسید حاجی علی‌خان کجاست؟ علی‌خان عرض کرد که سرماخورده و در قم ماند و به چاکر دستور داد که هر طور هست شما را فرار بدهیم. امیر گفت بسیار غلط کرده است معلوم می‌شود هنوز امیر را نشناخته است. امیر از مرگ باک ندارد. این بگفت و دست‌های خود را دراز کرد و به دلاک امر داد که رگ‌هایش را قطع کند^۱.

از کتاب زندگانی سیاسی خاندان علم (نویسنده مظفر شاهی، چاپ و نشر نظر، تهران، ۱۳۷۷) وقوع کودتای ۱۲۹۹ ش (۱۹۲۰ م) روند انقراض سلسله قاجار را تسهیل بخشید.

رضاخان سردار سپه قبل از جلوس بر تخت سلطنت، در هشت کابینه وزیر جنگ و در دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، صفحات ۴۱ تا ۴۵.

چهار کابینه رئیس‌الوزرا بود که همزمان وزارت جنگ را نیز بر عهده داشت. وی در ۹ آبان ۱۳۰۴ به پادشاهی رسید. سردار سپه در طی دوره چهار ساله (۱۳۰۰ - ۱۳۰۴) به اکثر خودسری‌های سران ایلات و عشایرو دیگر شورش‌های محلی پایان داد و یک نوع انسجام سیاسی در کشور ایجاد کرد. در این میان شوکت‌الملک، حکمران مستقل سیستان و قاننات از معدود کسانی بود که از تیر خشم سردار سپه رهائی جست و با وی کنار آمد. در واقع روی کار آمدن رضا خان و تثبیت شوکت‌الملک، نمی‌توانست بدون رضایت انگلستان انجام گیرد زیرا رضا خان و شوکت‌الملک هر دو نه در سطحی برابر بلکه با اندکی تفاوت در پیاده کردن اهداف انگلستان و ایران سهیم بودند. بنابراین بقای شوکت‌الملک در قدرت به عنوان کسی که می‌توانست در تثبیت قدرت رضاخان در ایران سهم به سزائی داشته باشد، ریشه در عملکرد وی در طی سالیان گذشته داشته باشد.

انگلستان غیر از دوستان ایرانی خود مأموران زبده‌ای داشت که از سال‌ها قبل در ایران به سر می‌بردند و در تلاشی گسترده در پی اجرای برنامه‌های بلند مدت در ایران بودند. از جمله این مأموران که سال‌ها در ایران اقامت داشت و در شناسائی و معرفی رضاخان به ژنرال آبرونساید نقش به سزائی داشت فردی بود به نام اردشیر جی ... او در سال ۱۳۳۶ ق ۱۹۱۷ م در محله پیربازار بین رشت و طوالش، با رضاخان آشنا شد و همچنان که خود او می‌نویسد:

از مدت‌ها قبل جزئیات مربوط به کلیه صاحب‌منصبان ایرانی واحد قزاق را بررسی کرده و تعدادی از آنها را ملاقات نموده بود. طول مدت ملاقات وی با رضاخان بیش از یک سال در حوالی قزوین و تهران ادامه یافت و به تدریج ذهن او را برای کودتا آماده ساخت. او در طی این مدت خصوصیات اخلاقی و روحی و قابلیت‌های رضاخان را به اطلاع آبرونساید می‌رساند. او می‌نویسد:

در این مرحله به دستور وزارت جنگ در لندن و نایب السلطنه هند همکاری نزدیک ژنرال آبرونساید و من (اردشیر جی) آغاز گردید. من برای نظرات رضاخان درباره نیروهای قزاق اعتبار فراوانی قائل بودم و سرانجام او را به آبرونساید معرفی کردم. آبرونساید خصائل را در رضاخان می‌دید که من دیده بودم.

اردشیر جی از مأموران بسیار مرموز و در عین حال مهم انگلستان در ایران بود، سیاست عشایری و چگونگی ارتباط رضاشاه با سران ایلات و قبایل و دیگر متنفذان محلی عمدتاً توسط وی تنظیم و شکل گرفت. خود او می‌نویسد:

یازده سال تمام را در میان عشایر و قبایل مختلفی که در محدوده جغرافیائی ایران سکونت دارند، به سر برده بودم. آن چه را که درباره آنها از زبان و نژاد و مشتقات عشیره و سلسله مراتب و طبقه‌بندی ایلخانی و خانی و مناسبات خوب و بد آنها با یکدیگر و روابطشان با دول بیگانه می‌دانستم با ذکر جزئیات و مو به مو برای رضاشاه گفته‌ام. هدف او این است که روزی قبایل ایران خود را واقعاً ایرانی بدانند. در رژیم فعلی جایی برای حکومت‌های غیررسمی و خودمختار محلی وجود ندارد.

آن چه در این میان مهم می‌نماید دوستی دیرینه و ارتباط گسترده اردشیر جی با شوکت‌الملک علم، حاکم قاننات و سیستان است ... اسدا... علم فرزند شوکت‌الملک سال‌ها بعد با آوردن خاطراتی از زبان پدرش به طور غیرمستقیم تأیید می‌کند که پدرش شوکت‌الملک از وابستگان به انگلستان بوده و قشون محلی پدرش که توسط انگلیسی‌ها تجهیز شده بود، در اختیار رضاخان قرار داده شده بود.

در واقع رضاخان در خلع سلاح کردن عشایر شرق و غرب و جنوب کشور، به کمک دو خاندان تأکید داشت: یکی شوکت‌الملک بزرگ خاندان علم بود که قلمروهای شرقی ایران را تحت سیطره داشت و دیگری خاندان قوام‌الملک شیرازی بود که سالیان مدید از سرسپردگان سیاست انگلستان در جنوب و جنوب غربی به شمار می‌آمد.

از کتاب صد روز با خاتمی (نوشته بابک داد، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۸)
شوکت بزرگ:

در میانه سال ۱۳۷۵ که بحث انصراف مهندس موسوی (از نامزدی در انتخابات ریاست‌جمهوری) بحث روز محافل بود، روزنامه‌های ۲۷ آبان خبر از احتمال کاندیداتوری حجت‌الاسلام و مسلمین سیدمحمد خاتمی دادند. هر چند بار از جانب مخالفان سعی می‌شد تا این احتمال نیز قبل از جدی شدن منتفی گردد.

محمدرضا باهنر در شماره دی‌ماه بولتن تشکل‌های همسو (مؤتلفه) گفت: پس از امتناع مهندس موسوی، مجمع روحانیون مبارز تلاش‌های زیادی کردند تا آقای خاتمی را به عنوان کاندیدای خود معرفی کنند، ولی ایشان نیز کاندیداتوری را نپذیرفته است و احساس می‌شود مجمع روحانیون از معرفی کاندیدا مأیوس شده باشد.

اما از طرفی همه نگران تنور انتخابات بودند که ظاهراً دیگر نمی‌شد در آن نانی پخت. چندی بعد روزنامه انگلیسی زبان ایران نیوز در شماره چهارشنبه ۱۹ دی‌ماه شرح ماجرای آن سه ماه را از زبان حجت‌الاسلام و مسلمین کروبی نقل کرد. آقای کروبی در این مصاحبه گفت: پس از آن که مهندس حسین موسوی از نامزد شدن منصرف شد ما گفتگوی زیادی را در زمینه نامزد شدن دکتر خاتمی انجام دادیم، ایشان هنوز پیشنهاد ما را بررسی می‌کند و پاسخ قطعی نداده است.

اما تنها چند روز بعد حضور آقای خاتمی در عرصه رقابت‌های انتخابات ریاست جمهوری قطعی شد. حضوری که پس از خود حمایت‌های بسیار اقشار مختلف را در پی داشت. روز دهم بهمن آقای خاتمی با خبرگزاری جمهوری اسلامی گفت: پیشنهاد و اصرار محبت‌آمیز کسانی که خیرخواه نظام هستند مرا واداشت پس از بررسی و تأمل فراوان در این عرصه مهم ظاهر شوم.

چند روز بعد خانم زهرا رهنورد در دانشکده فنی تهران از کاندیداتوری آقای خاتمی ابراز خرسندی کرد و گفت: با به صحنه آمدن دکتر خاتمی از سوی بخشی از بهترین یاران امام، یارانی که چند سال اعتکاف تفکرآمیز سیاسی داشتند، تنوع خوبی برای انتخابات ریاست‌جمهوری به وجود آمده است...

روز بعد از اعلام رسمی نامزدی آقای خاتمی شخصیت‌های سیاسی از جناح‌ها و گرایش‌های مختلف به اظهار نظر در این باره پرداختند. فصل مشترک همه این اعلام‌نظرها، شخصیت شناخته شده و مدیریت سید محمد خاتمی بود که هیچکس نتوانست از آن رد شود و سخنی نگوید.

محمدرضا باهنر، نماینده مردم تهران و عضو هیئت‌رئیس مجلس گفت: با ورود دکتر خاتمی انتخابات ریاست جمهوری جدی‌تر و موجب حضور بیشتر مردم پای صندوق‌های رأی می‌شود. و همچنین از دکتر خاتمی به عنوان یکی از چهره‌های برجسته فرهنگی و مشهور کشور نام برد. در همین روز سلام از قول علی‌رضا محبوب، نماینده مردم تهران و دبیرکل خانه کارگر، نیز نوشت: ورود دکتر خاتمی به عرصه انتخابات، تأثیر به‌سزایی

در افزایش آرای شرکت کنندگان در انتخابات خواهد داشت. وی دکتر خاتمی را مورد احترام همه کشور دانست.

اوج بحران، مسجد حوض لقمان! آخرین برنامه سفر آقای خاتمی به استان خراسان، دیدار وی با روحانیون و طلاب مشهد بود که در مسجد حوض لقمان انجام شد ... عده‌ای از اعضای انصار حزب‌الله خود را به مسجد حوض لقمان رسانده بودند. داخل مسجد حدود ۴۰۰ تن از روحانیون و مردم منتظر شروع سخنرانی آقای خاتمی بودند و تقریباً جای خالی وجود نداشت. گروهی که تعدادشان به ۳۰ نفر نمی‌رسید از در پشتی وارد مسجد شدند و در حالی که دست‌هایشان را آرام و نمادین بر سر خود می‌زدند یک‌صد و موزون این اشعار را زمزمه می‌کردند، سیدعلی، سید علی، آرام جانم، سیدعلی خامنه‌ای آرام جانم ... سینه‌زنی خود را تند کردند و در حالی که آقای خاتمی بالای منبر بود یک‌صد فریاد زدند: حزب‌الله می‌میرد، سازش نمی‌پذیرد. کمی بعد پیرمردی از بین آنها، که عرقچین سبز رنگی بر سر داشت، سخن گفت. آقای خاتمی از او خواست پشت میکروفون قرار گیرد و سخن بگوید. او با هیجانی میکروفون را گرفت و گفت: بنده که داره تمام اعضای بدنم می‌لرزه، برای این است که امام امت فرمودند اگر کسی در این انقلاب سهمی داشته باشد خانواده شهداست. بنده پدر یک شهید (سید مرتضی) و یک جانباز (سید محمد) هستم ... در زمان وزارت ایشان بر ضد علی بن‌ابی‌طالب نشریه صادر می‌شد... شنیدیم که این آقا ۲۲ میلیارد تومان تا حالا هزینه تبلیغاتش شده، از کجا آقا؟ اینها را باید جواب بده ... آقا، دانشجویان غیر پی‌رو خط امام که به نام وحدت اسلامی در دانشگاه‌ها هستند (تحکیم وحدت) چرا از ایشان پشتیبانی می‌کنند. دیگر این که این آقا باید جواب بده چگونه فرزند علی است که بر ضد علی بن‌ابی‌طالب در این مملکت نشریه چاپ می‌کنند. این آقا که وزیر ارشاد بود اجازه چاپ می‌داد که روزنامه‌های دیگر بر ضدش الی ماشاءالله نوشتند تا مجبور به استعفا شد ... یکی هم از این آقا (درایت) گله‌مندم، سخت هم گله‌مندم ... آقای روحانی، تو امانت‌دار پیغمبر داری بر ضد پیغمبر عمل می‌کنی، از کسی داری تبلیغ می‌کنی که او بر ضد علی بن‌ابی‌طالب اجازه نشر داد. آقا، اینها را باید پاسخ بدی.

اما چنان چه انتظار می‌رفت به حجت‌الاسلام و مسلمین خاتمی اجازه سخنرانی ندادند. وقتی یک روحانی از انتهای مسجد فریاد زد: بگذارید حداقل جواب حاج آقا (خاتمی) را بشنویم، جمعیت یک‌صد حزب‌الله را به نشستن دعوت کردند. لحظاتی بعد تنها یک شعار کوتاه به طور هماهنگ و با آهنگی خشمگین‌تر، توسط جمعیت در صحن مسجد طنین‌انداز شد. شعاری که روحانیون و مردم یک‌صد سر دادند، بنشین ... بنشین ... کمی بعد مردم یک‌صد فریاد زدند: خاتمی، خاتمی، حمایت می‌کنیم. بعد هرج و مرج شد و مردم و روحانیون مسجد را ترک کردند.

یکی از روحانیون حاضر گفت: تا نیم ساعت پیش مصمم بودم به آقای خاتمی رأی ندهم اما با وضعی که اینها (انصار حزب‌الله) امشب به وجود آوردند و مظلومیت آقای خاتمی را با چشمان خود دیدم، حالا دیگر به طور جدی روی انتخاب آقای خاتمی فکر خواهم کرد.

از کتاب فراز و فرود دودمان پهلوی (نوشته جهانگیر آموزگار، ترجمه اردشیر لطف‌علیان، مرکز ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۷۵)
واقعیت در پشت ارقام:

یکی از کارشناسان مسائل خاورمیانه، تظاهرکنندگان ضد شاه را مرکب از آلونک نشین‌ها، روستائیان تازه به شهر رسیده، پیروان ملاهای محله، دانشجویان و صدها هزار پیروان که تظاهرات برایشان مهیج‌ترین نمایی بود که در شهر می‌شد دید، می‌دانست. یک انبوه نامتجانس و بدون ثبات که به آسانی بر ضد برخی از هدف‌ها قابل بسیج بودند. کسانی که با طبیعت تظاهرات بعد از جنگ در ایران آگاهی دارند، به خوبی می‌دانند که چگونه این تظاهرات سازمان داده می‌شود و بر صحنه می‌آید.

تظاهراتی که قبلاً از طرف رژیم به طرفداری از شاه ترتیب می‌یافت، خود معیار خوبی بود از این که به چه آسانی می‌توان احساسات مردم را به هیجان آورد. این رنگ عوض کردن عوام‌الناس در ایران پدیده مشهوری است و گواه صادق آن هم این که بسیاری از مردمی که تا آخرین لحظه از مصدق پشتیبانی می‌کردند و مجسمه‌های شاه را در ۲۶ و ۲۷ مرداد ماه ۱۳۳۲ پائین می‌کشیدند، همان‌هائی بودند که دو روز بعد در ۲۸ مرداد هنگامی که شاه پیروزمندان به کشور بازگشت به استقبال وی شتافتند. همان عناصر زمخت و بزنی بهادری که در ۱۳۳۲ در پیشاپیش تظاهرات طرفدار شاه و ضد مصدق در حرکت بودند چند سال بعد، چنان که گزارش شده است، تظاهرات مذهبی خرداد ۱۳۴۲ را به جانب‌داری از آیت‌ا... خمینی و به مخالفت با شاه راه انداختند. در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۶ تظاهرکنندگان باز از دختران و پسران همان جماعت تشکیل می‌شدند (شاید هم برخی از پیرمردان که در راهپیمائی‌ها دیده می‌شدند خود آنها بودند). دکتر مصدق، محمدرضا شاه و آیت‌ا... خمینی هر کدام در فرزندوم‌های مختلفی که ضد یکدیگر سازمان دادند، ۹۰ درصد آرا را به دست آوردند. آرائی که در هر سه مورد از طرف نسل واحدی از شهروندان به آنها داده شد!

آیا نجات رژیم امکان‌پذیر بود؟ برخی از پژوهندگان تاریخ معاصر ایران، بر این نظرند که امکان سرنگونی دودمان پهلوی قبلاً در سه فرصت، اگر شرایط مانند سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) مهیا شده بود، وجود داشت.

نخست در سال ۱۹۴۱ هنگامی که متفقین رضاشاه را به کناره‌گیری از سلطنت مجبور کردند. در آن هنگام روس‌ها تحت تأثیر ملاحظات عقیدتی طرفدار استقرار یک جمهوری در ایران بودند. انگلیسی‌ها هم یا به اختیار چنین شقی تمایل داشتند و یا به بازگرداندن سلسله قاجار به سلطنت می‌اندیشیدند. این آمریکائی‌ها بودند که نمی‌خواستند تغییر ناگهانی در ایران پدید آید. آنها دیگران را به حفظ وضع موجود متقاعد می‌کردند.

فرصت دوم در سال ۱۹۵۳ پیش آمد و آن زمان بود که نهضت ملی بر موج احساسات ملی‌گرایی و ضدامپریالیسم انگلستان سوار بود. محمد مصدق نخست‌وزیر وقت، به خوبی می‌دانست (و برخی ادعا می‌کنند به آن بسیار نزدیک شد) که اعلام جمهوری کنند. این فرصت به ویژه از آن جهت به خوبی مهیا بود که شاه از کشور گریخت. اما دودمان پهلوی به سبب اختلاف‌نظر میان هواداران داخلی مصدق و از یک سو ترس آمریکا و انگلستان از فرو افتادن کشور به دست کمونیست‌ها از خطر جست؟

نوبت سوم در سال ۱۹۶۳ فراز آمد. در آن سال یک قیام مذهبی که به رهبری آیت‌ا... خمینی در برابر انقلاب سفید روی داد و دودمان را با خطری جدید روبرو ساخت. اما رژیم توانست خطر را از سر بگذراند، زیرا که ارتش منضبط و به رژیم وفادار بود. کارگران از نظر روانی در برابر نمای مالکیت کارخانه‌ها و مزارع بر اساس اصلاحات شاه به وجود آمده بودند، زنان تازه به آزادی و سایر حقوق خود رسیده بودند، اقتصاد از

رکود خارج شده بود، افکار عمومی داخلی یک‌پارچه از اقدامات اصلاحی شاه حمایت می‌کرد و دولت با سرعت و قاطعیت برای در هم کوبیدن طغیان جنبید.

برخی از جرم‌گرایان سیاسی استدلال می‌کنند که هر یک از ۷ بحرانی که طی صد سال گذشته در ایران روی داده است تمرینی برای خیزش بعدی بوده و بر جمع علل و انگیزه‌های رویدادهای بعدی افزوده شده است. از این قرار واقعه تنباکو مقدمه‌ای برای جنبش مشروطیت و کشاکش ملی ۱۹۰۹ - ۱۹۰۵ بود. به همین منوال گفته می‌شود که شروع تدریجی انقلاب مشروطیت و کشمکش‌های جانبی آن زمینه را برای کودتای سال ۱۹۲۱ توسط رضاشاه بر ضد دودمان قاجار آماده ساخت. سرخوردگی و نارضائی‌های فزاینده داخلی و خارجی در قبال حکومت خودکامه رضاشاه متفقین را به اشغال ایران دعوت کرد و این خود موجی برای دمیدن سپیده کوتاه دموکراسی در کشور بود.

بی‌اعتنائی محمدرضا شاه به خواسته‌های مردم در برخورداری از استقلال اقتصادی در برابر انگلستان و دموکراسی سیاسی انگیزه اصلی چالش ۱۹۵۳ - ۱۹۵۱ مصدق بود. سرنگونی مصدق در ۱۹۵۳ پیش‌زمینه برای ناآرامی‌های سال ۱۹۶۳ به شمار رفت. و طغیان سرکوب‌شده و ۱۹۶۳ این جز طلایه رویدادهای ۱۹۷۹ - ۱۹۷۸ چیز دیگری نبود. با نگاهی به پشت سر و با عنایت به مسیر نامطمئن انقلاب در آخرین روزهای خود، نظرات مربوط به از پیش مشخص بودن حوادث تا حدودی مبتنی بر فرض و خیال جلوه می‌کند. رویدادهای ۱۹۷۹ - ۱۹۷۸ به هیچ وجه وابسته به قیام ۱۹۶۳ نمی‌نماید. به همان قیاس ارتباطی میان ناآرامی‌های داخلی ۱۹۶۳ با حرکات و اقدامات مصدق دیده نمی‌شود. با اشاره پاره‌ای تدابیر دوراندیشانه در مراحل مختلف بعد از جنگ و اندکی یاری بخت، سلطنت دودمان پهلوی می‌توانست نجات پیدا کند یا دست‌کم دوام بیشتری داشته باشد. برای مثال اگر شاه پاره‌ای از مواد مترقی و مثبت برنامه کار مصدق را محفوظ نگه می‌داشت هرگز یک جو انقلابی بر کشور سایه نمی‌افکند. از جمله قدم‌های مثبت و مترقی که ممکن بود برداشته شود رعایت ارزش‌های دموکراتیک و باز کردن فضای سیاسی به همان اندازه‌ای بود که در ۱۹۷۹ - ۱۹۷۸ شاهدش بودیم. به همین منوال اگر شاه اعتماد بیشتری به دولت اصلاح‌گرا نشان می‌داد، اگر به بودجه متعادل‌تری برای مقاصد نظامی راضی می‌شد، اگر با پیدایش نهادهای سیاسی و اوضاع و احوال مناسبی برای به اجرا گذاشتن انقلاب شاه و مردم که خود می‌تکرش بود کمک می‌کرد و اگر از متزلزل ساختن اساس کار نخست‌وزیری که خود به کار گماشته بود خودداری می‌ورزید، سپر محافظتی در برابر رژیم به وجود آمده بود. در هر یک از آن دو مقطع اگر شاه به تعدیل تدریجی حکومت فرد راضی می‌شد و به‌یک سلطنت مقرون به‌احترام و تحسین اکتفا می‌کرد، راهی که شاه در بستر مرگ به‌مرستی آن به‌عنوان راه یک‌پادشاه مشروطه اذعان کرد، به‌احتمال زیاد هم تاج و تخت خود، هم سلطنت دودمان پهلوی و هم نظام پادشاهی را در ایران حفظ کرده بود.

پس از اعتراف به شکست نظام دو حزبی خود در سال ۱۹۷۵، اگر به جای ایجاد حزب رستاخیز، که به اذعان خود اقدامی نابخردانه بود، به استقرار یک سیستم چند حزبی و برگزاری انتخاباتی واقعاً آزاد، همان چیزی که در ۱۹۷۸ قول انجامش را داد، مدد رسانده بود، می‌توانست سلسله پهلوی و نظام پادشاهی را در کشور نجات دهد. همچنین اظهار شده است که در فاصله بین سال ۱۹۷۷ و اواسط سال ۱۹۷۸ اگر شاه داوطلبانه برخی از اختیارات خود را به پسر و ولیعهد خود منتقل می‌کرد، کاری که بارها به احتمال این که روزی انجام خواهد شد اشاره کرده بود، باز مشروطه پادشاهی در ایران ممکن بود

بر قرار بماند. اما بعد از نوامبر ۱۹۷۸، به نظر نمی‌رسید که غیر از یک معجزه، هیچ عامل دیگری بتواند شاه یا سلسله پهلوی و حتی شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله را در برابر چالش گروه‌های مختلف حفظ کند.

از کتاب آشوراده و هرات (وثوق زمانی، ابوالفتح، شرکت ایران یاد، تهران، ۱۳۶۳) دو کمینگاه استعمار:

هرات در کنار هریر رود واقع شده و هشتاد هزار تن جمعیت دارد ... این شهرستان از سمت خاور به کوه‌های هندوکش و از جنوب به سفید کوه می‌پیوندد. جمعیت شهرستان ۱۵۰ هزار نفر می‌باشد.

هرات، مرکز استراتژیک میان خلیج فارس و دریای خزر و رود جیحون و رود سند می‌باشد و از این رو اهمیت فراوان دارد. اگر جنگی میان روس و انگلیس، برای تسلط بر آسیا در گیرد، به اشغال نظامی ایران توسط بریتانیا انجامد، بی‌گمان هرات نخستین آماج درگیری‌های بزرگ نظامی خواهد گشت.

میان شهرهای ایران و افغانستان و آسیای میانه رفت و آمد بسیار می‌شود و محل تلاقی همه راه‌های رفت و آمد ضرورتاً هرات است. راهی که دریای خزر را به رود سند و خلیج فارس را به رود جیحون می‌پیوندد، همه با هم در هرات تلاقی می‌کنند. هرات در سر راه تهران به کابل و شیراز به بلخ قرار دارد. راه یزد به خراسان و هرات به علت وجود قصبات متعدد، طریق امن و اطمینان‌بخش است. تنها راهی که از باختر به خاور دور می‌رود و از بیابان نمی‌گذرد راهی است که هرات را قطع می‌کند.

اگر روسان به آسیای مرکزی و جنوبی حمله‌ور شوند مسیر عملیاتی آنان را وضع جغرافیائی مشخص کرده است. تنها مسیری که برای روس‌ها مناسب است از طریق دریای خزر و پایگاه‌های هشرخان و باکو و راه استرآباد در جنوب شرقی دریای خزر به عنوان موضوع اصلی دیده‌بانی، به هرات می‌باشد. فاصله آن تا هرات، فقط پانصد مایل است و این مسیر، حائز همه مختصات لازم برای یک لشکرکشی عظیم می‌باشد. استعمار تزاری و آشوراده:

محمدشاه (سلطان غازی) آهنگ فتح هرات و باز ستاندن آن جا را از بریتانیا کرد. انگلیسی‌ها برای سرگرم کردن و مشغول داشتن دولت ایران در برخی از نقاط کشور فتنه‌ها برانگیختند. مهمترین آنها آشوب‌هائی بود که در صحرای ترکمن (ترکمن‌صحرا) پدید آمد. اردشیر میرزا مأمور دفع آن شد اما جنگ جنوب با انگلیسی‌ها درگرفت. دولت برای دفع آشوب‌های ترکمن‌ها از تزار روس کمک خواست. تزار نیز در آغاز نیروی اندکی روانه آشوراده کرد.

وقتی دولت پیروزی اردشیر میرزا را به تزار اطلاع داد و درخواست کرد که نیروی اعزامی را از آشوراده فراخواند وی به بهانه این که نیروی دریائی انگلیس جزیره خارک در خلیج فارس و برخی نقاط دیگر را اشغال کرده از تخلیه آشوراده سر باز زد. از آن پس نیز هرگاه دولت ایران آن درخواست را تجدید کرد دولت تزاری تجاوز و شورش ترکمن‌ها را دست‌آویز ساخت و استعمار روسیه تا پایان عمرش از خلیج گرگان و آشوراده دست برداشت.

جنگ‌های انگلیسی با ایران، برای منصرف ساختن ایران از هرات:

حسام‌السلطنه به فرمان ناصرالدین شاه با سپاه کافی، روانه هرات گشت و شهر را پس

از جنگ کوتاهی گشود و در نخستین روز ربیع‌الاول ۱۲۷۳ ق، ۱۸۵۶ م، سکه و خطبه، به نام ناصرالدین شاه کرد. اما (چارلز مری) سفیر بریتانیا، چون همه تلاش‌هایش برای انصراف دولت ایران از باز ستاندن هرات بی‌ثمر ماند، پس پرچم بریتانیا را به علت قطع روابط فرود آورد و خود به بغداد روانه گشت. کنسول‌های انگلیس، در دیگر شهرهای ایران نیز چنین کردند. سرکنسول بندر بوشهر، به علاوه هنگام عزیمت ضمن یادداشتی اعلان جنگ داد. سپس سه کشتی زره‌پوش انگلیسی در بندر لنگر انداخت. شماره کشتی‌ها در دو هفته کم‌کم به سی فروند رسید. میرزا حسین‌علی خان دریابگی حاکم جنوب، با افواج محلی و مردم دلاور تنگستان و دشتستان به مقاومت برخاستند. از تهران نیز پانزده هزار سوار و پیاده با توپخانه روانه بندر بوشهر گشت. چهل روز جنگ دوام یافت. سرانجام نیروهای انگلیسی، در دهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ (دسامبر ۱۸۵۶) بوشهر را تصرف کردند. در همان هنگام قسمت دیگری از نیروهای بریتانیا وارد کازرون شد و پس از تصرف خرمشهر تا اهواز پیش رفت. دولت ایران که توان جنگ با بریتانیای کبیر را نداشت، پس از مقاومت دلیرانه سرانجام از در صلح در آمد و فرخ‌خان امین‌الدوله، سفیر ایران در پاریس، با میانجیگری لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) عهدنامه پاریس را در ۷ رجب ۱۲۷۳ با بریتانیا امضاء کرد.

به موجب این عهدنامه، دولت ایران به اجبار، استعمار کامل بریتانیا را بر افغانستان به رسمیت شناخت و از شهرهای خاوری خراسان مانند هرات، چشم پوشید. سرانجام آشوراده:

نخستین جنگ جهانی (۱۸ - ۱۹۱۴) با پیروزی متفقین رو به پایان می‌رفت و دگرگونی‌های عظیمی را در جهان به همراه می‌آورد. اتریش و عثمانی، دو امپراطوری معظم و کهنسال از هم می‌پاشید و بر ویرانه‌های آن دو، کشورهای بسیاری پدید می‌آمد. روسیه تزاری با انقلاب ۱۹۱۷ از میان رفت و دولتی نو در آنجا پدیدار گشت. آلمان قیصری نیز واژگون شد.

مهمتر آن که با آغاز سده بیستم، اصل استعمار در جهان رو به تحول نهاد. استعمار نظامی و استملاک ارضی کم‌کم متروک شد و استعمار نو یا امپریالیسم اقتصادی جای آن را می‌گرفت. روزگاری بود که می‌گفتند: آفتاب در امپراطوری بریتانیا غروب نمی‌کند ولی از اوایل سده حاضر، امپراطوری‌های بی‌تاج و تختی به صورت تراس‌ها و کارتل‌ها پدید آمد که هم اکنون نیز آفتاب در قلمرو آنها غروب نمی‌کند. سلاطین نفت، فولاد، زغال سنگ، قلع، مس، قهوه و جز آنها ظهور کردند که از لحاظ توان مالی و اقتصادی از امپراطوری‌های پیشین سبقت گرفتند. در حقیقت گردانندگان اصلی سیاست جهان سرمایه‌داری همان‌ها هستند. سرانجام پس از سقوط تزاریس نخست طبق یادداشت‌های ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ (۶ بهمن ۱۲۹۵ خورشیدی) و ۲۶ ژوئن ۱۹۱۰ (۱۷ تیر ۱۲۹۸ خ) و سپس به موجب عهدنامه مودت بین ایران و روسیه منعقد مسکو مورخ ۸ حوت ۱۲۹۹ مطابق ۲۶ ژانویه ۱۹۲۱ چنین مقرر گشت:

فصل سوم: ضمناً به واسطه عدم میلی که دولت شوروی روسیه از استفاده از ثمره غاصبانه دولت تزاری از انتفاع از جزایر آشوراده و جزایر دیگری که در سواحل ولایت استرآباد ایران واقع می‌باشد، صرف‌نظر کرده و همچنین قریه فیروزه را با اراضی آن که مطابق قرارداد ۲۸ می ۱۸۹۳ طرف ایران به روسیه انتقال داده شده است، به ایران مسترد می‌دارد.

از آن پس جزیره‌های آشوراده و نیم‌جزیره میان‌کاله از جمله قولتق و سرتک به تصرف و حاکمیت ایران باز آمد. فعالیت کمپانی شیلات ایران و شوروی و سپس شرکت سهامی شیلات ایران از آغاز تا کنون در این جزیره‌ها مانند جاهای دیگر ادامه دارد و حدود نیمی از خاویاری که شیلات ایران استحصال می‌کند، از کرانه‌های گرگان به دست می‌آید.

از کتاب تاریخ پرچم ایران (تألیف نصرالله بختورتاش، انتشارات مهر، کلن (آلمان)، ۱۳۶۵) انقلاب مشروطه و پرچم:

انقلاب مشروطه و صدور فرمان مشروطیت در سال ۱۳۲۴ هجری (قمری) و تنظیم قانون اساسی و متمم آن مورخ ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری، همانطور که همه چیز را دگرگون کرد و برای انسان ارزش قائل شد و حق ملت ایران را شناخت و به او اجازه داد که حدود و تکالیف مشخص و معین خود را اعمال نماید، به همان نحو دگرگونی و نظمی در بیرق پدید آورد.

به موجب اصل پنجم متمم قانون اساسی: الوان رسمی بیرق ایران سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است. بدین طریق بیرق به طور رسمی در قانون اساسی وارد و جزء مظاهر حاکمیت به حساب آمد و ترتیب رنگ‌ها و نقش آن نیز روشن و معلوم گردید. گر چه گاهی این سه رنگ از آغاز دوره قاجاریه به کار برده می‌شد ولی روش قرار گرفتن این رنگ‌ها و اندازه‌های آن صورت معلوم و مشخصی نداشته است. درست در آن هنگام که ملت ایران با اروپائیان رفت و آمد بسیار می‌داشت و معاهدات سیاسی منعقد می‌نمود و قوانین اساسی خود را از روی قوانین بلژیک و فرانسه می‌گرفت، به فکر شکل و رنگ پرچم خود نیز افتاده است. این درست نیست که بگوئیم پرچم ما و رنگ‌های آن تقلیدی از روی پرچم کشورهای بیگانه است و رنگ آبی که در کشورهای عیسوی نشانه کلیسای کاتولیک است در میهن ما به رنگ سبز نشانه کیش شیعه در آمده است زیرا رنگ سبز از گذشته بسیار دور و نیز صدر اسلام مورد داشته و رنگ‌های قرمز و سفید و سبز در پرچم‌های ایران به کار می‌رفته است.

گفته و نظر دیگران آن است که پیش از مشروطه بیشتر رنگ سبز و سفید در بیرق‌ها، علم‌ها، رایت‌ها دیده می‌شده و از زمان انقلاب مشروطیت برای پاسداری و یادآوری از خون فداکاران و جانبازان راه آزادی و آنهایی که برای آزادی ملت و پیشرفت وطن سرباختند رنگ سرخ را که یک رنگ انقلابی است برگزیده و به رنگ‌های دوگانه افزوده و ترتیب آن را به ملاحظاتی چنین قرار داده‌اند که سبز در بالا، سفید در وسط و قرمز در پایین باشد.

رنگ سبز نشانه سبزی و خرمی و شادکامی مردم و نشانه صفای ضمیر و دل ملت آزادمنش ایران است. رنگ سفید نشانه صلح و آرامش و همزیستی و مفهومش این است که ملت ایران همیشه خواهان صلح و آشتی میان تیره‌های بشر و پرهیز از جنگ و ستیزه‌جویی بوده، طرفدار برقراری صلح و آرامش در جهان است. همچنان که دل پاک و روشنی دارد جهانی فاقد از غم و دور از جنگ می‌خواهد زیرا رنگ سفید است که در میان دو رنگ تند سبز و سرخ همبستگی و تعادل و توازن برقرار کرده است. رنگ قرمز نشان آن است که اگر به حقوق، آزادی، استقلال و ملیت ایران کهن تجاوز شود ایرانیان همواره آماده‌ی جانبازی و دفاع از حقوق خویش و استقلال میهن خود می‌باشند و هر آلودگی و ننگ را با خون می‌شویند و از شرافت ملی و کهنسال خود دفاع می‌کنند.

از همین دوره میان بیرق ملی و بیرق دولتی جدائی گذاشته و بر بیرق‌های دولتی شیر و خورشید نقش کردند و بیرق‌های ملی بدون شیر و خورشید بود.

از کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ (جلد سوم، بابا صفری، چاپ دوم، ناشر دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اردبیل، بهار ۱۳۷۱)
ترور رئیس زندان اردبیل:

ترور یک کلمه خارجی است. ما برخلاف بعضی از نویسندگان و گویندگان معاصر، که بی‌محابا کلمات خارجی را وارد زبان فارسی کرده، بدون هیچ اشاره‌ای آنها را مثل کلمات خود این زبان، در جملات و عبارات خویش جا می‌دهند از چنین کاری ابا داریم و آلودن زبان مرسوم ایران را با کلمات بیگانه متناسب با حفظ حدود و حرمت آن نمی‌دانیم. و لذا تا مجبور نشویم از به کار بردن آنها خودداری می‌نمائیم. هرگاه هم که به علی ناگزیر از این کار شویم کلمات خارجی را بین دو علامت می‌نویسیم.

ما می‌توانستیم به‌جای ترور در عنوان فوق، کلماتی نظیر قتل یا سوءقصد و غیره به کار بریم ولی چون در عصر ما کلمات مذکور مفهومی را که ترور در اذهان عمومی دارد کاملاً نمی‌رساند لذا ما هم از وضع موجود متأثر گشتیم و آن کلمه را به کار بردیم.

در جامعه متحول کنونی ایران، کلمه (ترور) عنواناً به قتل‌های سیاسی گفته می‌شود و مراد از این کشتن‌ها نه فقط از بین بردن شخص به خصوصی می‌باشد بلکه عمدتاً ایجاد رعب و وحشت نیز در آن ملحوظ می‌گردد. و از این رو کلمات قتل، سوءقصد و نظایر آنها، که غالباً در مورد دعوا یا اختلافات دیگر استعمال می‌شود، در این مفهوم نارسا به نظر می‌آید. با این حال در بعضی از کتاب‌های لغت، آن کلمه خارجی با این دو کلمه معمول در زبان فارسی معنی می‌گردد حال آن که مفهوم آنها یکی نمی‌باشد.

شادروان کاظم رحیم‌پور، رئیس زندان آن‌روز اردبیل، تحصیلات اولیه را در اردبیل گذرانید و سرانجام وارد دانشکده پلیس شد و یک سال قبل از پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان با درجه‌ستوان دومی به خدمت شهربانی در آمد و محل خدمتش در اردبیل تعیین گشت. او جوانی پرشور و خوش قلب و خنده‌رو بود و گاهی سخنان شوخی بر زبان می‌آورد و یا به عبارت معمول زبان ما (جوک) یا لطیفه می‌گفت. بعضی از آنهایی که با او آشنائی داشتند او را آدم نترس می‌گفتند.

دانشکده شهربانی در آن ایام تازه تشکیل شده بود و از تأسیس آن چند سالی بیشتر نمی‌گذشت از این رو افسران شهربانی‌های ایران غالباً افراد قدیمی بودند و تحصیلات عالی نداشتند. به تن کردن لباس پر طمطرق افسری شهربانی و فراغت از تحصیل در عالی‌ترین واحد آموزشی پلیس ایران، و انتصاب به مقام ریاست زندان در زادگاهش، ظاهر آراسته و باوقاری در او پدید آورده بود و سرکار رحیم‌پور از این حیث راضی به نظر می‌رسید و خود را در بین اقران و امثال همشهریش مفتخر و خشنود می‌یافت.

او حین تحصیل در تهران، که دوران آزادی و بی‌نظمی‌های سیاسی بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ در ایران بود، با دستجات مختلف سیاسی آشنائی داشت و چه بسا که در روزهای تعطیل دانشکده با افرادی از صاحبان افکار گوناگون سیاسی افت و خیز می‌نمود و بدین طریق از مطنه سیاسی روز اطلاعاتی به‌دست می‌آورد، با این حال چنین به‌نظر می‌رسد که در سیاست ناپختگی نشان می‌داد و با علم به موضوع پیدایش فرقه و چگونگی به قدرت رسیدن آن، نه در گفتار و نه در عمل، طریق صواب را ملاحظه نمی‌کرد و طبق اظهار

یکی از دوستانش، با پخش روزنامه رعد و نظایر آن، دشمنی بازیگران سیاست روز را، آن هم در اول کار، متوجه خود می‌نمود.

قیام‌ها و انقلابات اجتماعی به سیل می‌مانند که از کوهستان‌های مرتفع آغاز یافته به سراسیمه‌تندی پیش می‌روند. هر چه که بر سر راه چنین جریانی باشد از جا کنده می‌شود و هر مانعی که به وجود آید از بین می‌رود. ولی هر چه این آب از بلندی ناپایدار خویش پائین می‌آید از قدرت و شدتش کاسته می‌شود و چون به دشت می‌رسد چه بسا که با ره آوردهای خود بستر خویش را پر می‌گرداند و به دنبال قهر و غضب و خشونت و خرابی اولیه، آواره و سرگردان، هر قسمت از آنجا در پی چاله‌ای می‌شود تا در آن جایی برای ماندن خود پیدا کند و گذشت زمان آن را به کلی خشکانده از بین ببرد.

رحیم‌پور در آغاز سیل فرقه در بالای قله با آن برخورد کرد و به جای آن که عاقلانه وضع را دریافته خود را به کناری بکشد ناشیانه در مقابل آن ایستاد و آن چنان مظلومانه و بی محابا از بین رفت.

روزنامه رعد در تهران منتشر می‌شد و ناشر افکار سید ضیاءالدین طباطبائی و هم‌مسلمان او بود. سید مذکور، چنان که در جای دیگر هم گفته‌ایم، سرشاخه طرفداران سیاست امپراطوری انگلستان در ایران به حساب می‌آمد و برای خنثی کردن اقدامات احزاب و دسته‌جات چپ‌نمای ایران و مخالفت با دولت شوروی به فعالیت‌های زیرکانه‌ای دست می‌زد و بدین جهت چپ‌گرایان، و از جمله فرقه جوان دموکرات آذربایجان، با او و طرفدارانش سازگاری نداشتند و اگر می‌توانستند همه آنها را مثل رحیم‌پور قربانی می‌نمودند.

روز شنبه پنجم آبان ۱۳۲۴ نزدیکی‌های ظهر رحیم‌پور از دفتر کار خود در آمد و از طریق بازار روانه منزل گردید. در قیصریه، که میدان‌گاهی بالنسبه وسیع در وسط بازار است و گنبد بلند و زیبایی آن بیش از یک قرن و نیم بر آن سایه می‌افکند، به وسیله یکی از کسانی که از روسیه آمده بود، و چروون غلامحسین خوانده می‌شد، مورد حمله قرار گرفت و با تیرهایی که مرد مهاجم با سلاح کمری خود بر وی شلیک نمود نقش بر زمین گشت و در دم جان سپرد.

کسانی که در آن لحظه از آنجا می‌گذشتند سراسیمه پا به فرار گذاشتند و دکاندارها که از این آشفتگی متوحش گشته بودند دست به بستن دکان‌ها زدند و با ازدحام به سمت قسمت‌های خروجی بازار رو نهادند. انتشار خیر قتل در خارج از بازار سبب شد که جمع دیگری از مردم، برای کسب اطلاع و ای بسا مشاهده صحنه در صدد ورود به بازار در آیند، و با تلاقی با کسانی که قصد خروج داشتند، تراکم سنگینی در بازار به جود آوردند، تا آنجا که بعضی‌ها کفش و کلاه خود را از دست دادند و برخی نیز آسیب‌هایی در پاهای خود یافتند. هرچه بود بالاخره طراحان این حادثه به مقصود خود رسیدند و با این قتل رعب و وحشتی در شهر به وجود آوردند. این واقعه به عنوان اختاریه‌ای برای افسران نیروهای مسلح دولت مرکزی تلقی گشت و آنها را در اقدامات بعدی مردم ساخت. در عین حال مردم را درباره ماهیت فرقه به تأمل واداشت و به قول یکی از سالخورگان، مخالفان آن را نمونه‌ای از کارهای دموکراسی جدید به جامعه عرضه کرده مورد بهره‌برداری تبلیغاتی قرار دادند.

جنازه رحیم‌پور ساعت‌ها بر روی زمین ماند و خون او کف قیصریه را رنگین ساخت. سرانجام مقامات مسئول برای تهیه گزارش و بازدید صحنه بدان جا آمدند و اجازه دفن صادر کردند. تابوت وی در میان انبوه فراوان مردم به قبرستان پشت باغ کلانتر حمل شد

و جنازه در آنجا دفن گردید. در تاریخی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم رباعی زیر بر سنگ قبر او حک شده است:

هزار و سیصد و بیست و چهار و پنجم روز به ماه هشتم، برون شد از سرای غرور
رحیم‌پور، که بادا هماره شادروان غریق رحمت حق تا به وقت یوم نشور

از کتاب **گلستان سعدی** (مصلح بن عبدالله سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ ششم، تهران انتشارات امیرکبیر)
حکایت:

طلیفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب، به حکم آن که ملاذی منیع از قله کوهی گرفته بودند و ملجا و ماوای خود ساخته، مبدران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورات همی کردند که اگر این طایفه هم بر این نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت ممتنع گردد.

درختی که اکنون گرفتست پای به نیروی شخصی برآید ز جای
وگر همچنان روزگار هلی به گردوش از بیخ برنگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

سخن بر این مقرر شد که یکی از تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می‌داشتند تا وقت که بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده، تنی چند مردان واقعه دیده جنگ آزاده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند. شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده، سلاح از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که برایشان تاختن آورد خواب بود. چندان که پاسی از شب درگذشت.

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمین به در جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان به درگاه ملک حاضر آوردند همه را به کشتن اشارت فرمود. اتفاقاً در آن میان جوانی بود میوه عنفوان، شبابش نو رسیده و سبزه گلستان عذارش نو دمیده. یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده و از ریعان جوانی تمتعی نیافته توقع به کرم و اخلاق خداوندیت که ببخشیدن او بر بنده منت نهد. ملک روی این سخن در هم کشید و موافق رأی بلندش نیامد و گفت:

پرتو نیکان نگرود هر که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
نسل فساد اینان منقطع کردن اولاتر است و بیخ تبار ایشان بر آوردن که آتش نشانند و
اخگر گذاشتن وافی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست.

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر کز نی بور با شکر نخوری

وزیر این سخن بشنید و طوعاً و گرهاً بپسندید و بر حسن رأی ملک افرین خواند و گفت: آن چه خداوند دام ملکه فرمود عین حقیقت است که اگر در صحبت بدان ترتیب یافتی طبیعت ایشان گرتی و یکی از ایشان شدی. اما بنده امیدوار است که در صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد او متمکن نشده و در خیر است که کل مولود یولد غلی الفطره فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
این بگفت و طایفه‌ای از ندمای ملک با وی به شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون
او درگذشت و گفت بخشیدم، اگر چه مصلحت ندیدم
دانی که چه گفت زال بر رستم گرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدم که بسی آب سر چشمه خرد
چون بیشتر آمد شتر و بار بیبرد
فی‌لجمله پسر را به ناز و نعمت برآوردند و استادان به تربیت او نصب کردند تا حسن
خطاب و رد جواب و آداب خدمت ملوکش در آموختند و در نظر همگان پسندیده آمد. باری
وزیر از شمایل او در حضرت ملک شمه‌ای می‌گفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده
است و جهل قدیم از جبلت او به در برده، ملک را تبسم آمد و گفت:
عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
سالی دو بر این طایفه برآمد. طایفه اوباش محلت بدو پیوستند تا به وقت فرصت وزیر و
هر دو پسرش را بکشت و نعمت بی قیاس برداشت و در مغازه دزدان به جای پدر نشست
و عاصی شد. ملک دست تحیر به دندان گرفت و گفت:
شمشیر نیک از آهن بد، چون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطائف طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم، خس
زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم و عمل زائد مگردن
نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیکمردان

شرح حال مختصری از گردآورنده

شادروان بابا صفری در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در شهر اردبیل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و دوره اول دبیرستان را در زادگاه خود و دوره دوم متوسطه را در تبریز گذرانید. تحصیلات عالی ایشان در رشته قضائی در دانشکده حقوق و در رشته فلسفه و روانشناسی و علوم تربیتی در دانشسرای عالی تهران صورت گرفت و دوره فوق لیسانس علوم اداری را در شعبه دانشگاه کالیفرنیا آمریکا در دانشگاه تهران طی کرد. شادروان صفری علاوه بر تحصیلات فوق با شرکت در دوره‌های مدیریت عالی و روش‌های اداری اصل ۴ سابق آمریکا در ایران نیز موفق به اخذ شهادتنامه‌های رسمی گشت. مدتی نیز از طرف دولت مأمور مطالعات تربیتی و اداری در ایتالیا بود و به کسب مدال علمی نائل شد.

خدمات دولتی آقای صفری در شهریور ۱۳۱۸ خورشیدی با دبیری دبیرستان پوراندخت اردبیل آغاز شد. سپس با معاونت اداره فرهنگ زادگاهش و ریاست دبیرستان در تهران و ریاست ادارات داخلی وزارت فرهنگ ادامه یافت و هفده سال آخر خدمات ایشان با سمت معاونت و مشاورت عالی در سازمان حج و اوقاف سپری گشت. در دوران حکومت ملی مرحوم آقای دکتر مصدق ایشان به شهرداری اردبیل انتخاب شد و شهرداری فعال و خدمتگزاری را پایهریزی نمود. با پیش آمدن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که به دست دولت‌های آمریکا و انگلیس و برای سرنگونی حکومت آقای دکتر مصدق صورت گرفت امکان بیش از نه ماه خدمت در این مقام برای ایشان میسر نگردید. شادروان صفری در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ به تقاضای خویش به افتخار بازنشستگی نایل آمد.

بابا صفری سرانجام در سحرگاه روز دوشنبه بیست و سوم تیر ماه ۱۳۸۲ (۱۴ ژوئیه ۲۰۰۳ میلادی) به علت عارضه قلبی کلیوی در بیمارستانی در شهر استکهلم، پایتخت کشور سوئد، دار فانی را وداع گفت. پیکر ایشان بنا به وصیتنامه به ایران و زادگاهش اردبیل، که بی‌شائبه به آن مهر می‌ورزید، منتقل گشت و به صلاح‌دید هیئت برگزاری مراسم تدفین، در مزار شماره یک قطعه مفاخر این شهر به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی باد

تألیفات ایشان، علاوه بر مقالات زیادی که در جراید و مجلات انتشار یافته عبارت است از:

۱. شانزده جلد کتاب تاریخ و جغرافیا و علوم اجتماعی برای تدریس در کلاس‌های دبیرستان‌ها به همراه سه تن دیگر از دبیران دبیرستان‌های تهران
۲. یک قرن تقویم تطبیقی مشتمل بر تطبیق روزها، ماه‌ها و سال‌های شمسی، قمری و میلادی از ۱۲۵۵ تا ۱۳۵۵ خورشیدی
۳. سه جلد تاریخ اردبیل با عنوان " اردبیل در گذرگاه تاریخ" که در محافل علمی به عنوان کتاب مرجع برای اردبیل شناخته شده است.
۴. یک جلد کتاب جغرافیای ممالک اسلامی، که به انگلیسی ترجمه و در سطح بین‌المللی منتشر گشته است.
۵. کتاب چاپ نشده‌ای به نام "رشدی و دشتی" در نقد کتاب "بیست و سه سال" آقای علی دشتی
۶. جلد چهارم " اردبیل در گذرگاه تاریخ" که هنوز موجبات چاپ آن فراموش نشده است.
۷. کتابی با ظاهر آیات قرآن مجید، که ترجمه‌ای است از قرآن مجید (لازم به یادآوری است که چاپ اول این کتاب در اروپا صورت گرفته و در بین فارسی‌زبانان ساکن پنج قاره عالم منتشر گشته است و چاپ دوم آن در سال ۱۳۷۷ در شهر اردبیل صورت گرفت. چاپ سوم و چهارم در سال‌های ۱۳۸۶ و ۱۳۸۹ در شهر تهران انجام شد.
۸. کتاب حاضر تحت عنوان ۱۰۲ کتاب در یک کتاب
۹. کتاب چاپ نشده‌ای به نام ۱۰۱ کتاب در یک کتاب
۱۰. کتاب چاپ نشده‌ای تحت عنوان "اینک مؤلف در گذرگاه عمر خویش"